

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره مبارکه

یوسف

از تفسیر شریف المنیران

شماره سوره: ۱۲ جزء: ۱۲ و ۱۳

دبیرخانه طرح تدبیر و تفسیر قرآن کریم



قال الامام علی ۷:

* «فتجلی لهم سبحانه فی کتابه من غیران یکونوا رأوه» (نهج البلاغه خطبه ۱۴۷)

امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام می فرمایند: خدای سبحان بدون آنکه مخاطبین کلامش او را ببینند در کلامش برای انسان ها تجلی کرده است.

* در تفسیر عیاشی به نقل از ابوبصیر آمده است "پیشوای ششم امام صادق علیه السلام فرموده که هر کس سوره یوسف را در هر روز و هر شب تلاوت کند، روز محشر همچون حضرت یوسف علیه السلام زیبا خواهد بود و به آن سختی هایی که مردم گرفتارند، گرفتار نمی شوند و همسایگان او از بهترین بندگان شایسته خداوند خواهند بود، و وی هیچ گاه گرد زنا و سخن زشت نمی رود." (تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۶۶)

* حضرت علامه شمس الوحی تبریزی (قدس سره) مهم ترین حق انسانیت از منظر قرآن را توحید دانسته، تمامی قوانین را مبتنی بر آن می دانند، چنانکه خردمندان جامعه انسانی مهم ترین حق او را حیات می دانند (شمس الوحی تبریزی، ص ۱۷، استاد جوادی آملی)

توضیح ضروری:

این جزوه ترجمه تفسیر سوره مبارکه یوسف (سوره ۱۲ - جزء ۱۲ و ۱۳) از تفسیر قیم المیزان می باشد که در قالب "طرح تدبیر و تفسیر قرآن کریم" ارائه می گردد. در این جزوه بر حسب ضرورت های آموزشی تغییرات شکلی و محتوایی زیرد نظر گرفته شده است:

۱. ترجمه هر آیه در مقابل آن آمده است. (ترجمه ای که در این جزوه ملحوظ گردیده ترجمه روان

جناب آقای صفوی است که بر اساس برداشت های تفسیری مؤلف المیزان تنظیم گردیده است)

۲. بحث های روایی در جای مناسب خود و ذیل بحث تفسیری آیه مربوطه قرار داده شده است.

۳. آیات قرآن و نیز تیتراهای اصلی با قلم پررنگ تر مشخص گردیده اند.

۴. در مواضعی که ترجمه متن اصلی دارای ثقل و پیچیدگی بوده است، ترجمه قدری روان تر گردیده تا

هر چه بیشتر برای دانشجویان قابل استفاده باشد.

مشخصات سوره مبارکه یوسف ۷

وجه تسمیه: بیشترین آیات این سوره به داستان حضرت یوسف علیه السلام اشاره دارد.

تعداد آیات: ۱۱۱، تعداد کلمات: ۱۷۹۵، تعداد حروف: ۷۳۰۵، ترتیب نزول: ۵۳، محل نزول: مکه،

محتوای سوره: سرگذشت حضرت یوسف علیه السلام با پدر و برادرانش، وقایع و حوادث عبرت انگیز و در

برداشتن نکات آموزنده

بیان آیات

غرض این سوره بیان ولایتی است که خداوند نسبت به بنده‌اش دارد، البته آن بنده‌اش که ایمان خود را خالص، و دلش را از محبت او پر کرده و دیگر جز به سوی او به هیچ سوی دیگری توجه نداشته باشد. آری، چنین بنده‌ای را خداوند خودش عهده‌دار امورش شده، او را به بهترین وجهی تربیت می‌کند، و راه نزدیک شدنش را هموار، و از جام محبت سرشارش می‌کند، آن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چنان که او را خالص برای خود

می‌سازد و به زندگی الهی خود

زنده‌اش می‌کند، هر چند اسباب

ظاهری همه در هلاکتش دست

به دست هم داده باشند، او را

بزرگ می‌کند هر چند حوادث او

الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿١﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ

تَعْقِلُونَ ﴿٢﴾ تَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا

إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ﴿٣﴾

را خوار بخواهند، عزیزش می‌کند هر چند نوائب و ناملایمات روزگار او را به سوی ذلت بکشاند و قدر و منزلتش را منحنط سازد. خداوند این غرض را در خلال بیان داستان یوسف تأمین نموده و در هیچ سوره‌ای از قرآن کریم هیچ داستانی به مانند داستان یوسف بطور مفصل و از اول تا به آخر نیامده است. علاوه، در این سوره غیر از داستان یوسف داستان دیگری هم نیامده، و سوره‌ای است مخصوص به یوسف (علیه السلام).

آری، یوسف بنده‌ای بود خالص در بندگی، و خداوند او را برای خود خالص کرده بود، و به عزت خود عزیزش ساخته بود با اینکه تمامی اسباب بر ذلت و خواریش اجتماع کرد و او را در مهلکه‌ها انداخت، و خداوند او را از همان راهی که به سوی هلاکتش می‌کشاند به سوی زندگی و حیاتش می‌برد.

برادرانش بر او حسد بردند و او را در چاه دور افتاده‌ای افکندند، و سپس به پول ناپیزی فروخته، و خریداران او را به مصر بردند و در آنجا به خانه سلطنت و عزت راه یافت. آن کس که در آن خانه ملکه بود، با وی بنای مراوده را گذاشت و او را نزد عزیز مصر متهم ساخت، و چیزی نگذشت که خودش نزد زنان اعیان و اشراف مصر اقرار به پاکی و برائت وی کرد. دوباره اتهام خود را دنبال نموده او را به زندان انداخت، و همین سبب شد که یوسف مقرب درگاه سلطان گردد. و نیز همان پیراهن خون‌آلودش که باعث نابینایی پدرش یعقوب شد، همان پیراهن در آخر باعث بینایی او گردید، و به همین قیاس تمامی حوادث تلخ وسیله ترقی او گشته، به نفع او تمام شد.

کوتاه سخن اینکه، هر پیشامدی که در طریق تکامل او سد راهش می‌شد خداوند عین همان پیشامد را وسیله رشد و پخته شدن او و باعث موفقیت و رسیدن به هدفش قرار داد، و همواره خدا او را از حالی به حالی تحول می‌داد تا آنجا که او را ملک و حکمت ارزانی داشته او را برگزید، و تاویل احادیث را به او بیاموخت، و نعمت خود را بر او تمام نمود، همانطوری که پدرش به او وعده داده بود.

خداوند داستان آن جناب را از خوابی که در ابتدای امر و در کودکی در دامن پدر دیده بود آغاز نمود. آری، رؤیای او از بشارتهای غیبی بود که بعدها آن را خارجیت داده، و با تربیت الهی که مخصوص یوسف بود کلمه او را کامل گردانید. آری، سنت خدای تعالی در باره اولیائش همین بوده که هر یک از ایشان را در تحت تربیت خاصی پرورش دهد هم چنان که فرموده: "أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ" ^۱.

و در جمله‌ای که بعد از رؤیای یوسف و تعبیر پدرش آورده و فرموده: "لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِلْسَّائِلِينَ" اشعار به این معنا دارد که گویا اشخاصی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) داستان یوسف و یا مطلبی را سؤال

^۱ آگاه باشید که اولیای خدا نه خوفی بر ایشان است و نه اندوهگین می‌شوند، کسانی که ایمان آورده و (در زندگی همواره) متقی بودند برای ایشان است بشارت در زندگی دنیا و آخرت، کلمات خدا تغییر پذیر نیست، این همان رستگاری بزرگ است. سوره یونس، آیه ۶۲-۶۴

کرده بودند که با این داستان ارتباط داشته، و این اشعار مؤید آن روایاتی است که می‌گویند قومی از یهود، مشرکین مکه را وادار کردند تا نزد رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) شده از سبب انتقال بنی اسرائیل به مصر پرسش کنند- چون بنی اسرائیل فرزندان یعقوب بودند که خود ساکن سرزمین شام بودند- مشرکین هم این سؤال را در میان نهادند، و در جوابشان این سوره نازل شد.

بنا بر این، غرض این سوره، بیان داستان یوسف (علیه‌السلام) و داستان آل یعقوب است. خداوند با بیان این داستان غرض عالی از آن را استخراج کرده است و آن مساله ولایت خدای تعالی نسبت به بندگان مخلص است که در ابتداء و خاتمه این سوره بطور چشم‌گیری منعکس است. و این سوره بطوری که از سیاق آیات آن برمی‌آید در مکه نازل شده، و اینکه در بعضی از روایات منقوله از ابن عباس آمده که "چهار آیه آن، یعنی سه آیه اول و آیه "لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلِّسَّائِلِينَ" در مدینه نازل شده" صحیح نیست، زیرا با وحدت سیاقی که در آیات این سوره است منافات دارد.

الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿١﴾

الف ، لام ، را . این آیه های بلند مرتبه که اینک به تو وحی می کنیم و آیاتی که پیش تر نازل کرده ایم ، آیات این کتاب روشن و روشنگر است (۱)

"الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ" اشاره با "تلك" که مخصوص اشاره به دور است به منظور تعظیم مشار الیه (آیات) آمده، و ظاهراً مقصود از "کتاب مبین" همین قرآنی است که می‌خوانیم چون این قرآن هم خودش واضح و روشن است و هم روشن کننده معارف الهی و حقایقی است که متضمن مبدء و معاد است. و اگر در این آیه، کتاب را به وصف "مبین" و در اول سوره یونس به وصف "حکیم" توصیف کرده، و در آنجا فرموده: "تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ" برای این است که این سوره در باره داستان آل یعقوب و بیان آن نازل شده، و کلمه "مبین" به معنای بیان کننده است، احتمال هم دارد که مقصود از آن قرآن نباشد، بلکه لوح محفوظ بوده باشد.

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٢﴾

ما آن را به گونه ای که خوانده شود و به زبان تازی فرو فرستادیم ، باشد که در آن بیندیشید و حقایق آن را درک کنید (۲)

انزال وحی در قالب لفظ و به زبان عربی در حفظ و ضبط آیات الهی دخیل و مؤثر بوده است "إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ" ضمیر "انزلناه" به کتاب برمی‌گردد، چون کتاب مشتمل است بر آیات الهی و معارف حقیقی. و انزال کتاب به صورت قرآن و عربی بدین معنا است که آن را در مرحله انزال به لباس قرائت عربی درآوردیم، و آن را الفاضلی خواندنی مطابق با الفاظ معموله نزد عرب قرار دادیم، هم چنان که در آیه دیگری در این باره فرموده: "إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ" وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِّي حَكِيمٌ^۲ و جمله "لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ" از قبیل توسعه خطاب و عمومیت دادن به آن است، زیرا سوره با خطاب به شخص رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) افتتاح شده و فرموده: "تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ" و بعداً هم باز خطاب به شخص ایشان می‌شود و می‌فرماید: "نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ".

بنا بر این، معنای آیه- و الله اعلم- این می‌شود: ما این کتاب مشتمل بر آیات را در مرحله نزول ملبس به لباس و واژه عربی و آراسته به زیور آن واژه نازل کردیم تا در خور تعقل تو و قوم و امت باشد، و اگر در مرحله وحی به قالب الفاظ

^۲ به درستی که ما قرآن را با زبان عربی مقرر داشتیم تا اینکه شما تعقل کنید و همانا این کتاب در ام کتاب نزد ما بسیار بلند پایه و محکم است. سوره زخرف، آیه ۲-۴.

خواندنی در نمی‌آمد، و یا اگر درمی‌آمد به لباس واژه عربی ملبس نمی‌شد، قوم تو پی به اسرار آیات آن نمی‌بردند و فقط مختص به فهم تو می‌شد، چون وحی و تعلیمش اختصاص به تو داشت.

و این خود دلالت می‌کند بر اینکه الفاظ کتاب عزیز به خاطر اینکه تنها و تنها وحی است و نیز به خاطر اینکه عربی است توانسته است اسرار آیات و حقایق معارف الهی را ضبط و حفظ کند. و به عبارت دیگر در حفظ و ضبط آیات الهی دو چیز دخالت دارد، یکی اینکه وحی از مقوله لفظ است، و اگر معانی الفاظ وحی می‌شد و الفاظ حاکی از آن معانی، الفاظ رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌بود- مثلاً مانند احادیث قدسی- آن اسرار محفوظ نمی‌ماند. دوم اینکه اگر به زبان عربی نازل نمی‌شد و یا اگر می‌شد ولی رسول خدا آن را به لغت دیگری ترجمه می‌کرد پاره‌ای از آن اسرار بر عقول مردم مخفی می‌ماند، و دست تعقل و فهم بشر به آنها نمی‌رسید.

آری، این معنا بر صاحبان نظر و متدبرین در آیات کریمه قرآنی پوشیده نیست که خداوند متعال در این آیات چه اندازه نسبت به الفاظ آن عنایت به خرج داده، و آن را به دو دسته محکمت و متشابهات تقسیم نموده، محکمت آن را "أَمْ الْكِتَابِ" خوانده که برگشت متشابهات هم به آنهاست و فرموده: "هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أَمْ الْكِتَابِ وَ أُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ" ^۳ و نیز فرموده: "وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ" ^۴.

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ

الْغَافِلِينَ ﴿٣﴾

ما با وحی کردن این قرآن به تو، داستان یوسف را که نیکوترین داستان است بر تو حکایت می‌کنیم، و قطعاً تو پیش از این نسبت به آن از بی‌خبران بودی (۳)

احسن القصص بودن داستان یوسف (علیه‌السلام)

"نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الْغَافِلِينَ" راغب در مفردات می‌گوید: کلمه "قص" به معنای دنباله جای پا را گرفتن و رفتن است، و جمله "قصصت اثره" به معنای "رد پای او را دنبال کردم" است و این کلمه به معنای خود اثر هم هست، مانند آیه "فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا" و آیه "وَقَالَتِ لَاحْتِهِ قُصِّهِ" و "قصص" به معنای اخبار تتبع شده نیز آمده مانند آیه "لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ" و آیه "فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ" و جمله "قَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ" و جمله "نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ" ^۵.

پس "قصص" به معنای قصه و "أَحْسَنَ الْقَصَصِ" بهترین قصه و حدیث است، و چه بسا بعضی گفته باشند که کلمه مذکور مصدر و به معنای اقتصاص (قصه‌سرایی) است، و هر کدام باشد صحیح است، چه اگر به معنای اسم مصدر (خود داستان) باشد، داستان یوسف بهترین داستان است، زیرا اخلاص توحید او را حکایت نموده و ولایت خدای سبحان را نسبت به بنده‌اش مجسم می‌سازد، که چگونه او را در راه محبت و سلوک راهش تربیت نموده، از حسیض ذلت به اوج عزت کشانید، و دست او را گرفته از ته چاه اسارت و طناب بردگی و رقیت و زندان عذاب و شکنجه به بالای تخت سلطنت بیاورد. و اگر به معنای مصدر (قصه‌سرایی) باشد باز هم سرائیدن قصه یوسف به آن طریق که قرآن سروده بهترین سرائیدن است، زیرا با اینکه قصه‌ای عاشقانه است طوری بیان کرده که ممکن نیست کسی چنین داستانی را عقیق‌تر و پوشیده‌تر از آن بسراید.

^۳ او کسی است که کتاب را بر تو نازل کرد پاره‌ای از آن محکمت است که ام‌الکتابند، و پاره‌ای دیگر متشابهات. سوره آل عمران، آیه ۷.

^۴ و به تحقیق ما می‌دانیم که آنها می‌گویند قطعاً بشری به او می‌آموزد و حال آنکه زبان آن کس که منظور ایشان است شکسته است، و این زبانی است

عربی آشکار. سوره نحل، آیه ۱۰۲.

^۵ مفردات راغب، ماده "قصص".

معنای آیه- و خدا دانایتر است- این است: ما با وحی این قرآن بهترین قصه‌ها را برایت می‌سراییم، و تو قبل از سرائیدن ما نسبت به آن از غافلین بودی.

بیان آیات

این آیات رؤیای یوسف را- که در خواب دید و تعبیر خوابی که پدرش، یعقوب نمود، و نهی کرد از اینکه برای برادرانش تعریف کند- خاطرنشان می‌سازد و این خواب بشارتی بوده که خدای سبحان به یوسف داده تا ماده‌ای روحی برای تربیت او بوده باشد، و او را در راه ولایت و تقرب به خدا آماده سازد. این آیات به منزله مدخلی است بر داستان آن جناب.

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَتَأْتِنِي رَأْيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ ﴿١﴾
قَالَ يَبْنِي لَكَ تَقْصُصَ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا ۖ إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٢﴾
وَكَذَٰلِكَ تَجَنَّبَ رُبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ
يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِن قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ ۚ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٣﴾

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَتَأْتِنِي رَأْيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ ﴿١﴾

یاد کن هنگامی را که یوسف به پدرش یعقوب گفت: ای پدر، من در خواب یازده ستاره و نیز خورشید و ماه را دیدم؛ آنها را دیدم که برای من سجده می‌کنند (۴)

در این آیه یعقوب (پدر یوسف) را اسم نبرده، بلکه کنایتا از آن به "أب" (پدر) تعبیر نموده تا به آن صفت رحمت و مهر و شفقتی که میان پدر نسبت به فرزند است اشاره کرده باشد، و جمله "قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ" که در آیه بعدی است کاملاً این معنا را می‌رساند.

کلمه "رایت" و همچنین "رایتُهُمْ" از رؤیا است که به معنای مشاهداتی است که آدم خوابیده و یا سست و بیهوش می‌بیند، به شهادت اینکه در آیه بعدی می‌فرماید: "لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ- رؤیای خود را برای برادرانت تعریف مکن"، و همچنین در آخر داستان می‌فرماید: "يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَاكَ- پدر جان این بود تاویل رؤیای من". و اگر کلمه "رایت" را تکرار کرده برای این است که میان "رایت" و "لِي سَاجِدِينَ" فاصله زیاد شده، لذا بار دیگر فرموده: "رایتُهُمْ". فایده دیگری که این تکرار دارد افاده این جهت است که: من در خواب دیدم که آنها بطور دسته جمعی برای من سجده کردند، نه تک تک.

علاوه بر اینکه رؤیت یوسف (علیه‌السلام) دو جور رؤیت بوده، یکی رؤیت کواکب و آفتاب و ماه که خود رؤیتی صوری و عادی است، و یکی رؤیت سجده و خضوع و تعظیم آنها که این رؤیت امری معنوی است.

و اگر در باره سجده کردن آنها فرموده: "رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ" با اینکه این کلمه مخصوص به صاحبان عقل است، برای این است که بفهماند سجده ستارگان و مهر و ماه از روی علم و اراده و عینا مانند سجده یکی از عقلا بوده است. نکته دیگری که در این آیه است و باید خاطر نشان ساخت این است که خداوند در ابتداء و شروع به تربیت یوسف، رؤیایی به او نشان داد و در داستانش هم ابتدا از آن رؤیا خبر می‌دهد، و این بدان جهت بوده که از همان آغاز تربیت دورنمای آینده درخشان او و ولایت الهی که خداوند او را بدان مخصوص می‌کند به وی نشان داده باشد، تا برای او بشارتی باشد که همواره در طول زندگی و تحولاتی که می‌بیند در مد نظرش بوده باشد، و در نتیجه مصیبت‌هایی که

می‌بیند و شدائدی که با آنها روبرو می‌گردد به یاد آن دورنما بیفتد، و نفس را به خویشتن داری و تحمل آن مشقات راضی کند.

این بود حکمت اینکه خداوند خصوص اولیاء خود را به آینده درخشانشان و مقام قربی که برای آنان در نظر داشته بشارت داده است، و از آن جمله فرموده: "أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" تا آنجا که می‌فرماید: لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ ۖ.

قَالَ يَبْنِي لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ



يعقوب گفت: ای پسرک من ، خوابت را برای برادرانت حکایت مکن ، زیرا آنان بر تو حسد می‌برند و قطعاً برای تو نیرنگی می‌اندیشند و شیطان آنان را تحریک خواهد کرد که نیرنگ خود را به کار بندند ، چرا که شیطان برای آدمی دشمنی آشکار است (۵)

" قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ" در مفردات می‌گوید: کلمه "کید" به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی مذموم و گاهی ممدوح است، هر چند استعمالش بیشتر در مذموم است، و چنین است کلمه "استدراج" و "مکر".^۶ علمای ادب گفته‌اند که: کید هم به خودی خود متعدی می‌شود و مفعول می‌گیرد، و هم با حرف "لام".

این آیه دلالت می‌کند بر اینکه یعقوب وقتی خواب یوسف را شنیده نسبت به آنچه که از خواب او فهمیده اطمینان پیدا کرده، و یقین کرده که به زودی خدا خود، کار یوسف را عهده‌دار گشته و کارش بالا می‌گیرد، و بر اریکه سلطنت تکیه می‌زند و چون یوسف را از سایر افراد آل یعقوب بیشتر دوست می‌داشت و احترام می‌کرد لذا ترسید اگر خواب وی را بشنوند او را صدمه‌ای بزنند، زیرا ایشان مردانی قوی و نیرومند بودند، و انطباق یازده ستاره و آفتاب و ماه بر یعقوب و همسرش و یازده پسران دیگرش خیلی روشن بود، و طوری بود که برادران به محض شنیدن خواب وی معنا را فهمیده آن گاه تکبر و نخوت وادار به حسادتشان کرده، در صدد بر می‌آمدند نقشه‌ای بریزند که میان او و پدرش حائل شده، نگذارند به آن بشارتها نائل شود. و لذا به یوسف خطابی مشفقانه کرد و فرمود: "یا بنی: ای پسرک عزیزم". و قبل از آنکه خواب او را تعبیر کند از در اشفاق، اول او را نهی کرد از اینکه رؤیای خود را برای برادرانش نقل کند، و

^۶ آگاه باشید که دوستان خدا هرگز هیچ ترسی و هیچ اندوهی در دل آنها نیست ... آنها را از خدا پیوسته بشارت است هم در زندگی دنیا و هم در آخرت. سوره یونس، آیه ۶۲-۶۴

بحث روایی

قمی در تفسیر خود گفته: و در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (علیه‌السلام) آمده که فرمود: تاویل این رؤیا این است که به زودی پادشاه مصر می‌شود و پدر و مادر و برادرانش بر او وارد می‌شوند. شمس، مادر یوسف "راحیل" است، و قمر، یعقوب، و یازده ستاره، یازده برادران اویند، وقتی وارد بر او شدند و او را دیدند خدا را از روی شکر سجده کردند، و این سجده برای خدا بود. (تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۳۹) و در الدر المنثور است که ابن منذر از ابن عباس در ذیل جمله "أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا" آورده که گفت: این یازده کوكب، برادران وی و شمس مادرش، و قمر پدرش بود، و مادر او "راحیل" یک سوم زیبایی را داشت. (الدر المنثور، ج ۴، ص ۴) مؤلف: این دو روایت بطوری که ملاحظه می‌کنید شمس را به مادر یوسف تفسیر می‌کنند و قمر را به پدرش، و این خالی از ضعف نیست. و چه بسا روایت شده که آن زنی که با یعقوب وارد مصر شد خاله یوسف بود، نه مادرش، چون مادرش قبلاً از دنیا رفته بود، در تورات هم همین طور آمده است. و در تفسیر قمی از امام باقر (علیه‌السلام) روایت است که فرمود: یوسف یازده برادر داشت، و تنها برادری که از یک مادر بودند شخصی به نام "بنیامین" بود. آن گاه فرمود: یوسف در سن نه سالگی این خواب را دید و برای پدرش نقل کرد، و پدر سفارش کرد که خواب خود را نقل نکند. (تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۴۰)

مؤلف: و در بعضی روایات آمده که او در آن روز هفت ساله بوده، در تورات دارد که شانزده ساله بوده ولی بعید است. (و در داستان رؤیای یوسف روایات دیگری نیز هست که پاره‌ای از آنها در بحث روایتی آینده خواهد آمد- ان شاء الله)

^۷ مفردات راغب، ماده "کید"

آن گاه بشارتش داد به کرامت الهی که در حقش رانده شده. و نهی را مقدم بر بشارت نیاورد مگر به خاطر فرط محبت و شدت اهتمامی که به شان او داشته و آن حسادت و بغض و کینه‌ای که از برادران نسبت به وی سراغ داشت. دلیل اینکه دل‌های برادرانش سرشار از کینه و دشمنی با وی بود این است که یعقوب (علیه‌السلام) در جواب یوسف فرمود: من می‌ترسم در باره‌ات نقشه شومی بریزند و یا ایمن نیستیم از اینکه نابودت کنند، بلکه فرمود: نقشه می‌ریزند، و تازه همین بیان را هم با مصدر تاکید نموده فرمود: "فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا"، زیرا مصدر "کید" که مفعول مطلق است خود یکی از وسائل تاکید است.

علاوه بر این، کلام خود را با جمله "إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ" تعلیل و تاکید کرد، و خاطرنشان ساخت که کید برادران غیر از کینه‌های درونی، یک سبب خارجی دارد که کینه آنان را دامن زده آتش دل‌هایشان را تهییج می‌کند تا آن حسد و کینه اثر سوء خود را کرده باشد، و او شیطانی است که از روز نخست دشمن انسان بوده حتی یک روز هم حاضر به ترک دشمنی نشده، و دائماً با وسوسه و اغوا کردن خود، آدمیان را تحریک می‌کند تا از صراط مستقیم و راه سعادت به سوی راه کج و معوجی که به شقاوت دنیایی و آخرتی آدمی منتهی می‌شود منحرف شود. آری، او با همین وسوسه‌های خود، میان پدران و فرزندان را بر هم زده دوستان یک جان در دو بدن را از هم جدا می‌کند و مردم را گنج و گمراه می‌سازد.

بنا بر این، معنی آیه چنین می‌شود: یعقوب به یوسف فرمود: پسرک عزیزم! داستان رؤیای خود را برای برادرانت شرح مده، زیرا به تو حسادت می‌ورزند، و از کار تو در خشم شده نقشه‌ای برای نابودیت می‌کشند، شیطان هم از همین معنا استفاده کرده فریب خود را به کار می‌بندد، یعنی به دل‌های آنان راه یافته نمی‌گذارد از کید بر تو صرف‌نظر کنند، چه شیطان برای آدمیان دشمنی آشکار است.

وَكَذَلِكَ نَجْتَبِيكَ رُبُّكَ وَبُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٦﴾

و همان گونه که در خواب دیدی، پروردگارت تو را برمی‌گزیند و از بندگان خالص خود قرار می‌دهد و از تعبیر خواب‌ها و تحلیل درست رخدادها به تو می‌آموزد و نعمتش را بر تو تمام می‌کند و به واسطه تو نعمت خود را بر خاندان یعقوب نیز تمام می‌کند؛ چنان که پیش‌تر آن را بر پدران ابراهیم و اسحاق تمام کرد. به یقین، پروردگار تو به حال بندگان آگاه و کارهایش همه از روی حکمت است (۶)

"اجتباء" از ماده جبايت است که به معنای جمع‌آوری کردن است. گفته می‌شود "جبیت الماء فی الحوض - جمع کردم آب را در حوض" و از همین باب است که جمع‌آوری مالیات را "جبایه الخراج" می‌گویند. خدای تعالی هم می‌فرماید: "يُجْبَىٰ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ"^۸. بنا بر این، در همه موارد استعمال و همه مشتقات این ماده، جمع‌آوری اجزای یک چیز و حفظ آن از تفرقه و تشتت خوابیده، و در ضمن، آمد و شد و حرکت جمع‌کننده به سوی آن چیزی که می‌خواهد جمع کند نیز در معنایش نهفته هست.

و بنا بر این، اجتباء خدای سبحان بنده‌ای از بندگان خود را، به این است که بخواهد او را مشمول رحمت خود قرار داده به مزید کرامت اختصاصش دهد، و به این منظور او را از تفرق و پراکندگی در راه‌های پراکنده شیطانی حفظ نموده به شاهراه صراط مستقیمش بیندازد، و این هم وقتی صورت می‌گیرد که خود خدای سبحان متولی امور او شده او را خاص خود گرداند، بطوری که دیگران از او بهره نداشته باشند، هم چنان که در باره حضرت یوسف به همین معانی اشاره کرده و فرموده: "إِنَّهُ مِنُ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ ...".

^۸ جمع می‌شود نزد او ثمره هر چیز. سوره قصص، آیه ۵۷.

"تاویل" در جمله "وَعَلَّمَكُم مِّنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ" آن پیشامدی را گویند که بعد از دیدن خواب پیش آید و خواب را تعبیر کند، و آن حادثه‌ای است که حقیقت آن در عالم خواب برای صاحب رؤیا مجسم شده در شکل و صورتی مناسب با مدارک و مشاعر وی خودنمایی می‌کند، هم چنان که سجده پدر و مادر و برادران یوسف در صورت یازده ستاره و ماه و خورشید مجسم شده و در برابر وی سجده کردند.^۹

مراد از علم یوسف (علیه‌السلام) به تاویل احادیث

کلمه "احادیث" جمع حدیث است، و بسیار می‌شود که این کلمه را می‌گویند و از آن رؤیاها را اراده می‌کنند، چون در حقیقت رؤیا هم حدیث نفس است، زیرا در عالم خواب امور به صورتهایی در برابر نفس انسان مجسم می‌شود، همانطور که در بیداری هر گوینده‌ای مطالب خود را برای گوش شنونده‌اش مجسم می‌کند، پس رؤیا هم مانند بیداری، حدیث است.^{۱۰}

تا اینجا می‌خواستیم بگوییم مراد از تاویل احادیث تاویل رؤیاها است، و لیکن از ظاهر داستان یوسف در این سوره برمی‌آید که مقصود از احادیثی که خداوند تاویل آن را به یوسف (علیه‌السلام) تعلیم داده بود اعم از احادیث رؤیا است، و بلکه مقصود از آن مطلق احادیث یعنی مطلق حوادث و وقایعی است که به تصور انسان درمی‌آید، چه آن تصوراتی که در خواب دارد و چه آنهایی که در بیداری.

آری، بین حوادث و ریشه‌های آنها که از آن ریشه‌ها منشا می‌گیرند و همچنین غایاتی که حوادث به آن غایات و نتیجه‌ها منتهی می‌شوند اتصالی است که نمی‌توان آن را انکار کرد و یا نادیده گرفت، و با همین اتصال است که بعضی با بعضی دیگر مرتبط می‌شود. بنا بر این، ممکن است بنده‌ای به اذن خدا به این روابط راه پیدا کرده باشد، بطوری که از هر حادثه‌ای حوادث بعدی و نتیجه‌ای را که بدان منتهی می‌شود بخواند.

مؤید این معنا در خصوص حوادث عالم رؤیا، آن حکایتی است که خدای تعالی از قول یعقوب در تاویل خواب یوسف کرده، و نیز آن تاویلی است که یوسف از خواب خود و از خواب رفقای زندانش و از خواب عزیز مصر کرد، و در خصوص حوادث عالم بیداری حکایتی است که از یوسف در روزهای زندانش نقل کرده و فرموده: "قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأْتُكُمَا بَتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي" ^{۱۱} و همچنین آنجا که فرموده:

^۹ ما در سابق در تفسیر آیه "فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ"، در جلد سوم این کتاب بحث مفصلی راجع به تاویل گذرانیدیم.
^{۱۰} پس اینکه بعضی (المنار، ج ۱۲، ص ۲۵۵) گفته‌اند "اگر رؤیا را حدیث نامیده‌اند به این اعتبار است که بعد از خواب آن را تعریف می‌کنند" صحیح نیست. و همچنین است اینکه گفته شده که "چون خواب صادق حدیث و گفتگوی ملائکه است، و در رؤیای کاذبه گفتگوی شیطان است." زیرا بسیاری از رؤیاها هست که نه مستند به ملائکه است، و نه به شیطان، مانند رؤیاهایی که از حالت مزاجی شخص بیننده ناشی می‌شود، مثل اینکه دچار تب و یا حرارت شده و در خواب می‌بیند که دارد در حمام استحمام می‌کند و یا در هوای بسیار گرم در عالم خواب تشنه می‌شود، و خواب می‌بیند که در استخر آب تنی می‌کند، و یا دچار سرمای شدید شده خواب می‌بیند که برف و یا تگرگ می‌آید.

بعضی (المنار، ج ۱۲، ص ۲۵۵) دیگر از مفسرین این حرف را چنین رد کرده‌اند که: مخالف با واقع است، زیرا در رؤیای یوسف اصلاً گفتگویی نبود، و همچنین خوابی که رفیق زندانی آن حضرت دیده بود، و با آن خوابی که پادشاه مصر دیده بود در هیچ یک گفتگو وجود نداشت، و غفلت کرده از اینکه منظور آقایان از حدیث فرشته و یا شیطان حدیث به معنای تکلم نیست، بلکه مراد این است که خواب، قصه و یا حادثه‌ای از حوادث را به صورت مناسبی برای انسان مصور و مجسم می‌سازد، همانطور که در بیداری گوینده‌ای همان قصه یا حادثه را به صورت لفظ درآورده شنونده از آن به اصل مراد پی می‌برد. و نیز حدیث ملک و شیطان نظیر این است که در باره شخصی که تصمیم دارد کاری بکند و یا آن را ترک کند، می‌گوییم: نفس او وی را حدیث کرد که فلان کار را بکند، و یا ترک کند. معنای این حرف این است که او تصور کردن و یا نکردن آن عمل را نمود، مثل اینکه نفس او به او گفته که بر تو لازم است این کار را بکنی، و یا جایز نیست بکنی. و کوتاه سخن، معنای اینکه رؤیا از احادیث باشد اینست که رؤیا برای نائم از قبیل تصور امور است، و عیناً مانند تصویری است که از اخبار و داستانها در موقع شنیدن آن می‌کند، پس رؤیا نیز حدیث است، حالا یا از فرشته و یا از شیطان و یا از نفس خود انسان. این است مقصود آنهایی که می‌گویند رؤیا حدیث فرشته و یا شیطان است. و لیکن حق مطلب همان است که ما گفتیم که رؤیا حدیث خود نفس است، به مباشرت و بدون واسطه ملک و یا شیطان، و بزودی - ان شاء الله - بحث مفصلی در این باره خواهد آمد.

^{۱۱} پیش از آنکه غذایان را بیاورند و آن را بخورید شما را از تعبیر خوابتان آگاه می‌کنم این علمی است که پروردگار من به من آموخته است. سوره یوسف، آیه ۳۷.

" فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ " ۱۲ و ان شاء الله بیان آن به زودی از نظر خوانندگان خواهد گذشت.

معنای "نعمت"، ریشه، مشتقات و مورد استعمال آن

" وَ يَتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ " - راغب در مفردات خود گفته: "نعمه" - به کسر حرف اول و فتح دوم - به معنای حالت خوش است. و "بنا النعمة" به معنای بنای حالت و هیاتی است که انسان به خود می‌گیرد، مانند "جلسه: حال نشستن" و یا "رکبه: حالت سواره".

و اما "نعمه" - به فتح حرف اول و سکون دوم - به معنای تنعم است، و ساختمانش صیغه مره از فعل است، مانند "ضربه" که به معنای "یک بار زدن" است و همچنین "شتمه" یک بار دشنام دادن و ممکن است مقصود جنس نعمت باشد که در اینصورت شامل کم و زیاد می‌شود.

سپس اضافه می‌کند: انعام به معنای رساندن احسان به غیر است، و به کار نمی‌رود مگر در موردی که آن شخص دریافت کننده انعام از جنس ناطقین (جن و انس و ملک) باشد، برای اینکه هیچوقت گفته نمی‌شود که فلانی بر اسب خود انعام کرد، ولی گفته می‌شود:

" أَنْعَمْتُ عَلَيْهِمْ " و " إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتُ عَلَيْهِ " و کلمه "نعماء" در مقابل "ضراء" به معنای شدايد است.

"نعيم" به معنای نعمت بسیار است، و لذا خداوند بهشت را با این کلمه توصیف کرده و فرموده: "فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ" و "جَنَّاتِ النَّعِيمِ"، و "تنعم" به معنای تناول چیزی است که در آن نعمت و خوشی است، گفته می‌شود: "نعمه تنعیماً فتنعم" یعنی او را تنعیم کرد و متنعم شد، و زندگیش فراخ و گوارا گردید. خدای تعالی هم فرموده: "فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ" و به همین معناست "طعام ناعم" و "جاریه ناعمه" ۱۳.

بنا بر این، در همه مشتقات این کلمه بطوری که ملاحظه گردید یک معنی خوابیده، و آن نرمی و پاکیزگی و سازگاری است و مثل اینکه ریشه این مشتقات "نعومت" باشد، و اگر می‌بینیم که تنها در مورد انسان استعمال می‌شود برای این است که تنها انسان است که با عقل خود نافع را از ضار تشخیص داده، از نافع خوشش می‌آید و از آن متنعم می‌شود، و از ضار بدش می‌آید و آن را ملایم و سازگار با طبع خویش نمی‌بیند، به خلاف غیر انسان که چنین تشخیصی را ندارد، مثلاً مال و اولاد و امثال آن برای یکی نعمت است و برای دیگری نعمت، و یا در یک حال نعمت است و در حالی دیگر نعمت و عذاب.

به همین جهت است که می‌بینیم قرآن کریم عطایای الهی از قبیل مال و جاه و همسران و اولاد و امثال آن را نسبت به انسان نعمت علی الاطلاق نخوانده، بلکه وقتی نعمت خوانده که در طریق سعادت و به رنگ ولایت الهی درآمده آدمی را به سوی خدا نزدیک کند. و اما اگر در طریق شقاوت و در تحت ولایت شیطان باشد البته نعمت و عذاب است، نه نعمت، و آیات بر این معنا بسیار است.

بله، اگر در جایی به خدا نسبت داده شود البته نعمت است و فضل و رحمت، چون او خود خیر است و جز خیر از ناحیه او افزوده نمی‌شود، و از موهبت خود نتیجه سوء و شر نمی‌خواهد، و چگونه بخواهد با اینکه او رؤوف، رحیم، غفور و ودود است، "وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا" - و اگر بشمارید نعمت‌های خدا را شمار را به آخر نمی‌رسانید" و این خطاب در آیه متوجه تمامی مردم است، یعنی همه شما هم که دست به دست هم بدهید باز به آخر نمی‌رسید. و

۱۲ همین که او را با خود بردند جمع شدند و او را در چاه انداختند به یوسف وحی کردیم که آنها را به این عمل ناپسندشان متوجه می‌سازد و آنها شعور

آن را ندارند که بفهمند. سوره یوسف، آیه ۱۵

۱۳ مفردات راغب، ماده "نعم".

نیز فرموده: "وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِيَ النَّعْمَةِ وَمَهْلَهُمْ فَلِيلًا"^{۱۴} و نیز فرموده: "ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ"^{۱۵}

این نعمتها که مورد اشاره این دو آیه است، و امثال آن، وقتی نعمت است که به خدا منسوب گردد و اما اگر به کفران کننده خدا نسبت داده شود برای او نعمت و عذاب خواهد بود، هم چنان که فرمود: "لَعْنُ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَعْنُ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ"^{۱۶}

کوتاه سخن اینکه، اگر انسان در ولایت خدا باشد تمامی اسبابی که برای ادامه زندگیش و رسیدن به سعادت بدانها تمسک می‌جوید همه نسبت به او نعمتهایی الهی خواهند بود، و اگر همین شخص مفروض، در ولایت شیطان باشد عین آن نعمتها برایش نعمت خواهد شد، هر چند خداوند آنها را آفریده که نعمت باشند.

حال اگر چنانچه اسباب و وسایل زندگی ناقص باشد و به جمیع جهات سعادت در زندگی وافی نباشد نعمت بودنش مثل کسی است که مالی دارد و لیکن به خاطر نداشتن امنیت و یا سلامتی نمی‌تواند از آن مال آن طور که می‌خواهد و هر وقت و هر جور که بخواهد استفاده کند، و در این حال اگر چنانچه به آن امنیت و آن سلامت برسد می‌گویند نعمت بر او تمام شد.

مراد از اتمام نعمت

پس اینکه در آیه مورد بحث فرموده: "وَيَتِمُّ نِعْمَتُهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ" معنایش این می‌شود که: خدا به شما نعمتهایی داده که با داشتن آن در زندگی سعادتمند شوید، و لیکن این نعمتها را در حق تو و در حق آل یعقوب- که همان یعقوب و همسرش و سایر فرزنداناش باشند- تکمیل و تمام می‌کند، همانطور که یوسف در خواب خود دید. اینکه در این خطاب یوسف را اصل و آل یعقوب را معطوف بر او گرفته و فرموده: "عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ" برای این است که با خواب او مطابق باشد، او در خواب خود را مسجود یعقوب و آل یعقوب دید، و ایشان را دید که در هیات آفتاب و ماه و ستارگان بر او سجده می‌کنند.

تمام شدن نعمت بر خود یوسف به همین بود که او را حکمت و نبوت و ملک و عزت بداد، و او را از مخلصین قرار داد و بدو تاویل احادیث پیاموخت. و تمام شدن آن بر آل یعقوب به این بود که چشم یعقوب را با داشتن چنین فرزندی روشن گردانیده، او و اهل بیتش را از بیابان و زندگی صحرانشینی به شهر بیاورد، و در آنجا در کاخهای سلطنتی زندگی مرفهی روزیشان گرداند.

"كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ" - یعنی نعمت را بر تو و بر آل یعقوب تمام می‌کنیم، نظیر تمام کردنمان در حق دو پدرت ابراهیم و اسحاق، چون آن دو نیز خیر دنیا و آخرت را دارا شدند. پس جمله "من قبل" متعلق است به جمله "اتمها". و چه بسا احتمال داده شود که ظرف مستقر وصفی باشد برای "ابویک" و تقدیر این باشد: همانطور که نعمت را بر دو پدرت که در قبل می‌زیستند تمام کرد.

"إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ" بدل و یا عطف بیانند برای کلمه "ابویک"، و فایده این سیاق و ترتیب، اشاره و اشعار به این است که این نعمتها در این دودمان مستمر و همیشگی بوده و اگر به یوسف می‌رسد به عنوان ارث از بیت ابراهیم و اسحاق و یعقوب است، و از یعقوب هم به یوسف و از او به بقیه دودمان یعقوب.

معنای آیه این است: همانطور که در خواب دیدی خداوند تو را برای خودش خالص گردانیده، از شرک پاک می‌کند تا غیر خدا کسی در تو نصیب نداشته باشد، و تاویل احادیث می‌آموزد تا از دیدن حوادث چه در خواب و چه در بیداری به مال و سرانجام آن پی ببری، و نعمت خود را که همان ولایت الهی است بر تو تمام می‌کند و تو را در مصر جای داده اهل و دودمان تو را به نزدت می‌رساند و ملک و عزت را بر تو و پدر و مادر و برادرانت تمام می‌کند، همه

^{۱۴} مرا با تکذیبگران نازپرورده بگذار، و چند روزی مهلتشان ده. سوره مزمل، آیه ۱۱

^{۱۵} آن گاه چون نعمتی از جانب خویش بدو دهیم گوید آن را به خاطر علمی که داشته‌ام به من داده‌اند. سوره زمر، آیه ۴۹.

^{۱۶} اگر شکر نعمت بگزایید هر آینه بطور قطع (نعمتتان را) بیشتر می‌کنم، و اگر کفر بورزید همانا عذاب من سخت است. سوره ابراهیم، آیه ۷.

اینها را بدین جهت می‌کند که او علیم به بندگان و با خبر به حال آنان است، حکیم است و هر کسی را به هر مقدار که استحقاق دارد پیش می‌برد، او به حال تو آگاه است و می‌داند که ستمکاران بر تو تا چه حد مستحق عذابند. سه نکته در باره شخصیت یعقوب (علیه‌السلام)، سجده برای یوسف (علیه‌السلام) و مراد از اتمام نعمت بر آل یعقوب (علیه‌السلام)

دقت در آنچه گذشت چند نکته را دست می‌دهد:

یکی اینکه، یعقوب هم مانند یوسف از مخلصین بوده، و خدا وی را نیز تاویل احادیث آموخته، به دلیل اینکه در این آیه یعقوب خبر می‌دهد به یوسف که سرانجام کار تو چیست، و خوابت چه تاویلی دارد، و قطعاً آنچه گفته از باب گمان و تخمین نبوده بلکه به تعلیم خدایی بوده است. علاوه بر این، در آنجا که به حکایت قرآن فرزندان خود را نصیحت کرده چنین فرموده: "يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ ..." و دنبالش خدای تعالی در حقش فرموده: "وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ" و او به خاطر اینکه ما تعلیمش کرده بودیم صاحب علمی بود و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند."

دلیل دیگر این مدعی این است که یوسف- به حکایت قرآن- بعد از آنکه به رفقای زندانش فرمود: "لَا يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي" این تعلیم الهی را چنین تعلیل کرده: "إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ..." و در آن چنین فهمانید که اگر من تاویل هر چیز را می‌دانم برای این است که "مخلص"- به فتح لام- برای خدایم، و اگر برای خدا مخلصم این صفت را بدان سبب دارم که پیرو پدرانی چون ابراهیم و اسحاق و یعقوبم که پیغمبرانی نقی الوجود و سلیم القلب بودند، وجودشان پاک و دل‌هایشان به تمام معنا سالم از شرک بود. و چون همین علت که باعث شد وی دارای علم به تاویل احادیث باشد در پدرانش نیز بوده اشتراک در علت ما را ناگزیر می‌سازد که بگوئیم پدران بزرگوارش، ابراهیم و اسحاق و یعقوب نیز مخلص بودند، و علم به تاویل احادیث را داشتند. آیه شریفه "وَ اذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولَى الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ" (بیاد آر بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب صاحبان قدرت و بصیرت را که ما ایشان را با خلوص در یاد آخرت خالص کردیم. سوره ص، آیه ۴۵ و ۴۶) نیز مؤید این مدعی است، چون این معنا را دست می‌دهد که مساله علم به تاویل احادیث از نتایج و فروع اخلاص برای خدای سبحان است.

دوم اینکه، آنچه که یعقوب (علیه‌السلام) خبر داد درست مطابق با رؤیای یوسف بود، برای اینکه سجده کردن ایشان برای یوسف با اینکه یکی از آنان خود یعقوب (علیه‌السلام) است که از مخلصین است و جز برای خدای واحد سجده نمی‌کند خود کاشف از این است که ایشان در برابر یوسف، خدا را سجده کرده‌اند نه اینکه یوسف را سجده کرده باشند، و در حقیقت یوسف را نظیر کعبه قبله خود قرار داده‌اند. پس می‌فهمیم که نزد یوسف و برای یوسف جز خدا چیز دیگری نبوده، و همین خود دلیل دیگری است بر اینکه وی برای پروردگارش از مخلصین- به فتح لام- بوده، و کسی جز خدا در او شرکت نداشته، هم چنان که خودش بدان اشاره کرده و گفته: "ما كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ" سابقاً هم گفتیم که علم به تاویل احادیث متفرع است بر اخلاص. از همین جهت است که یعقوب در تعبیر رؤیای یوسف گفت: "و کذلک- یعنی همین طور که خودت را مسجود آنان دیدی- پروردگارت تو را برمی‌گزیند و خالص برای خود می‌کند و تاویل احادیث را به تو می‌آموزد". و همچنین دیدن آل یعقوب به صورت آفتاب و ماه و یازده ستاره که همه اجرام آسمانیند و در مکان رفیعی قرار داشته نورافشانی می‌کنند، و هر یک دارای مدار و وسیع هستند خود دلیل بر این است که بزودی آل یعقوب در حیات انسانی سعید که عبارت است از حیات دینی آبادگر دنیا و آخرت دارای مکانتی بلند گشته و از دیگران ممتاز می‌گردند.

و به همین حساب یعقوب گفتار خود را ادامه می‌دهد و می‌فرماید: "وَيَتِمُّ نِعْمَتُهُ عَلَيْكَ" یعنی تنها بر تو، تا از دیگران ممتاز باشی "وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ" یعنی بر من و همسرم و فرزندانم، همانطور که ما را مجتمع و در صورتی نزدیک به هم دیدی "كَمَا أْتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ".

سوم اینکه، منظور از "اتمام نعمت" تتمیم و تکمیل است، به اینکه سایر نواقص حیات سعید را نیز برداشته دنیا را ضمیمه آخرت کند. و منافات ندارد که نسبت اتمام نعمت را به همه آنان دهد، ولی اجتناب و تعلیم احادیث را به یوسف و یعقوب اختصاص دهد، زیرا نعمت که گفتیم عبارت از ولایت است خود مراتب و درجات مختلفی دارد، و وقتی این نعمت به همه نسبت داده می‌شود هر یک به قدر نصیب خود از آن بهره‌مند می‌شوند. علاوه بر اینکه جایز است امری را به جمعی نسبت دهیم که بعضی از آن جمع منتسب به آن نسبت باشند هم چنان که در آیه "وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ" (و به تحقیق بنی اسرائیل را کتاب و حکم و نبوت دادیم و از پاکیزه‌ها روزیشان کردیم. سوره جاثیه، آیه ۱۶) دادن کتاب و حکم و نبوت را به همه بنی اسرائیل نسبت داده و حال آنکه مختص به بعضی از بنی اسرائیل بوده، نه همه آنان، به خلاف روزی دادن از طیبات که به همه آنان بوده است.

چهارم اینکه، یوسف باعث شد که خداوند نعمت خود را بر همه آل یعقوب تمام کند، و به همین جهت یعقوب (علیه‌السلام) هم او را در گفتار خود، اصل حساب کرد و دیگران را بر او عطف نمود، تا او را از میان آل خود مشخص کرده باشد.^{۱۷}

بیان آیات

از اینجا شروع به داستان می‌شود، در حقیقت بشارتی که قبلاً داده بود عنوان مقدمه‌ای را داشت که بطور اجمال اشاره به سرانجام قصه می‌نمود. آیات مورد بحث فصل اول داستان را متضمن است، که همان مفارقت یوسف از یعقوب و بیرون شدنش از خانه پدر تا پابرجا شدنش در خانه عزیز مصر. البته در خلال این احوال، به چاه انداختن برادران، و بیرون شدنش به دست مکاربان، و فروخته شدنش و حرکتش به سوی مصر نیز اشاره دارد.

لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ ءَايَاتٌ لِّلسَّالِّينَ ﴿٥﴾ إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا أُمِينًا مِنَّا وَحَنُّ عَصَبَةٍ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٦﴾ اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ ﴿٧﴾ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهُ فِي غَيَبَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ ﴿٨﴾ قَالُوا يَتَّبِعَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَنْصَحُونَ ﴿٩﴾ أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿١٠﴾ قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ ﴿١١﴾ قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَسِرُونَ ﴿١٢﴾ فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَبَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ

^{۱۷} و نیز به همین جهت بود که عنایت و رحمت را به پروردگار یوسف نسبت داد و مکرر فرمود: "ربک" و فرمود: "يَجْتَبِيكَ اللَّهُ" و "يَا" إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ". همه اینها شاهدند بر اینکه او در تمام نعمت بر آل یعقوب اصل بوده، و اما دو پدرش یعنی ابراهیم و اسحاق با تعبیر به تشبیه: "كَمَا أْتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ" از اصالت یوسف استثناء شدند، و همین تعبیر فهماند که آن دو نیز اصالت داشتند- دقت بفهمانید.

بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٦٥﴾ وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ ﴿٦٦﴾ قَالُوا يَتَّبِعَانَا إِنَّنا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتْعِنَا فَاكْلَهُ الَّذِي تَبُّوا وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ ﴿٦٧﴾ وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ ﴿٦٨﴾ وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَبُشْرى هَذَا هَذَا غُلْمٌ وَأَسْرُوهُ بَضْعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿٦٩﴾ وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ ﴿٧٠﴾ وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِّصْرَ لَا مِرَّةَ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٧١﴾

❖ لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِلْسَّائِلِينَ ﴿٧١﴾

ای پیامبر، از تو سرگذشت یوسف را می پرسند؛ قطعاً در داستان یوسف و برادرانش برای جویندگان حقیقت نشانه هایی است بر این که خدا یکتاست و عهده دار امور بندگان خالص خویش است (۷)

"لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِلْسَّائِلِينَ" از این جمله شروع به بیان داستان می شود، و در این جمله می فرماید: در داستان یوسف و برادرانش آیات الهی است که دلالت بر توحید او می کند، و دلالت می کند بر اینکه خدای تعالی ولی بندگان مخلص است، و عهده دار امور آنان است تا به عرش عزت بلندشان کرده، در اریکه کمال جلوسشان دهد. پس خدایی که غالب بر امر خویش است، اسباب را هر طوری که بخواهد می چیند، نه هر طوری که غیر او بخواهند، و از به کار انداختن اسباب آن نتیجه ای که خودش می خواهد می گیرد، نه آن نتیجه ای که بر حسب ظاهر نتیجه آن است.

برادران یوسف به وی حسد ورزیده او را در قعر چاهی می افکنند و سپس به عنوان برده ای او را به مکاریان می فروشند و بر حسب ظاهر به سوی هلاکت سوقش می دهند، ولی خداوند نتیجه ای بر خلاف این ظاهر گرفت و او را به وسیله همین اسباب زنده کرد. آنها کوشیدند تا ذلیلش کنند، و از دامن عزت یعقوب به ذلت بردگی بکشانند خداوند با همین اسباب او را عزیز کرد. آنها خواستند زمینش بزنند، خداوند با همان اسباب بلندش کرد. آنها می خواستند محبت یعقوب را از او به خود برگردانند، خداوند قضیه را به عکس کرد. آنها کاری کردند که پدرشان نابینا شد و در اثر دیدن پیراهن خون آلود یوسف دیدگان را از دست بداد، خداوند به وسیله همان پیراهن چشم او را به او برگردانید، و به محضی که بشیر پیراهن یوسف را آورده به روی یعقوب انداخت دیدگانش باز شد. و همچنین همواره هر کس می خواست او را آزاری برساند خداوند او را نجات می داد، و همان قصد سوء را وسیله ظهور و بروز کرامت و جمال ذات او می کرد، و در هر راهی که او را بردند که بر حسب ظاهر منتهی به هلاکت و یا مصیبت وی می شد، خداوند عیناً به وسیله همان راه او را به سرانجامی خیر و به فضیلتی شریف منتهی نمود.

و به همین معنا است اشاره یوسف که در مقام معرفی خود برای برادرانش گفت: "أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ" (منم یوسف و این برادر من است به تحقیق منت نهاد خدا بر من بدرستی که هر که بپرهیزد و صبر کند پس به درستی که خداوند ضایع نمی کند مزد نیکوکاران را. سوره یوسف، آیه ۹۰) و نیز در برابر برادرانش به پدر بزرگوارش گفت: "يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا

وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَ جَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي " (ای پدر من این است تعبیر خواب من از پیش به تحقیق گردانید آن را پروردگار من راست و به تحقیق نیکویی کرد به من چون بیرون آورد مرا از زندان و آورد شما را از بادیه بعد از آن که فساد کرد شیطان میان من و میان برادران من. سوره یوسف، آیه ۱۰۰) آن گاه وقتی مجذوب جذبه الهی می شود با تمام وجود والهش به سوی خدا متوجه و از غیر او روی گردان شده می گوید: " رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِی الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ ... " (پروردگارا تو مرا دادی از پادشاهی و آموختی مرا از تعبیر خوابها ای آفریننده آسمانها و زمین تو مولای من هستی در دنیا و آخرت. سوره یوسف، آیه ۱۰۱) همانطور که قبلا هم اشاره شد از اینکه فرمود: " در این آیاتی است برای پرسش کنندگان " معلوم می شود جماعتی داستان یوسف (علیه السلام) را از رسول خدا (ص) پرسیده، و یا مطلبی پرسیده بودند که به وجهی ارتباط با این داستان داشته و در جوابشان این سوره نازل شده است.

إِذْ قَالُوا لْيُؤَسِّفْ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿٨﴾

یاد کن هنگامی را که برادران یوسف درصدد توطئه برآمدند و با یکدیگر گفتند: همه می دانیم که یوسف و برادرش بنیامین نزد پدرمان از ما محبوب ترند، در صورتی که ما گروهی نیرومندیم و همه کارهای پدر به دست ما انجام می شود. قطعاً پدرمان در برتری دادن یوسف و برادرش بر ما در خطایی آشکار است (۸)

" إِذْ قَالُوا لْيُؤَسِّفْ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ " در مجمع البیان گفته: کلمه "عصبة" به معنای جماعتی است که در باره یکدیگر تعصب داشته باشند، و از نظر عدد شامل جماعتی می شود که از ده کمتر و از پانزده نفر بیشتر نباشد، بعضی هم بین دو و چهل نفر را گفته اند، و به هر حال همانند کلمات، قوم، رهط و نفر، جمعی است که مفرد ندارد.^{۱۸}

جمله " إِذْ قَالُوا لْيُؤَسِّفْ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ " گفتار فرزندان یعقوب سوای یوسف و برادر تنی اش می باشد که عده شان ده نفر بوده، و به شهادت جمله " وَنَحْنُ عُصْبَةٌ " مردانی نیرومند بوده اند که رتق و فتق امور خاندان یعقوب و اداره گوسفندان و اموالش به دست ایشان بوده.

و اینکه گفتند " یوسف و برادرش " با اینکه او برادر ایشان هم بوده، و همه فرزندان یعقوب بوده اند، خود مشعر به این است که یوسف و این برادرش از یک مادر بوده، و نسبت به آن ده نفر فقط برادر پدري بوده اند. و از روایات برمی آید که اسم برادر پدر و مادری یوسف " بنیامین " بوده. و از سیاق آیات برمی آید که هر دوی آنان اطفالی صغیر بوده اند و کاری از آنان ساخته نبوده، و در اداره خانه یعقوب و تدبیر چهارپایان آن جناب مداخله ای نداشته اند.

جمله " وَنَحْنُ عُصْبَةٌ " یعنی: و ما ده نفر قوی هستیم که ضعف بعضی با قوت بعضی دیگر جبران شده. این جمله حال از جمله قبلی است و بر حسادت و غیظ و کینه آنان نسبت به پدرشان یعقوب دلالت می کند، که ناشی از محبت بیشتر وی نسبت به آن دو بوده، و به منزله تمته تعلیل جمله " إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ " است.

مراد پسران یعقوب (علیه السلام) در جمله: " إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ " ضلالت در امر زندگی است نه در دین

پسران یعقوب با جمله " إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ " حکم کردند بر اینکه پدرشان در گمراهی است، و مقصودشان از گمراهی، کج سلیقه گی و فساد روش است، نه گمراهی در دین.

برای اینکه اولاً استدلال ایشان این معنی را می رساند، چون در مذاکره خود گفتند که ما جماعتی نیرومند و کمک کار یکدیگر و متعصب نسبت به یکدیگریم، و تدبیر شوون زندگی پدر و اصلاح امور معاش و دفع هر مکره ای از وی بدست ما و قائم به ماست، و یوسف و برادرش دو طفل صغیرند که کوچکترین اثری در وضع زندگی پدر نداشته، بلکه هر کدام به نوبه خود سرباری بر پدر و بر ما هستند، و با چنین وضعی محبت و توجه تام پدر ما نسبت به آن دو، و

^{۱۸} مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۱۲

اعراضش از ما روش ناصحیحی است، زیرا حکمت و عقل معاش اقتضاء می‌کند که انسان نسبت به هر یک از اسباب و وسایل زندگیش به قدر دخالت آن در زندگی اهتمام بورزد، و اما اینکه آدمی تمامی اهتمام خود را از همه اسباب و وسایل مؤثر بریده، مصروف چیزی کند که دست شکسته‌ای بیش نیست، جز ضلالت و انحراف از صراط مستقیم زندگی وجه دیگری ندارد، و این مساله هیچ ارتباطی به دین ندارد، زیرا دین اسباب دیگری از قبیل کفر به خدا و آیات او، و مخالفت او امر و نواهی او دارد.

و ثانیاً فرزندان یعقوب مردمی خداپرست و معتقد به نبوت پدرشان یعقوب بوده‌اند، به شهادت اینکه گفتند: "و تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ" و نیز در آخر سوره گفتند: "يَا أَبَا أَسْتَعْفِرُ لَنَا ذُنُوبَنَا" ۱۹ و نیز به یوسف عرض کردند: "تَاللَّهِ لَقَدْ أَتَرَكْنَا اللَّهَ عَلَيْنَا" و همچنین کلماتی دیگر که همه دلالت بر خداپرستی و اعتقاد ایشان به نبوت پدر می‌کند، و اگر مقصودشان از ضلالت پدر، ضلالت در دین بود با همین گفتار کافر شده بودند.

علاوه بر اینکه ایشان پدر خود را دوست می‌داشته او را احترام و تعظیم می‌کرده‌اند، و اگر نسبت به یوسف دست به چنین اقدامی زدند باز برای این بوده که محبت پدر را متوجه خود کنند، و لذا به یکدیگر گفتند: "یوسف را بکشید و یا در زمینی دور دست بیندازید تا توجه پدر خالص برای شما شود". پس بطوری که از سیاق آیات برمی‌آید پدر را دوست داشته می‌خواستند محبت او را خالص متوجه خود کنند، و اگر غیر این بود طبعاً بایستی اول پدر را از بین می‌بردند، نه برادر را. آری، می‌بایست او را می‌کشتند و یا از او کناره‌گیری می‌کردند و یا بیچاره‌اش می‌کردند تا محیط زندگی را برای خود محیطی صاف و سالم کنند، آن وقت آسان‌تر به کار یوسف می‌پرداختند.

از طرفی می‌بینیم که عین همین حرف را پس از چند سال در جواب پدر که فرموده بود: "اگر ملائمت نکنید من بوی یوسف را می‌شنوم" به میان آورده و گفتند: "به خدا تو هنوز در آن ضلالت قدیمیت باقی هستی" ۲۰ و پر معلوم است که مقصود ایشان از ضلالت قدیمی ضلالت در دین نیست، (چون در قدیم چنین سابقه‌ای از او نداشتند) بلکه مقصود همان افراط در محبت یوسف و مبالغه بی‌جا در امر او بوده است. ۲۱

۱۹ سوره یوسف، آیه ۹۷.

۲۰ سوره یوسف، آیه ۹۵.

۲۱ از آیه مورد بحث و آیات مربوط به آن برمی‌آید که یعقوب (علیه‌السلام) در بیان زندگی می‌کرده، و دارای دوازده پسر بوده که از چند مادر بوده‌اند و ده نفر از ایشان بزرگ و نیرومند و کارآمد بوده‌اند که آسیای زندگی وی بر محور وجود آنان می‌گشته، و ایشان به دست خود امور اموال و چهارپایان و گوسفندان پدر را اداره می‌کرده‌اند، و اما آن دو پسر دیگر صغیر و دو برادر از یک مادر بوده‌اند که در دامن پدر تربیت می‌شدند، و آن دو، یوسف و برادر پدر و مادرش بوده، که یعقوب بی‌اندازه دوستشان می‌داشته، چون در جبین آن دو آثار کمال و تقوا مشاهده می‌کرده. آری، محبت فوق العاده‌اش بدین سبب بوده، نه از روی هوا و هوس، و چگونه چنین نباشد و حال آنکه آنان از بندگان مخلص خدا بوده، که با جملاتی از قبیل: "إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ" (ما آنان را خالص و پاکدل برای تذکر سرای آخرت گردانیدیم. سوره ص، آیه ۴۶) مورد مدح خدا قرار گرفته، و ما سابقاً به این معنا اشاره کردیم. پس این محبت و ایثار باعث شده که غریزه حسد را در سایر برادران برانگیزد و آتش کینه ایشان را نسبت به آن دو تیزتر سازد، و یعقوب هم با اینکه این معنا را می‌فهمیده مع ذلک در محبت به آن دو مخصوصاً به یوسف مبالغه می‌کرده و همواره از سایر فرزندان خود بر جان او می‌ترسیده و هیچ وقت نمی‌گذاشت با او خلوت کنند، و ایشان را نسبت به وی امین نمی‌دانست. همین حرکات، بیشتر باعث طغیان خشم و کینه آنان می‌شد، به حدی که یعقوب آثار آن را در قیافه‌های آنان مشاهده می‌کرد. همه این مطالب از جمله "فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا" استفاده می‌شود. و خلاصه این بود تا یوسف آن خواب را دید و برای پدر تعریف کرد، نتیجه این خواب آن شد که دلسوزی پدر و محبتش نسبت به او دو چندان شود، لا جرم سفارش کرد که رؤیای خود را مکتوم بدارد، و زنه‌ار داد که برادرانش را از آن خبر ندهد، شاید از این راه او را از کید ایشان در امان سازد، اما تقدیر الهی بر تدبیر او غالب بود. لا جرم پسران بزرگتر یعقوب دور هم جمع شده، در باره حرکاتی که از پدر نسبت به آن دو برادر دیده بودند به مذاکره پرداختند، یکی گفت: می‌بینید چگونه پدر به کلی از ما منصرف شده و تمام توجهش مصروف آن دو گشته؟ آن دیگری گفت: پدر، آن دو را بر همه ما مقدم می‌دارد با اینکه دو طفل بیش نیستند و هیچ دردی از او دوا نمی‌کنند. آن دیگر گفت: تمامی امور زندگی پدر به بهترین وجهی به دست ما اداره می‌شود و ما ارکان زندگی او و ایادی فعال او در جلب منافع و دفع مضار و اداره اموال و احشام اوبیم، ولی او با کمال تعجب همه اینها را نادیده گرفته، محبت و علاقه خود را به دو تا بچه کوچک اختصاص داده است و این رویه، رویه خوبی نیست که او پیش گرفته. و سرانجام حکم کردند که پدر به روشنی دچار کج سلیقه‌گی شده است. این بود آن معنایی که از سیاق آیات برمی‌آید، و خواننده محترم از همین جا به اشکالاتی که به گفته‌های سایر مفسرین وارد است و به انحرافهای ایشان در تفسیر معنای آیه متوجه می‌شود و ما چند توجیه را از چند مفسر در اینجا نقل می‌کنیم:

توجیه اول: بعضی (روح المعانی، ج ۱۲، ص ۱۹۰) از مفسرین گفته‌اند: حکم ایشان به ضلالت پدرشان از طریق عدل و مساوات، نادانی و خطای بزرگی از ایشان بوده، و شاید جهتش این بوده که پدر را از روز اول متهم کرده بودند که مادر آن دو را بیشتر از مادر ایشان دوست می‌داشته، پس ریشه این

عداوت به مادران مختلف و زوجات متعدد یعقوب منتهی می‌شده، مخصوصاً با در نظر داشتن اینکه بعضی از مادران ایشان کنیز بوده‌اند (اشاره‌ای است به چیزی که در تورات است به اینکه برای یعقوب دوازده فرزند پسر بوده که اسماء آنان: راوبین، شمعون، لاوی، یهوذا، یساکر و زبولون که اینان مادرشان، لینه دختر دایی یعقوب، یوسف و بنیامین که مادر اینها راحیل دختر دایی دیگرش، ودان، و نفتالی که مادرشان بلهه کنیز راحیل، و جاد، و اشیر که مادرشان زلفه، کنیز لئینه بود می‌باشد) و همین معنا سبب شده که در قضاوت خود گمراه شوند و نتوانند رفتار پدر را حمل بر غریزه والدین نسبت به فرزندان کوچکتر بکنند بلکه بگویند این به خاطر علاقه بیشتری است که پدر نسبت به مادر آن دو داشته.

مفسر مذکور سپس گفته: از فواید این داستان این است که ما نیز عبرت گرفته در رفتار با اولاد و تربیت ایشان رعایت عدالت را بکنیم، و با زیادی محبت نسبت به یکی، حسادت دیگران را تحریک نکنیم، و در نتیجه میان فرزندانمان دشمنی برانندازیم. و نیز در برابر همه یکی را بر دیگران برتری ندهیم، بطوری که به شخصیت دیگران اهانت شده پدر را محکوم کنند به اینکه از روی هوا و هوس آن دیگری را بیشتر دوست می‌دارد. رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) هم از اینگونه رفتار به هر نحوی که باشد نهی فرموده، حتی اگر حکمت اقتضای چنین برتری و تبعیضی را داشته باشد، مثل اینکه یکی از آنان از نظر مواهب خدادادی مانند مکارم اخلاق و تقوا و علم و هوش و ذکاوت بر دیگران تفوق داشته باشد. یعقوب هم کسی نبود که این معانی و وظایف برایش پوشیده باشد، بلکه دستوری که به یوسف در باره پنهان داشتن رؤیایش داد خود شاهد بیداری آن جناب نسبت به این وظایف بوده، و لیکن آدمی در برابر غرائز و قلب و روحش چه می‌تواند بکند؟ آیا می‌تواند از سلطنتی که دل و جان آدمی بر اعضا و جوارحش دارد جلوگیری نماید؟ اِیّا.

و ما در چند جای کلام او نظر داریم:

۱- اینکه گفت "منشا و ریشه این اختلاف خانوادگی داشتن زنان مختلف و مخصوصاً کنیزان بوده" گو اینکه این حرف در جای خود قابل انکار نیست، و حتی در مورد یعقوب (علیه‌السلام) هم احتمال می‌رود، و لیکن آنچه در قرآن سبب این اختلاف معرفی شده غیر از این است. علاوه، اگر سبب منحصر به فرد این مساله زنان متعدد بود، جا داشت که برادران یوسف آن برادر دیگرش را هم به چاه می‌انداختند، و تنها به یوسف اکتفاء نمی‌کردند.

۲- اینکه گفت "همین معنا سبب شده که در قضاوت خود گمراه شوند و نتوانند رفتار پدر را حمل بر غریزه والدین نسبت به فرزندان کوچکتر بکنند". مفاد این حرف این است که محبت یعقوب نسبت به یوسف از باب رقت و ترحم غریزی بوده که هر پدری را وادار می‌کند بچه‌های کوچک را ما دام که صغیرند بیشتر دوست بدارد، و وقتی که بزرگ شد، آن محبت را باز در باره کوچکتر بکار ببرد. اشکال ما به این حرف این است که رقت و ترحم در باره بچه‌های صغیر را فرزندان بزرگ هم قبول دارند و هیچ فرزند بزرگی به خاطر آن، پنجه به روی والدین خود نمی‌کشد. آری ما به چشم خود می‌بینیم که اگر احیاناً پسر بزرگی به پدر اعتراض کند که چرا بیش از همه ما به این بچه کوچک اهتمام می‌ورزی، و خلاصه این تبعیض قائل شدن است و روشی عادلانه نیست، پدر در جوابش می‌گوید: آخر، این طفل صغیر است و احتیاج بیشتری به ترحم و رقت دارد، و باید همه نسبت به او مهر و محبت کنیم تا بزرگ شود و روی پای خود بایستد، قطعاً آن پسر بزرگتر قانع گشته از اعتراض خود دست برمی‌دارد.

و اگر مساله محبت یعقوب نسبت به یوسف و برادرش از این باب بوده قطعاً پسران بزرگ وی اعتراض نمی‌کردند، چون هر یک به نوبه خود چنین محبتی را در ایام طفولیت از پدر دیده بوده‌اند و دیگر عیب‌جویی و مذمت پدر معنا نداشت، بلکه دلیلی که آورده و گفته بودند: "آخر ما نیرومندیم" دلیل علیه خودشان بود و می‌رساند که مردمی بسیار گمراه‌اند، چون انتظار دارند با اینکه مردانی قوی هیکل و نیرومندند باز هم پدر، ایشان را به جای یوسف صغیر ناز کند. پس به همین دلیل خود آنان در اعتراضشان گمراه بودند، نه یعقوب در دوست داشتن بچه‌های خردسال. علاوه بر این، آنجا که با پدر در باره یوسف گفتگو کردند به پدر خود گفتند: "چرا ما را بر جان یوسف امین نمی‌دانی با اینکه ما خیرخواه اویم". و پر واضح است که اکرام یوسف و در آغوش کشیدنش و مراقبتش و امین ندانستن برادران نسبت به او امری است غیر از مساله محبت و رقت و ترحم به خاطر کوچکی، و هیچ ربطی به آن ندارد.

۳- اینکه گفت: "یعقوب هم کسی نبود که این معانی و وظایف برایش پوشیده باشد ... " معنای این حرف این است که عشق و علاقه مفرط یعقوب نسبت به یوسف عقل او را در کار تربیت اولاد از کار انداخته، و با اینکه میدانست که این عشق و علاقه بر خلاف عدل و انصاف است و خیلی زود باعث خواهد شد که در بین فرزندان بلوایی راه بیندازد، مع ذلک نمی‌توانسته خودداری کند، و حق هم به جانب او بوده، چون مخالفت عشق و علاقه درونی مقدور انسان نیست.

اشکال این توجیه این است که به کلی اصول مسلم عقلی و نقلی را که در باره مقامات انبیاء و علمای ربانی از صدیقین و شهداء و صالحین در دست داریم و خلاصه اساس و مبانی بحث از فضایل اخلاقی را باطل می‌سازد. آری، تخلق به اخلاق فاضله، و دوری از رذایل نفسانی- که اصل و اساس پیروی از هوای نفس است- و ترجیح دادن رضای خدا بر هر خشنودی دیگر، امری است که از تمامی فرد فرد بشر انتظارش می‌رود، و برای هر کسی از پرهیزکاران که نفس خود را به دستورات اخلاقی ریاضت دهد مقدور است، آن وقت چگونه می‌توانیم آن را در باره انبیاء آن هم پیغمبری مانند یعقوب (علیه‌السلام) غیر مقدور بدانیم؟! شگفتا! اگر این مقدار از مخالفت هوای نفس از استطاعت انسان بیرون باشد، پس این همه تکلیف و اوامر و نواهی دینی که نسبت به آن و نظایر آن شده چه معنایی جز لغو و گزاف می‌تواند داشته باشد؟ علاوه، این حرف توهین به مقام انبیای خدا و اولیای او، و منحن نمودن مواضع عبودیت آنان تا درجه مردم متوسط است، که اسیر هوای نفس و جاهل به مقام پروردگار خویشند، با اینکه خداوند ایشان را به امثال آیه "وَ اجْتَبَيْنَاهُمْ وَ هَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" (این پیغمبران را برگزیدیم و به راهی راست هدایتشان کردیم. سوره انعام، آیه ۸۷) ستوده، و در خصوص یعقوب و پدران بزرگوارش ابراهیم و اسحاق فرموده: "وَ كُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَ جَعَلْنَاهُمْ اِئِمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنَا وَ اَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ اِقَامَ الصَّلَاةَ وَ اِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ" (و همه را شایستگان کردیم و آنها را پیشوایان کردیم که به فرمان ما رهبری کنند و کارهای نیک را با نماز کردن و زکات دادن به آنها وحی کردیم و پرستندگان ما بودند. سوره انبیاء، آیه ۷۲ و ۷۳) و نیز در حقشان فرموده: "إِنَّا اخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ" (ما ایشان را به وسیله یادآوری خالصانه آخرت خالص کردیم. سوره ص، آیه ۴۶) و خبر داده که ایشان را به سوی صراط مستقیم هدایت فرموده بدون اینکه خبر خود را به قیدی مقید ساخته باشد. و نیز فرموده که ایشان را اجتناء کرده، یعنی جمع‌آوری نموده و یک جا خالص برای خود گردانیده. پس انبیاء (علیه‌السلام) مخلص- به فتح لام- برای خدای سبحانند و غیر از خدا کسی در آنان بهره و نصیبی ندارد، در نتیجه این بزرگواران جز آنچه که او

اَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ ﴿٩﴾

برخی از آنان گفتند: یوسف را بکشید، و برخی دیگر گفتند او را در سرزمینی دور دست بیفکنید که نتواند بازگردد؛ آن گاه توجه پدرتان به شما معطوف می شود؛ بعد از او توبه می کنید و مردمی شایسته می شوید (۹)

گفتگو و مشاوره برادران یوسف (علیه السلام) در مورد یوسف (علیه السلام) و از میان بر داشتن او
 "اَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ" این قسمت تتمه گفتار برادران یوسف است، و از مشورت دوم مذاکرات ایشان در باره یوسف حکایت می کند. شور اول در باره رفتار یعقوب بود که سرانجام او را محکوم به ضلالت کردند، و در این شور گفتگو داشته اند در اینکه چه کنند و چه نقشه ای بریزند که خود را از این ناراحتی نجات دهند، هم چنان که آیه "وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ" ۲۲ به آن اشاره دارد.

خداوند متن مشورت آنان را در این سه آیه: "قَالُوا لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ- تا جمله- إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ" ذکر فرموده است. نخست، مصیبتی را که در مورد یوسف و برادرش دچار آن شده اند به میان آورده، که این دو کودک تمام توجه یعقوب را از ما به سوی خودشان جلب کرده دل او را مجذوب خود ساخته اند، بطوری که دیگر از آن دو جدا نمی شود و هیچ اعتنایی به غیر آن دو ندارد که چه می کنند، و این محنتی است که فعلاً به ایشان روی آورده و ایشان را به خطر بزرگی تهدید می کند، و آن اینست که به زودی شخصیتشان بکلی خرد شده زحمات چند ساله ایشان بی نتیجه و پس از سالیان عزت، دچار ذلت و پس از قوت دچار ضعف می شوند و این خود انحراف و کج سلیقه گی یعقوب است در روش و طریقه، و این روش و طریقه ای که پدر پیش گرفته روشی غلط و طریقه ای منحرف است.

خواسته، نمی خواهند و او جز حق چیزی نخواسته، و خشنودی کسی را بر خشنودی او مقدم نمی دارند چه اینکه آن غیر خدا، نفس خودشان باشد و چه دیگران باشند. و خداوند متعال در کلام خود آنجا که اغوای بنی آدم را به دست شیطان ذکر کرده مکرر مخلصین را استثناء نموده و فرموده: "لَأَغْوِيَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ". (همانا گمراه می کنم تمامی مردم را مگر بندگان تو را، آنهایی که مخلص می باشند. سوره ص، آیه ۸۲ و ۸۳) پس حق مطلب این است که یعقوب اگر یوسف و برادرش را دوست می داشته به خاطر آن پاکی و کمالاتی بوده که مخصوصاً در یوسف به خاطر رؤیایش تفرس می کرده و پیش بینی می نموده که به زودی خداوند او را بر خواهد گزید، و تاویل احادیث تعلیمش خواهد داد، و نعمتش را بر او و بر آل یعقوب تمام خواهد کرد. آری، منشا محبت یعقوب این بوده نه هوای نفس.

توجیه دوم: بعضی (تفسیر روح المعانی، ج ۱۲، ص ۱۷۰) دیگر از مفسرین گفته اند: مقصود فرزندان یعقوب از اینکه گفتند "پدر ما در گمراهی آشکار است" همان گمراهی دینی است. با اینکه گذشت که سیاق آیات کریمه این معنا را دفع می کند. نقطه مقابل این حرف گفتار عده دیگریست که گفته اند: برادران یوسف از انبیاء بودند، و اگر پدر را به ضلالت نسبت دادند مقصودشان ضلالت در روش زندگی و بی استقامتی و بی عدالتی در حق فرزندان است. و اگر کسی به ایشان اعتراض می کرد که پس این چه ظلمی بود که نسبت به برادر و پدر خود مرتکب شدند، جواب می دهند که این معصیت کوچکی بوده که قبل از رسیدن به مقام نبوت از ایشان سرزده و بنا بر اینکه صدور گناه کوچک را از انبیاء قبل از نبوتشان جایز بدانیم اشکالی به پاسخشان وارد نمی شود.

بعضی (تفسیر الکبیر، ج ۱۸، ص ۹۴ و ۹۵) دیگر از طرف فرزندان یعقوب چنین جواب داده اند که ممکن است این عمل را وقتی مرتکب شده باشند که خود صغیر و نابالغ بوده اند، و صدور چنین کارها از اطفال نابالغ جایز است. و لیکن همه این حرفها اوهامی بیش نیست، و آیه "وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ" (و وحی نمودیم به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط. سوره نساء، آیه ۱۶۳) که ظهور دارد در نبوت اسباط، صریح در نبوت برادران یوسف نیست. و حق مطلب اینست که برادران یوسف از انبیاء نبودند بلکه اولاد انبیاء بودند و نسبت به یوسف حسد برده گناه بزرگی نسبت به یوسف صدیق مرتکب شدند و بعداً هم به درگاه پروردگار خود توبه کرده صالح شدند، پدر و برادرشان هم که دو پیغمبر بودند، در باره ایشان استغفار نمودند هم چنان که از گفتار یعقوب به حکایت قرآن که در جواب درخواست ایشان که گفتند: "يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ" (سوره یوسف، آیه ۹۷) گفت: "سَوْفَ اسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي" (سوره یوسف، آیه ۹۸) و از گفتار یوسف که بعد از اعتراف برادرانش به اینکه "وإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ" گفت: "يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ" این معنا استفاده می شود.

توجیه سوم: بعضی (مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۱۲) دیگر از مفسرین گفته اند که برادران یوسف بعد از آنکه یوسف خواب خود را بر ایشان نقل کرد به وی حسد بردند و یعقوب هم او را نهی کرده بود از اینکه خواب خود را برای برادرانش تعریف کند. ولی حق این است که برادرانش قبلاً هم نسبت به وی حسد می ورزیدند البته خواب او باعث طغیان حسدشان شد، و بیان این جهت گذشت.

۲۲ سوره یوسف، آیه ۱۰۲.

آن گاه در شور دوم در باره خلاصی خود از این گرفتاری مذاکره کردند، و هر یک نقشه‌ای که کشیده آن را مطرح کردند یکی گفت کشتن یوسف لازم است. دیگران گفتند باید او را به سرزمین دور دستی پرت کرد که نتواند نزد پدر برگردد، و روی خانواده را ببیند، و به تدریج اسمش فراموش شود، و توجهات پدر خالص برای ایشان باشد، و محبت و علاقه‌اش در ایشان صرف شود.

در این شور متفقاً رأی داده و بر اصل آن تصمیم گرفتند، اما در جزئیات آن رأی نهائیشان این شد که او را در قعر چاهی بیندازند تا رهگذران و مکاران او را گرفته با خود به شهرهای دور دست ببرند و به کلی اثرش از بین برود. پس، از اینکه در یکی از دو رأیی که دادند و گفتند: "اَفْتُلُوا يُوسُفَ" با اینکه قبلاً ناراحتی از یوسف و برادرش هر دو داشتند و می‌گفتند: "لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْنَا مِمَّا" فهمیده می‌شود که یعقوب گو اینکه هر دو برادر را دوست می‌داشته، و بیش از دیگران مورد عنایت و اکرام قرار می‌داده، و لیکن نسبت به یوسف علاقه‌ای مخصوص و محبتی زیاده‌تری بر برادرش داشته، که باید هم می‌داشت، زیرا یوسف کسی است که چنان خوابی دید و در عالم رؤیا به عنایات خاصه الهی و کرامات غیبی بشارت یافت. علاوه بر اینکه یوسف از آن برادر دیگرش بزرگتر بود، و از نظر برادران خطر او از آن دیگری بیشتر و نزدیکتر. و بعید نیست اینکه یوسف را با برادرش اسم بردند اشاره به این باشد که یعقوب، مادر آن دو را دوست می‌داشته، و دوستی او بالطبع باعث محبت بیشتر به فرزندان او شده، و این باعث شده که حسد برادران نسبت به آن دو تحریک و کینه‌هایشان آتشین گردد.

جمله "أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا" حکایت از رأی دوم ایشان می‌کند، و معنایش این است که او را دور کنید در زمینی که دیگر نتواند به خانه پدر برگردد، و این دست کمی از کشتن ندارد، زیرا بدین وسیله هم می‌شود از خطر او دور شد. دلیل این استفاده یکی نکره بودن "ارض" است، و یکی کلمه "طرح" است که به معنای دور انداختن چیزی است که دیگر انسان به آن احتیاج ندارد، و از آن سودی نمی‌برد.

و اینکه تردید در این دو رأی را به ایشان نسبت داده دلیل بر این است که اکثریتشان هر دو رأی را صحیح دانسته و قبول کردند، و به همین جهت در پیاده کردن یکی از آن دو به تردید افتادند، تا آنکه یکی کفه نکشتن را ترجیح داده گفت: "لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ ...".

و معنای جمله "يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ" این است که یکی از این دو را انجام دهید تا روی پدرتان برایتان خالی شود و این کنایه است از اینکه محبتش خالص برای شما شود، و آن مانعی که محبت پدر را به خود می‌کشد و نمی‌گذارد به ایشان برسد از میان برود. گویا وضع ایشان و یوسف و پدر اینطور است که اگر یوسف باشد میان ایشان و روی پدر حائل می‌شود و روی پدر را متوجه خود می‌کند، و وقتی این مانع برطرف شد همه روی پدر را می‌بینند، و محبت و اقبال پدر منحصر در ایشان خواهد شد.

"وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ" یعنی بعد از یوسف، و یا بعد از کشتن یوسف، و یا بعد از طرد او (که برگشت همه به یک نتیجه است) با توبه از گناه، مردمی صالح شوید.

توبه‌ای که همزمان با عزم بر گناه قصد شود، توبه حقیقی نیست

از این کلام استفاده می‌شود که آنها این عمل را گناه و آن را جرم می‌دانستند، و معلوم می‌شود که ایشان احکام دین را محترم و مقدس می‌شمردند و لیکن حسد در دلهایشان کورانی برپا کرده بود و ایشان را در ارتکاب گناه و ظلم جرأت داده طریقه‌ای تلقینشان کرده بود که از آن طریق هم گناه را مرتکب شوند و هم از عقوبت الهی ایمن باشند و آن این است که گناه را مرتکب شوند و بعد توبه کنند، غافل از اینکه اینگونه توبه به هیچ وجه قبول نمی‌شود، زیرا این مطلب وجدانی است که کسی که به خود تلقین می‌کند که گناه می‌کنم و بعد توبه می‌کنم چنین کسی مقصودش از توبه بازگشت به خدا و خضوع و شکستگی در برابر مقام پروردگار نیست، بلکه او می‌خواهد به خدای خود نیرنگ بزند و به خیال خود از این راه عذاب خدا را در عین مخالفت امر و نهی او دفع کند.

پس در حقیقت چنین توبه‌ای تتمه همان نیت سوء اول او است نه توبه حقیقی که به معنای ندامت از گناه و بازگشت به خداست.^{۲۳}

قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غَيْبَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ ﴿١٠﴾

گوینده ای از آنان گفت: یوسف را نکشید ، و کاری که به هلاکت او می انجامد نکنید . اگر می خواهید کاری کنید او را در قعر چاه بيفکنید ، تا برخی از کاروانیان او را بگیرند و با خود به سرزمینی دور دست ببرند (۱۰)

" قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غَيْبَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ " کلمه " جب " به معنای چاهی است که سنگ بست نشده باشد یعنی اطراف و دیواره‌اش را با سنگ نچیده باشند، و اگر سنگ بست باشد آن را " بئر طوی " گویند، و کلمه " غیابه " - به فتح حرف اول آن - گودالی را گویند که اگر چیزی در آن قرار گیرد از دور نمودار نمی‌شود، و در نتیجه دو کلمه غیابت و جب مجموعاً معنای ته چاه را می‌دهد که اگر چیزی در آن قرار گیرد به خاطر تاریکیش دیده نمی‌شود.

پیشنهادی که برادران تصویب کردند: " یوسف را مکشید، او را در ته چاه بيفکنید "

از برادران یوسف آن کس که پیشنهاد دوم یعنی: " أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا " را پذیرفت آن را مقید به قیدی کرد که هر چه باشد با رعایت آن جان یوسف از کشته شدن و یا هر خطری که منتهی به هلاکت او گردد محفوظ بماند، خلاصه با پیشنهاد اول که کشتن او بود مخالفت کرد، و پیشنهاد دوم را هم به این شرط قبول کرد که به نحوی انجام گیرد که سبب هلاکت او نشود، مثلاً او را در چاهی بسیار گود و دور از راه نیندازند که از گرسنگی و تشنگی جان دهد، و در نتیجه رحم خود را هلاک کرده باشند، بلکه او را در یکی از چاههای سر راه و کنار جاده بیندازند که همه روزه قافله در کنارش اطراق می‌کنند و از آن آب می‌کشند، تا در نتیجه قافله‌ای در موقع آب کشیدن او را پیدا نموده با خود به هر جا که می‌روند ببرند، که اگر این کار را بکنند هم او را ناپدید کرده‌اند و هم دست و دامن خود را به خونش نیالوده‌اند. از سیاق آیات برمی‌آید که برادران نسبت به این پیشنهاد اعتراض نکرده‌اند، و گرنه در قرآن آمده بود، علاوه بر این، می‌بینیم که همین پیشنهاد را بکار بردند.^{۲۴}

قَالُوا يَتَابَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَنْصِحُونَ ﴿١١﴾

پس همه بر این رأی اتفاق کردند و نزد یعقوب رفتند و گفتند: ای پدر ، تو را چه دلیلی است که ما را بر یوسف امین نمی دانی ، در حالی که ما قطعاً خیرخواه او هستیم (۱۱)

" قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَنْصِحُونَ " اصل کلمه " تامننا " و " تامننا " بوده، دو نون در هم ادغام شده است (ادغام کبیر).

این آیه دلیل خوبی است بر اینکه برادران پیشنهاد آن کس که گفت: " یوسف را مکشید و او را در ته جب بیندازید " پذیرفته و بر آن اتفاق کرده‌اند، و تصمیم گرفته‌اند همین نقشه را پیاده کنند. لا جرم لازم بود، اول پدر را که نسبت

^{۲۳} ما در تفسیر آیه " إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ " (همانا توبه کسانی از طرف خدا قبول می‌شود که عمل ناشایستی از روی نادانی انجام دهند. سوره نساء، آیه ۱۷) در جلد چهارم این کتاب بحثی در باره توبه گذراندیم. (بعضی (روح المعانی، ج ۱۲، ص ۱۹۲) هم گفته‌اند: منظور از " صلاح " که در آیه است، صلاح و روبراه شدن زندگی دنیا و انتظام امور آن است، و معنایش این است که بعد از یوسف مردمی صالح یعنی صاحب زندگی خوشی باشید، و با پدر به خوشی زندگی کنید)

^{۲۴} مفسرین در اینکه گوینده این حرف کدام یک از ایشان بوده اختلاف کرده‌اند و بعد از اتفاق بر اینکه یکی از همان برادران بوده، بعضی اسم او را " روبین " پسر خاله یوسف، و بعضی دیگر " یهودا " که بزرگتر و عاقلتر از همه بوده دانسته‌اند و بعضی گفته‌اند او " لاوی " بوده . (مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۱۳) و به هر حال بعد از آنکه قرآن کریم از بردن اسم او سکوت کرده ما چرا بی‌جهت و بدون هیچ ثمره‌ای در این باره بحث کنیم. بعضی از مفسرین گفته‌اند: " اینکه کلمه " جب " را با الف و لام آورده، دلالت می‌کند که مقصودشان جب معهودی بوده " و این حرف در صورتی که الف و لام برای عهد باشد نه برای جنس حرف خوبی است و نیز اختلاف کرده‌اند که این جب در کجا واقع بوده ولی چون برای ما فایده‌ای ندارد در باره آن بحث نمی‌کنیم.

به ایشان بدبین بود و بر یوسف امینشان نمی‌دانست در باره خود خوشبین سازند، و خود را در نظر پدر پاک و بی غرض جلوه دهند، و دل او را از کدورت شبهه و تردید پاک سازند تا بتوانند یوسف را از او بگیرند. به همین منظور او را به این کلمات مخاطب قرار دادند که: "یا أبانا: ای پدر ما" و همین عبارت خود در بر انگیختن عواطف پدری و مهر نسبت به فرزند تأثیر به سزایی داشته "ما لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ" چرا ما را بر یوسف امین نمی‌دانی با اینکه ما جز خیر او نمی‌خواهیم و جز خشنودی و تفریح او را در نظر نداریم.

گفتگوی برادران یوسف (علیه‌السلام) با پدر برای بردن او و اجرای قصد سوء خود

آن گاه آنچه می‌خواستند پیشنهاد کردند، و آن این بود که یوسف را با ایشان روانه مرتع و چراگاه گوسفندان و شتران کند تا هوایی به بدنش بخورد، و جست و خیزی کند، آنها هم از دور محافظتش کنند، لذا گفتند: "أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ" کلمه "رتع" به معنای آزادانه چریدن حیوان و آزادانه گردش کردن و میوه خوردن انسان است.

أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿١٢﴾

فردا او را با ما بفرست، که اگر با ما بیاید، در چمنزار گردش می‌کند و به بازی و تفریح می‌پردازد و ما حتماً مراقب او هستیم (۱۲)

و جمله "أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبَ" پیشنهاد آن درخواستی است که قبلاً اشاره شد. و در جمله "وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ" کلام را به چند وجه تأکید کردند، یکی به "ان" و یکی به "لام" و یکی هم به اینکه جمله را اسمیه آوردند، همانطور که در جمله "وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ" نیز همین تأکیدها را به کار بردند، و در هر دو جمله به نوعی پدر را دلخوش ساختند، گویا گفتند: چرا ما را بر یوسف امین نمی‌دانی، اگر از ما بر جان او می‌ترسی که مثلاً ما قصد سویی نسبت به او داشته باشیم که ما یقیناً و بطور مسلم خیرخواه او هستیم، و اگر بر جان او از غیر ما می‌ترسی که مثلاً ما در محافظتش کوتاهی کنیم و در نتیجه پیشامد سویی برایش بشود که ما یقیناً و بطور مسلم حافظ اویم. پس در کلام خود ترتیب طبیعی را رعایت کرده، اول گفتند که او از ناحیه ما تا هستیم و هست ایمن است، آن گاه پیشنهاد کردند که او را صبح فردا با ما بفرست، و سپس گفتند تا زمانی که نزد ما است از او محافظت می‌کنیم. پس معلوم می‌شود جمله "إِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ" تأمین جانی یوسف است از ناحیه آنان بطور دائم و جمله "وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ" تأمین جانی او است از ناحیه غیر ایشان بطور موقت.

قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ ﴿١٣﴾

یعقوب در پاسخ فرزندانش گفت: این که یوسف را ببرید مرا اندوهگین می‌کند، و می‌ترسم وقتی از او غافلید گرگ او را بخورد (۱۳)

"قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ" این آیه، حکایت پاسخی است که پدرشان در ازای پیشنهادشان داده و در این جواب انکار نکرده که من از شما ایمن نیستم. بلکه وضع درونی خود را در حال غیبت یوسف بر ایشان بیان کرده، و با تأکیدی که در کلام خود به کار برده فرموده: "یقیناً و مسلماً از اینکه او را ببرید اندوهگین می‌شوم" و از مانع پذیرفتن این پیشنهاد چنین پرده برداشته که آن مانع، نفس خود من است، و نکته لطیفی را که در این جواب بکار برده، این است که هم رعایت تلطف نسبت به ایشان را کرده و هم لجاجت و کینه ایشان را تهییج نکرده است.

و آن گاه چنین اعتذار جسته که "من از این می‌ترسم که در حالی که شما از او غافلید گرگ او را بخورد، و این عذر هم عذر موجهی است، زیرا بیابانهایی که چراگاه مواشی و رمه‌ها است طبعاً از گرگها و سایر درندگان خالی نمی‌باشد، و معمولاً در گوشه و کنارش کمین می‌گیرند تا در فرصت مناسب پریده و گوسفندی را شکار کنند، غفلت ایشان هم

امری طبیعی و ممکن است. پس ممکن است در حالی که ایشان به کار خود سرگرم هستند گرگی از کمینگاه خود بیرون پریده و او را بدرد.

قَالُوا لَيْنَ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَسِرُونَ ﴿١٤﴾

گفتند: اگر گرگ او را بخورد با این که ما گروهی نیرومندیم، قطعاً زیانکار خواهیم بود (۱۴)

" قَالُوا لَيْنَ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَسِرُونَ " در اینجا در برابر پدر تجاهل کردند، و کانه خواستند بگویند نفهمیده‌اند که مقصود پدر چه بوده، و جز این نفهمیده‌اند که پدر ایشان را امین می‌داند و لیکن می‌ترسد که در موقع سرگرمی آنها گرگ یوسفش را بدرد، و لذا در جواب کلام پدر بطور انکار و تعجب و بطوری که دل پدر راضی شود گفتند: ما جمعیتی نیرومند و کمک کار یکدیگریم. و به خدا قسم خوردند که اگر با این حال گرگ او را پاره کند او می‌تواند به زیانکاریشان حکم نماید، و هرگز زیانکار نیستند.

و این سوگند که از لام "لئن" استفاده می‌شود نیز برای دلخوش کردن پدر و به این منظور بود که اندوه را از دل او بیرون کنند تا مانع از بردن یوسف نشود، و اینگونه قسمها در کلام معمول و شایع است.

در این کلام یک وعده ضمنی هم نهفته و آن اینست که ما قول می‌دهیم از او غفلت نورزیم. لیکن بیشتر از یک روز از این قولشان نگذشت که خود را در آنچه که قسم خورده و وعده داده بودند تکذیب کرده، گفتند: "يا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ ..."

فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا

يَشْعُرُونَ ﴿١٥﴾

سرانجام برادران یوسف رضایت پدرشان را جلب کردند، و هنگامی که او را با خود بردند و همگی بر آن شدند تا او را در قعر چاه بگذارند، گذشت بر یوسف آنچه گذشت. و ما به او وحی کردیم که حتماً آنان را از این کارشان که زمینه عزت و شکوه توست با خبر خواهی کرد، ولی آنان این حقیقت را درک نمی‌کردند (۱۵)

" فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ " راغب در مفردات گفته: "اجماع بر چیزی" غالباً در چیزی گفته می‌شود که هم جمعیت بخواهد و هم فکر، مثلاً خدای تعالی به مشرکین فرموده: "فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ" - شرکای خود را جمع و جور و در امر خود فکر کنید" و همچنین گفته می‌شود: "مسلمانان بر این مطلب اجماع کرده‌اند" و معنایش این است که آرائشان بر این معنا متفق شده است.^{۲۵} و در مجمع البیان آمده: کلمه "اجمعوا" به معنای "همگی تصمیم گرفتند" است و در آیه مورد بحث به این معنا است که همگی متفق شدند. آری، به یک نفر که تصمیمی بگیرد نمی‌گویند "اجمع" پس کانه این کلمه از اجتماع دوعای و انگیزه‌ها گرفته شده است.^{۲۶}

آیه مورد بحث اشعار دارد بر اینکه فرزندان یعقوب با نیرنگ خود توانستند پدر را قانع سازند، و او را راضی کردند که مانع بردن یوسف نشود، در نتیجه یوسف را بغل کرده و با خود برده‌اند تا تصمیم خود را عملی کنند.

جواب "لما" در آیه شریفه حذف شده تا اشاره شده باشد بر اینکه مطلب، از شدت شناعت و فجیع بودن، قابل گفتن نیست. و اینگونه حذفها در صنعت سخن شایع است، مثلاً می‌بینیم گوینده‌ای را که می‌خواهد امر شنیعی از قبیل کشتن کسی را تعریف کند که دلها از شنیدنش می‌سوزد و گوشها طاقت شنیدنش ندارد، به ناچار در آغاز مقدمات و اسبابی که به چنین جنایتی منتهی می‌گردد بیان می‌کند و هم چنان شنونده را تا خود حادثه می‌کشد، ولی در بیان اصل حادثه ناگهان به سکوت عمیقی فرو می‌رود، آن گاه سر بلند کرده حوادث پس از قتل را بیان می‌کند، و باز از

^{۲۵} مفردات راغب، ماده "جمع".

^{۲۶} مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۱۶.

خود قتل اسمی نمی‌برد، و به این وسیله می‌رساند که این قتل آن قدر فجیع بوده که هیچ گوینده‌ای نمی‌تواند آن را تعریف کند و هیچ شنونده‌ای نمی‌تواند بشنود.

و گوینده این قصه، خدای تعالی است که با حذف جواب "لما" این معنا را رسانیده که کانه مقداری سکوت کرده و از شدت تاسف و اندوه اسمی از خود جریان نیاورده است چون گوشها طاقت شنیدن اینکه چه بر سر این طفل معصوم آوردند ندارد. آری، طفل بی‌گناه و مظلومی که خودش پیغمبر است و پسر پیغمبر است و کاری نکرده که مستحق چنین کیفری باشد، آن هم به دست کسانی که برادر او بودند و می‌دانستند که پدرشان چقدر او را دوست می‌دارد، چرا باید دچار چنین سرنوشتی شود؟ خدا این حسد را بکشد که پاره جگری چون یوسف صدیق را به دست برادران به هلاکت می‌اندازد، و پدری بزرگواری چون یعقوب پیغمبر را به دست پسران خودش داغدار می‌سازد، و جنایتی چنین شنیع را در نظر مردانی که در دامن نبوت و خاندان انبیاء نشو و نما کرده‌اند زینت می‌دهد.

بعد از آنکه با آن سکوت آنچه را که باید بفهماند فهماند، دوباره به ذیل قصه پرداخته می‌فرماید: "وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ..." "وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهُمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ" ضمیر "الیه" به یوسف برمی‌گردد و ظاهر کلمه "وحی" این است که وحی نبوت است، و منظور از "امرهم هذا" همان به چاه انداختن یوسف است.

و همچنین ظاهر جمله "وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ" این است که حال از وحی فرستادن باشد که کلمه "و اوحینا" بر آن دلالت دارد، و متعلق جمله "لا يشعرون" امر است، یعنی حقیقت این کار خود را نمی‌فهمند. ممکن هم هست به "وحی فرستادن" برگردد، یعنی: و ایشان اطلاع ندارند که ما چه وحی فرستاده‌ایم.

و معنای آن- و خدا داناتر است- این است که: وحی کردیم به یوسف که سوگند می‌خورم بطور یقین، روزی برادران را به حقیقت این عملشان خبر خواهی داد و از تاویل آنچه به تو کردند خبردارشان خواهی کرد. آری، ایشان اسم عمل خود را طرد و نفی تو و خاموش کردن نور تو و ذلیل کردن تو می‌نامند، غافل از اینکه همان عمل نزدیک کردن تو به سوی اریکه عزت و تخت مملکت و احیای نام تو و اکمال نور تو و برتری قدر و منزلت تو است، ولی ایشان نمی‌فهمند و تو بزودی به ایشان خواهی فهماند. و این در آن وقتی صورت گرفت که یوسف تکیه بر اریکه سلطنت زده و برادران در برابرش ایستاده و با امثال جمله: "يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلُنَا الضَّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاءٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ" ترحم او را به سوی خود جلب می‌کردند، او هم در جوابشان گفت: "هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ" - تا آنجا که فرمود- "أَنَا يُوسُفَ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا ..." (سوره یوسف، آیات ۸۸-۹۰)

جمله "هَلْ عَلِمْتُمْ" بسیار قابل دقت است، چون اشاره دارد بر اینکه آنچه امروز مشاهده می‌کنید حقیقت آن رفتاری است که شما با یوسف کردید.^{۲۷}

^{۲۷} و جمله "إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ" که در آخر داستان است در مقابل جمله "وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ" مورد بحث است، البته در معنای آیه وجوه دیگری نیز گفته‌اند. یکی از آن وجوه این است که: تو بزودی و وقتی که تو را شناسند به برادرانت خبر می‌دهی که آنچه که به تو کردند. و مقصود خبری است که یوسف در مصر و قبل از آنکه خود را معرفی کند به ایشان داد. (مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۱۷)

یکی دیگر اینکه منظور از خبر دادن یوسف به ایشان مجازات ایشان است به کیفر کار زشتی که کرده بودند، عینا مثل خود ما که وقتی از کسی ناراحت می‌شویم به عنوان تهدید می‌گوییم بزودی خدمت می‌رسم و به تو می‌فهمانم. (مجمع البیان، ج ۵، ص ۲۱۷)

یکی دیگر قول بعضی است که می‌گویند از ابن عباس روایت شده، و آن این است که منظور از اینکه فرمود: "ایشان را به این کارشان خبر خواهی داد" همان جریانی است که بعدها یوسف (علیه‌السلام) در مصر با برادرانش داشت که وقتی ایشان را شناخت، جامی را به دست گرفت و آن را به صدا درآورد، آن گاه فرمود این جام به من خبر می‌دهد که شما برادری از پدرتان داشته و او را در چاه انداخته و سپس به قیمت ناچیزی فروخته‌اید.

و لیکن وجوه بالا خالی از سخافت و سستی نیست، و وجه همان است که گفتیم، چون این تعبیر در کلام خدای تعالی در معنای بیان واقع و حقیقت عمل زیاد آمده مثل این که فرموده: "إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ" (بازگشت همه شما به سوی خداست، پس خبرتان می‌دهد از آنچه پیشه خود ساخته بودید. سوره مائده، آیه ۱۰۵) و نیز فرموده: "وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ" (پس خداوند بزودی خبرشان خواهد داد از آنچه که می‌کردند. سوره مائده، آیه ۱۴) و نیز فرموده: "يَوْمَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُمُ بِمَا عَمِلُوا" (روزی که خدا همه آنها را مبعوث کند، و خبرشان دهد از آنچه می‌کردند. سوره مجادله، آیه ۶) و همچنین در آیات بسیاری دیگر.

بحث روایی

و در تفسیر قمی می‌گوید: و در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (علیه‌السلام) روایت است که در تفسیر "لَتَنْبَتَنَّهُمْ بِأُمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ" فرموده: یعنی و ایشان نمی‌دانند که تو یوسفی و برادر ایشانی، و این خبر را جبرئیل به یوسف داد. ۲۸

وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ ﴿١٦﴾

و عصرگاهان ، گریه کنان نزد پدرشان باز آمدند (۱۶)

"وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ" عشاء به معنای آخر روز است، بعضی هم گفته‌اند به معنای مدت زمانی است که میان نماز مغرب و عشاء فاصله می‌شود، و اگر گریه می‌کردند، گریه‌شان مصنوعی و منظورشان این بوده که امر را بر پدر مشتبه سازند تا ایشان را در آنچه که ادعا می‌کردند، تصدیق کند، و تکذیب ننماید.

قَالُوا يَتَابْنَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ

كُنَّا صَادِقِينَ ﴿١٧﴾

گفتند: ای پدر ، ما رفتیم مسابقه دهیم ، و یوسف را پیش اثاثیه خود گذاشتیم و گرگ او را خورد ، ولی تو ما را در آنچه می‌گوییم تصدیق نخواهی کرد هر چند در سخن خود راستگو باشیم (۱۷)

راغب در مفردات می‌گوید: اصل کلمه "سبق" به معنای پیشی گرفتن در راه و امثال آن است، مثل "فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا"، که به معنای تسابق و از یکدیگر جلو زدن است، مانند "إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ" و نیز "وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ". (مفردات راغب، ماده "سبق") ۲۹

بعضی ۳۷ هم گفته‌اند: معنای آن این است که ما به وی وحی کردیم که بزودی خبرشان می‌دهی به آنچه که بر سرت آوردند، ولی آنها این وحی را نمی‌فهمند. این وجه خیلی بعید نیست، لیکن گفتگوی ما در این بود که جمله "وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ" برای افاده چه نکته‌ای آورده شده، و بنا بر این وجه، ظاهراً حاجتی به این قید به نظر نمی‌رسد.

بعضی دیگر گفته‌اند: معنایش این است که به زودی با ترقی که در زندگی و عزت و ملک و سلطنت می‌کنی به آنان نتیجه و عاقبت این رفتارشان را می‌فهمانی، چون خداوند تو را بر ایشان مسلط و ایشان را برای تو ذلیل می‌سازد، و رؤیایت را حق و واقعی می‌کند، در حالی که ایشان امروز نمی‌فهمند که خدا به تو چه داده.

فرق عمده‌ای که این وجه با وجه ما دارد این است که معنای خبر دادن را از خبر دادن زبانی به خبر دادن عملی و خارجی برگردانیده، و حال آنکه هیچ جهتی برای این کار وجود ندارد، آنهم بعد از آنکه یوسف به حکایت قرآن گفته بود: "هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ ..."

۲۸ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۴۰.

۲۹ زمخشری هم در کشاف گفته: "نستبق" به معنای "نتسابق" است و باب افتعال و تفاعل در معنا، شریکند، مانند "انتضال" و "تناضل" که هر دو به معنای مسابقه در تیراندازی، و "ارتماء" و "ترامی" که هر دو به معنای تیراندازی است، و امثال آن، و معنای "نستبق" این است که "ما، در دو و یا در تیراندازی تسابق کنیم" (کشاف، ج ۲، ص ۴۵۰)

بعضی هم گفته‌اند: معنایش این است که ما از محل اجتماعمان رفتیم که مسابقه بگذاریم، یعنی هر کدام همت کنیم از دیگری جلو بزنیم، پس استباق به معنای زحمت سبقت را تحمل کردن است، و غرض از مسابقه و تسابق هم که صیغه‌شان صیغه شرکت است همین غلبه یافتن بر شریک است، گاهی هم مقصود بالذات می‌شود، یا بخاطر غرض دیگر، و از آن موارد یکی آیه "فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ" است، که سبقت در اینجا به منظور غلبه نیست بلکه خودش منظور است. و آن جمله دیگری که بعداً می‌آید یعنی جمله "وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ" این معنا را افاده می‌کند که یوسف می‌خواست از خانه بیرون رود، و از آنچه زلیخا در نظر داشت (و به همان منظور او را دنبال کرده بود شاید بتواند او را برگرداند) بگریزد و افاده این معنا از صیغه مشارکت (باب مفاعله و تفاعل) بر نمی‌آید، و زمخشری با اینکه علامه لغت است و همچنین اتباعش، متوجه این فرق دقیق نشده‌اند. (المنار، ج ۱۲، ص ۲۶۶)

مؤلف: این مثالی که ایشان به جمله "فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ" زده نیز از موارد غلبه است، برای اینکه در شرع مستحب است که آدمی نگذارد دیگران در خیرات بر او پیشدستی کنند، بلکه سعی کند در خیرات و ثوابات و به دست آوردن برکات، کسی بر او مقدم نشود، و این همان معنای تسابق و مشارکت است.

و اینکه فرمود: "بِمُؤْمِنٍ لَنَا" معنایش این است که تو تصدیق کننده گفتار ما نیستی.
و ماده "ایمان" همانطور که با "باء" متعدی می شود با "لام" هم می شود، مانند جمله مورد بحث، و مانند جمله "فَأَمِّنَ لَهُ لُوطٌ"^{۳۰}

معنای آیه مورد بحث این می شود که: فرزندان یعقوب وقتی در آخر روز نزد پدر آمدند گریه می کردند و در این حال به پدر خود گفتند: ای پدر جان! ما گروه برادران رفته بودیم بیابان برای مسابقه دو، و یا تیراندازی- البته مسابقه دو با دور شدن از یوسف مناسب تر است، پس بعید نیست مقصودشان همین بوده- و یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم گرگی او را خورد، و بدبختی و بیچارگی ما این است که هم برادر را از دست داده ایم و هم تو گفتار ما را تصدیق نخواهی کرد هر چند هم که ما راستگو باشیم.

و این کلام یعنی جمله "وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ" کلامی است که نوعاً هر پوزش طلبی وقتی دستش از همه جا بریده شد و راه چاره ای نیافت بدان تمسک می جوید، و می فهماند که می داند کلامش نزد طرفش مسموع و عذرش پذیرفته نیست، لیکن مع ذلک از روی ناچاری حق مطلب را می گوید و از واقع قضیه خبر می دهد، هر چند تصدیقش نکنند، پس این تعبیر کنایه از این است که کلام من صدق و حق است.

وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ ﴿١٨﴾

و بر پیراهنش خونی دروغین که آشکارا نشانگر دروغ بودن آن بود آوردند. یعقوب گفت: نه، این گونه نیست، بلکه نفس شما کاری را برای شما آراسته و شما را به آن وسوسه کرده است. پس من شکیبایی می کنم که در دشواری ها شکیبایی زیباست، و تنها خداست که بر آنچه وصف می کنید از او یاری خواسته می شود (۱۸)

"وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ" - به فتح کاف و کسر ذال - مصدر است، و در اینجا به جای اسم فاعل به کار رفته تا مبالغه را برساند، در نتیجه معنایش چنین می شود: "به خونی کاذب که کذبش آشکارا بود".
از این آیه - با در نظر گرفتن اینکه "دم: خون" را نکره آورده و فرموده "خونی" تا بفهماند دلالت آن بر ادعای ایشان دلالتی ضعیف بوده - چنین برمی آید که پیراهن خون آلود وضعی داشته که نمودار دروغ آنان بوده، چون کسی را که درنده ای پاره اش کرده و خورده باشد معقول نیست پیراهنش را سالم بگذارد.
از اینجا معلوم می شود که چراغ دروغ را فروغی نیست، و هیچ گفتار و پیشامدی دروغین نیست مگر آنکه در اجزای آن تنافی و در اطرافش تناقض هایی به چشم می خورد که شاهد دروغ بودن آنست (و به فرضی هم که طراح آن، خیلی ماهرانه طرحش کرده باشد) اوضاع و احوال خارجی که آن گفتار دروغین محفوف به آن است بر دروغ بودنش شهادت داده و از واقع و حقیقت زشت آن هر چه هم که ظاهرش فریبنده باشد پرده برمی دارد.

مثال دیگرش هم که همان "وَأَسْتَبَقَا الْيَابَ" باشد با تسابق منطبق است برای اینکه قطعا زلیخا نیز می خواسته بر او غلبه کند هم چنان که او می خواسته بر زلیخا فائق آید، این می خواست در را باز کند، و او می خواست نگذارد، و این همان تسابق است پس حق این است که معنای استباق و معنای تسابق در مورد تصادق دارند.

و در صحاح گفته: "سابق" با "استبقت" هر دو به معنای تسابق و مسابقه است (صحاح، ج ۴، ص ۱۴۹۴). و همچنین در لسان العرب گفته: "سابق" و "استبق" در دویدن به معنای مسابقه است. (لسان العرب، ج ۲، ص ۹۰ - ۹۱)

و شاید وجه تصادق "استبق" و "تسابق" این باشد که "سبق" خود معنایی است اضافی و وزن "افتعل" مفید تاکید معنای "فعل" و امعان فاعل در فعل خویش است، و می رساند که فاعل، فعل خود را زینتی برای خود می گیرد هم چنان که در امثال "کسب" و "اکتسب"، "حمل" و "احتمل" و "صبر" و "اصطبر"، "قرب" و "اقترب"، "خفی" و "اختفی"، "جهد" و "اجتهد" و نظایر آن به خوبی مشاهده می شود، و ماده "سبق" هم وقتی به این باب بیاید قهراً آن معنا در آن عارض می شود، و با در نظر داشتن اینکه گفتیم خود ماده دارای معنای اضافی است، این نکته را می فهماند که فاعل کوشش دارد فعل "سبق" را به خود اختصاص دهد، و چون چنین معنایی جز با مسابقه صورت نمی گیرد قهراً دو صیغه "استبق" و "تسابق" در این مورد با هم تصادق می کنند.

^{۳۰} پس ایمان آورد به او لوط. سوره عنکبوت، آیه ۲۶۵.

گفتاری در اینکه در دروغگویی رستگاری نیست و سخنی در باره بی فرجام بودن دروغ و اینکه سر انجام، حقیقت نمودار می‌شود

این مطلب تجربه شده که عمر اعتبار دروغ کوتاه، و دروغگو دیری نمی‌پاید مگر آنکه خودش به آن اعتراف می‌کند، و اگر هم اعتراف نکند اظهاراتی می‌کند که از بطلان گفتارش پرده برمی‌دارد.

حال باید دید چرا چنین است؟ دلیلش این است که بطور کلی در این عالم، نظامی حکومت می‌کند که به واسطه آن نظام در اجزاء و ابعاد عالم نسبت‌ها و اضافاتی برقرار و در نتیجه ابعاد به یکدیگر متصل و مربوط می‌شوند و این اضافات نسبت‌هایی غیر متغیرند، پس هر حادثی از حوادث که فرض کنیم وقتی در خارج واقع می‌شود لوازم و ملزوماتی متناسب با خود دارند که به هیچ وجه از یکدیگر منفک نمی‌شوند، و در بین تمامی لوازم و ملزومات آثاری است که بعضی را بر بعضی دیگر متصل می‌سازد، بطوری که اگر به یکی از آنها خللی وارد آید همه مختل می‌شود، و اگر همان چیزی که مختل شود، سالم گردد همه سلسله سالم می‌شود، و این قانونی است کلی و استثناء ناپذیر.

مثلاً اگر جسمی از مکانی به مکانی دیگر انتقال یابد، از لوازم این انتقال آن است که دیگر در آن زمان آن جسم در مکان اول نباشد، بلکه از آن و از لوازم آن و هر چه که متصل به آن است دور و غایب باشد، و نیز مکان اول از آن خالی و مکان دوم مشغول به آن باشد، و نیز اینکه فاصله‌ای را که میان دو مکان است بپیماید، و همچنین لوازم دیگر که اگر یکی از آنها اختلال یابد- مثلاً در همان زمان باز هم مکان اول شاغل آن جسم باشد- تمامی لوازمی که شمرديم مختل شده، دیگر صادق نخواهند بود.

انسان و هر سبب دیگری که فرض شود نمی‌تواند حقیقتی از حقایق هستی را با نوعی تدلیس و تردستی بپوشاند، و در عین حال تمام لوازم و ملزومات مربوط به آن را هم مستور بدارد، و یا آن حقیقت را بطور کلی از محل واقعیش (که محفوف به آن لوازم و ملزومات است) خارج کند، و یا از مجرای هستی‌اش تحریف نماید، و به فرضی هم که بتواند یکی از لوازم را هم مستور سازد، لوازم دیگرش سر درمی‌آورد، و به فرضی که آن را هم در پرده کند لازم سومی ظاهر می‌شود، و همچنین است تا حقیقت پنهان شده آشکارا و هویدا گردد. از همین جا است که می‌گویند حکومت و دولت از آن حق است هر چند باطل جولان و عرض اندامی هم بکند. و نیز می‌گویند ارزش از آن صدق است هر چند احياناً باطلی مورد رغبت قرار بگیرد، و نیز از همین جهت است که خدای تعالی فرموده: "إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ" (خداوند هدایت نمی‌کند آن کس رای که دروغگو و کافر کیش است. سوره زمر، آیه ۳) و نیز فرموده: "إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ" (خدا هدایت نمی‌کند کسی رای که او زیاده‌رو و دروغ‌پرداز است. سوره مؤمن، آیه ۲۸) و نیز فرموده: "إِنَّ الَّذِينَ يَفْتُرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ" (آنان که دروغ بر خدا می‌بندند رستگار نمی‌شوند. سوره نحل، آیه ۱۱۶) و فرموده: "بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيحٍ". (بلکه وقتی که حق به ایشان رسید تکذیبش کردند پس آنان در وضع مشوشی هستند. سوره ق، آیه ۵)

و این بدان جهت است که چون حق را دروغ شمرند ناگزیر پایه خود را بر اساس باطل نهاده و در زندگیشان بر باطل تکیه زدند، و در نتیجه خود را در نظامی مختل قرار دادند که اجزایش با یکدیگر تناقض داشته و هر جزئی جزء دیگر و هر طرفی طرف دیگر را رسوا و انکار می‌کند.

جواب یعقوب (علیه‌السلام) به پسرانش

" قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ " این جمله جواب یعقوب (علیه‌السلام) است، و این جواب را در وقتی داده که خبر مرگ یوسف، فرزند عزیز و حبیبش را شنیده، فرزندان بر او درآمده‌اند در حالی که یوسف را همراه ندارند، و با گریه و حالتی پریشان خبر می‌دهند که یوسف را گرگ خورده، و این پیراهن خون‌آلود اوست، و او در همین حال مقدار حسد برادران را نسبت به یوسف می‌دانست، و اینکه او را به زور و اصرار از دستش ربودند به خاطر داشت و حال نیز که پیراهنش را آورده‌اند وضع خونین پیراهن اعلام به دروغگویی آنان می‌کند، در چنین شرایطی این جواب را داده و همینگونه هم می‌بایست جواب می‌داد.

آری، در این جواب هیچ اعتنایی به گفته آنان که گفتند: "ما رفته بودیم مسابقه بگذاریم" نکرده و فرموده: "بلکه نفس شما امری را بر شما تسویل کرده" و "تسویل" به معنای وسوسه است، و معنای پاسخ او این است که: قضیه اینطور که شما می‌گویید نیست، بلکه نفس شما در این موضوع شما را به وسوسه انداخته، و مطلب را مبهم کرده، و حقیقت آن را معین ننموده است. آن گاه اضافه کرد که من خویشتن دارم، یعنی شما را مؤاخذه ننموده، در مقام انتقام بر نمی‌آیم، بلکه خشم خود را به تمام معنی فرو می‌برم.

پس اینکه فرمود: "بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً" خود تکذیب دعوی آنان و هم بیان این جهت است که من به خوبی می‌دانم فقدان یوسف مستند به این گفته‌های شما و دریدن گرگ نیست، بلکه مستند به مکر و خدعه‌ای است که شما به کار برده‌اید، و مستند به وسوسه‌ای است که دل‌های شما آن را طراحی کرده، و در عین حال به منزله مقدمه‌ای است برای جمله بعد که می‌فرماید: "فَصَبِّرْ جَمِيلٌ ..."

معنای صبر و اینکه صابران چه کسانی هستند

در جمله "فَصَبِّرْ جَمِيلٌ" صبر را مدح کرده و این از قبیل به کار بردن سبب در جای مسبب است، یعنی در جایی که می‌بایست بفرماید "من بر آنچه که بر سرم آمده صبر می‌کنم، به سبب اینکه صبر خوب است" تنها سبب را آورده است.

و اینکه کلمه صبر را نکره (بدون الف و لام) آورده، و آن را توصیف نکرده، بلکه بطور مبهم فرموده "صبر خوبست" اشاره به عظمت قضیه و تلخی و دشواری تحمل آن است.

و اگر حرف "فاء" را که برای تفریع و نتیجه‌گیری است بر سر جمله آورده و فرموده: "پس صبر خوبست" برای اشعار به این جهت است که اسباب و آن جهاتی که دست به هم داده و این مصیبت را به بار آورده وضعش طوری است که در برابر آن جز صبر هیچ چاره دیگری نیست (پس صبر بهتر است)، برای اینکه اولاً یوسف محبوبترین مردم بود در دل او، و اینک دارند خبر می‌دهند که چنین محبوبی طعمه گرگ شده، و برای گواهی خود پیراهن خون‌آلودش را آورده‌اند، و ثانیاً او خود بطور یقین می‌داند که اینان در آنچه که می‌گویند دروغ‌گویند، و در نابود کردن یوسف دست داشته و نقشه‌ای داشته‌اند، و ثالثاً راهی برای تحقیق مطلب و به دست آوردن اینکه بر سر یوسف چه آمده، و او فعلاً کجا است و در چه حالی است، در دست نیست.

او برای چنین پیشامدهای ناگواری جز فرزنداناش چه کسی را دارد که برای دفع آن به این سو و آن سو روانه کند؟ و فعلاً این مصیبت به دست همین فرزندان رخ داده، نزدیکتر از ایشان چه کسی را دارد که به معاونت وی از ایشان انتقام بگیرد؟ و به فرضی هم که داشته باشد چگونه می‌تواند فرزندان خود را طرد نماید. (پس باز صبر بهتر است).

لیکن معنای صبر این نیست که انسان خود را آماده هر مصیبتی نموده صورت خود را بگیرد تا هر کس خواست سیلیش بزند، نه، معنای صبر - که یکی از فضایل است - این نیست که آدمی چون زمین مرده زیر دست و پای دیگران بیفتد مردم او را لگدکوب کنند، و مانند سنگ دم پا بازیچه‌اش قرار دهند، زیرا خدای سبحان آدمی را طوری خلق کرده که به حکم فطرتش خود را موظف می‌داند هر مکروهی را از خود دفع نماید، و خدا هم او را به وسائل و ابزار دفاع مسلح نموده تا به قدر تواناییش از آنها استفاده کند، و چیزی را که این غریزه را باطل و عاطل سازد نمی‌توان فضیلت نام نهاد. بلکه صبر عبارت است از اینکه انسان در قلب خود استقامتی داشته باشد که بتواند کنترل نظام نفس خود را - که استقامت امر حیات انسانی و جلوگیری از اختلال آن بستگی به آن نظام دارد - در دست گرفته، دل خود را از تفرقه و نسیان تدبیر و خبط فکر و فساد رأی جلوگیری کند. پس صابران آنهایی هستند که در مصائب استقامت به خرج داده و از پا در نمی‌آیند، و هجوم رنجها و سختیها پایشان را نمی‌لغزاند، به خلاف غیر صابران که در اولین برخورد با ناملایمات قصد هزیمت می‌کنند و آن چنان فرار می‌کنند که پشت سر خود را هم نگاه نمی‌کنند.

از همین جا معلوم می‌شود که صبر چه فضیلت بزرگی است، و چه راه خوبی است برای مقاومت در برابر مصائب و شکستن سورت و شدت آن، ولی با این حال صبر به تنهایی کافی نیست که عافیت و سلامت را که در مخاطره بوده

برگرداند، در حقیقت صبر مانند دژی است که انسان از ترس دشمن بدان پناهنده شود، ولی این دژ نعمت امنیت و سلامتی و حریت حیات را به انسان عودت نمی‌دهد، و چه بسا محتاج به سبب دیگری شود که آن سبب رستگاری و پیروزی را تامین نماید.

این سبب در آیین توحید عبارت است از خدا- عز سلطانه. یک نفر موحد وقتی ناملایمی می‌بیند و مصیبتی به او روی می‌آورد نخست خود را در پناه دژ محکم صبر قرار داده، بدین وسیله نظام عبودیت را در داخل خود در دست گرفته و از اختلال آن و متلاشی شدن قوا و مشاعرش جلوگیری می‌کند، و سپس بر پروردگار خود که فوق همه سببها است توکل جسته، امید می‌دارد که او وی را از شری که روی آورده حفظ کند، و همه اسباب را به سوی صلاح حال او متوجه سازد، که در این صورت کار او کار خود خدای تعالی شده، و خدا هم که بر کار خود مسلط است، اسباب را هر چند سبب بیچارگی او باشد به سوی سعادت و پیروزی او جریان می‌دهد.^{۳۱}

صبر، توأم با توکل کار ساز است

به خاطر همه این جهات بود که یعقوب بعد از آنکه فرمود: "فَصَبْرٌ جَمِيلٌ" دنبالش گفت: "وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ" و کلمه صبر را با کلمه توکل تمام کرد، نظیر آنکه در آیات بعدی همین معنا را رعایت نموده چنین گفت: "فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ" ...^{۳۲}

پس جمله "وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ" - که راستی کلام عجیبی است - توکل یعقوب را بر خدای تعالی بیان نموده، می‌فرماید: من می‌دانم که شما در این قضیه مکر و حيله‌ای به کار برده‌اید، و می‌دانم که یوسف را گرگ نخورده، و لیکن در کشف دروغ شما و دستیابی بر یوسف به اسباب ظاهری که بدون اذن خدا هیچ اثری ندارند دست نمی‌زنم و در میان این اسباب دست و پا نمی‌زنم بلکه با صبر، ضبط نفس نموده، و با توکل به خدا حقیقت مطلب را از خدا می‌خواهم. پس معلوم شد که جمله "وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ" دعایی بود که یعقوب (علیه‌السلام) در مقام توکل کرده، و معنایش این است: "پروردگارا! من در این گرفتاریم بر تو توکل کردم تو در آنچه که این فرزندانم می‌گویند یاریم کن". و این جمله توحید در فعل را می‌رساند. یعقوب خواست بگوید تنها و یگانه مستعان خداست، و مرا جز او مستعانی نیست. آری، او معتقد بود که هیچ حکم حقی نیست مگر حکم خدا، و در آیاتی که به زودی می‌آید به همین معنا تصریح کرده و گفته است: "إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ". و برای اینکه توحید در فعل را تکمیل نموده و به بالاتر از این برساند اصلاً اسمی از خود نبرد، و نگفت: "بزودی صبر خواهم کرد" و نیز نگفت: "و من در آنچه شما می‌گویید به خدا استعانت می‌جویم" بلکه خود را به کلی کنار گذاشت و فقط از خدا دم زد، تا برساند همه امور منوط به حکم خداست که تنها حکم او حق است، و این کمال توحید او را می‌رساند و می‌فهماند که با آنکه در باره یوسف غرق اندوه و تاسف است، در عین حال یوسف را نمی‌خواهد و به وی عشق نمی‌ورزد، و از فقدانش دچار شدیدترین و جانکاه‌ترین اندوه نمی‌گردد مگر به خاطر خدا و در راه خدا.

بحث روایی

در تفسیر قمی است که: در روایت ابی الجارود آمده که امام (علیه‌السلام) در تفسیر آیه "وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ" فرموده بزی را روی پیراهن یوسف سر بردند.^{۳۳} و در امالی شیخ به سند خود آورده که امام (علیه‌السلام) در تفسیر آیه "فَصَبْرٌ جَمِيلٌ" فرمود یعنی بدون شکوی.^{۳۴}

^{۳۱} ما در این باره در تفسیر آیه "وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ" (سوره بقره، آیه ۴۵) در جلد اول این کتاب بحثی را گذرانیم.

^{۳۲} سوره یوسف، آیه ۸۳.

^{۳۳} تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۴۱.

^{۳۴} تفسیر البرهان، ج ۲، ص ۲۵. مؤلف: این روایت گویا از امام صادق (علیه‌السلام) باشد، چون قبل از این روایت که ما آوردیم روایتی دیگر از امام صادق آورده. و در این معنی نیز روایتی در الدر المنثور از حیان بن جبلة از رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) آمده^{۳۴}. و در مضامین قبلی روایات دیگری هم هست.

وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ. قَالَ يَبُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَأَسَرُّهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ

بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿١٩﴾

یوسف در چاه بود که کاروانی در رسید . آنان آب آور خود را فرستادند . او دلو خود را در چاه انداخت . وقتی دلو را بیرون آورد و یوسف را بر طناب دلو آویخته دید گفت: مژده باد ! این یک پسر بچه است ، و او را به عنوان کالایی برای فروش پنهان ساختند ، و خدا از آنچه می کردند آگاه بود (۱۹)

سر رسیدن کاروانیان و بیرون آوردن یوسف (علیه السلام) از چاه

" وَ جَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَأَسَرُّهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ " راغب در مفردات گفته: "ورود" در اصل لغت به معنای آب طلب کردن بوده و بعدها در غیر آن هم استعمال شده است^{۳۵}. و در معنای "دلو" گفته: "دلت الدلو" - که ثلاثی مجرد است - به معنای "دلو را به چاه سرازیر کردم" است، ولی "ادلیت الدلو" - که از باب افعال است - به معنای "دلو را بیرون کشیدم" است.^{۳۶} ولی دیگران به عکس آن را گفته‌اند. و در معنای "اسروه" گفته: "اسرار" بر خلاف "اعلان" و به معنای پنهان داشتن است.^{۳۷}

در این آیه نکته جالبی است، و آن این است که بیرون آمدن یوسف نتیجه بیرون کشیدن دلو از چاه بود، و با اینکه متفرع بر آن بود جا داشت بفرماید: "فقال يا بشري" یعنی پس دلو خود را انداخت، آن گاه گفت: بشارت که غلامی یافتم. ولی اینطور نفرمود، بلکه فرمود:

" پس دلو خود را انداخت، گفت بشارت ... " و این را در ادبیات می‌گویند "فصل" هم چنان که اولی را می‌گویند "وصل". نکته اینکه تعبیر را به فصل آورد این بود که بیرون شدن یوسف پس از کشیدن دلو هر چند در خارج نتیجه آن بود، ولی امری غیر منتظره بوده، زیرا نتیجه‌ای که از بیرون کشیدن دلو متوقع است بیرون شدن آب است نه دستیابی بر پسر بچه، پس اینکه پسر بچه‌ای بیرون آمده امری ناگهانی و غیر منتظره بوده است. ندای "بشری" (مژده) مانند ندای به "اسف" و "ویل" و نظایر آن در جایی به کار می‌رود که بخواهند بفهمانند که حادثه خیر و یا شر حاضر و هویدا است.

جمله " وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ " مفادش مذمت رفتار فرزندان یعقوب و اشاره به این است که عمل ایشان معصیتی بوده که علیه ایشان نزد خدا محفوظ هست تا بدان مؤاخذه شوند.

ممکن هم هست مراد این باشد که این واقعه به علم خدا اتفاق افتاده، و خدا خواسته تا یوسف را به آن قدر و منزلتی که برایش مقدر کرده برساند، چون اگر از چاه بیرون نمی‌آمد و به عنوان یک بازیافته‌ای پنهانی به مصر آورده نمی‌شد، قطعاً از خانه عزیز مصر سر در نمی‌آورد، و در نتیجه به آن سلطنت و عزت نمی‌رسید.

معنای آیه این است که: جماعتی رهگذر از کنار آن چاه می‌گذشتند، کسی را فرستادند تا آبی تهیه کند، آن شخص دلو خود را در چاه سرازیر کرد و وقتی بیرون می‌آورد ناگهان فریادش بلند شد: "بشارت! این پسر بچه است". آری، او پسر بچه‌ای را دید که خود را به طناب آویزان کرده، از چاه بیرون آمد. اهل قافله او را پنهان کردند تا کس و کارش خبردار نشوند، و در نتیجه سرمایه‌ای برایشان باشد و از فروشش پولی به دست بیاورند، و حال آنکه خدای سبحان به آنچه می‌کردند دانا بود، و بر آن کار آنان را مؤاخذه می‌کند. و حال آنکه همه اینها به علم خدا بوده و او بود که یوسف را در مسیری قرار داد تا در مصر بر اریکه سلطنت و نبوت بنشاندش.

^{۳۵} مفردات راغب، ماده "ورد".

^{۳۶} مفردات راغب، ماده "دلو".

^{۳۷} مفردات راغب، ماده "سرر".

وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ ﴿٢٠﴾

کاروانیان او را به بهایی ناچیز - به چند درهم - فروختند ، و چون نگران کشف ماجرا بودند به او رغبتی نشان نمی دادند (۲۰)

" وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كَانَُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ " ثمن بخرس " به معنای بهایی است که از قیمت اصلی و واقعی، ناقص و کمتر باشد، و " دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ " به معنای پولی اندک است - و بطوری که می گویند بدین جهت فرموده " معدوده " که آن روزها پول زیاد وزنی بوده نه شمردنی، و تنها پولهایی را می شمردند که خیلی ناچیز بوده، و مقصود از " درهم " پول خردی از جنس نقره بوده که در آن روز در میان مردم رواج داشته، و کلمه " شراء " در اینجا به معنای فروختن است، و زهد به معنای روگردانی و بی رغبتی از هر چیز را گویند، ممکن هم هست در اینجا کنایه از بر حذر بودن باشد.

از ظاهر سیاق برمی آید که ضمیر جمعی که در جمله " شروه " و در جمله " كانوا " می باشد به رهگذران برمی گردد، و معنایش این باشد که: رهگذران یوسف را به پولی اندک فروختند، چون از این معنا حذر داشتند که اگر بر سر قیمت ایستادگی به خرج دهند حقیقت مطلب روشن شده صاحبانش پیدا شده از چنگ ایشان بیرونش می کنند.^{۳۸} و چه بسا گفته شده که " شراء " در آیه مورد بحث به معنی خریدن است، چون به این معنا هم از زبان عرب شنیده شده، ولی سیاق آیه این احتمال را هم مانند دو احتمال قبلی دفع می کند.

وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لَا مَرْأَتَهُ أَكْرَمِيَ مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَن يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا ۖ وَكَذَٰلِكَ

مَكَّنَّا يُوْسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ۚ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ ۖ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ

النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٢١﴾

آن مردی که او را خرید و از اهالی مصر بود ، چون در سیمای یوسف نشانه عظمت دید ، به همسرش گفت: تو خود امور او را برعهده بگیر و منزلتش را نیکو بدار ، امید است برای ما در کارهای مهم سودمند باشد یا او را به فرزندی اختیار کنیم . بدین سان یوسف را در آن سرزمین جای دادیم و به او قدرت و مکنّت بخشیدیم تا کارهایی را که مورد نظر ما بود به انجام رسانیم و به او تعبیر رؤیایها و تحلیل رخدادها را بیاموزیم ، و خدا بر کار خود چیره است ، ولی بیشتر مردم این حقیقت را نمی دانند (۲۱)

^{۳۸} ولی بیشتر مفسرین گفته اند: ضمیر مذکور به برادران یوسف برمی گردد و معنای جمله این است که: برادران یوسف بعد از آنکه فریاد رهگذران بلند شد که " بشارت! پسر بچه ای " خود را به کنار چاه رسانده ادعا کردند که این پسر بچه از ایشان است که در چاه افتاده و اینک آمده اند او را بیرون بیاورند، و در نتیجه همانجا یوسف را به پولی اندک فروختند، و از ترس اینکه حقیقت حال معلوم نشود در قیمتش پافشاری نکردند. (روح المعانی، ج ۱۲، ص ۱۸۳)

بعضی دیگر گفته اند: ضمیر اول به برادران و ضمیر دوم به رهگذران برمی گردد، و معنای آیه این است که: برادران، یوسف را به پولی اندک فروختند، و رهگذران از خریدنش اظهار بی میلی می کردند که فروشندگان قیمت را بالا نبرند، و یا واقعا نسبت به خریدنش بی میل بودند برای اینکه حدس می زدند حقیقت مطلب غیر اینست، و حتما مکر و نقشه ای در کار است، چون از سیمای پسر بچه پیداست که از بردگان نیست. و لیکن سیاق آیات با هیچیک از این دو وجه سازگاری ندارد، چون هر چه ضمیر جمع در آیه قبلی بود همه به رهگذران برمی گشت و در آیه بعدی هم اسمی از برادران به میان نیامده تا بگوییم ضمیر در " شروه " و ضمیر در " كانوا " و یا یکی از آن دو به برادران برمی گردد. علاوه بر اینکه ظاهر آیه بعدی که می فرماید: " وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ " این است که آن خریدن با فروختن در این آیه تحقق یافته (و خلاصه خریداران در آن آیه خریداران این آیه اند). و اما اینکه در روایات آمده که " برادران یوسف خود را به آنجا رسانیده، یوسف را از دست ایشان گرفتند و ادعا کردند که این برده ماست که در چاه افتاده و در آخر او را به ثمن بخشی فروختند " مطلبی است تاریخی که نه با ظاهر سیاق آیات تدافع دارد، و نه ظاهر آیه آن روایات را دفع می کند.

"وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا" از سیاق آیات استفاده می‌شود که قافله نامبرده یوسف را با خود به مصر بردند و در آنجا به معرض فروش گذاشتند، و مردی از اهل مصر او را خریداری نموده به خانه‌اش برد.

راستی آیات این سوره به چه نحو شگفت‌آوری این شخص را معرفی می‌کند: اولاً در کلمه "من مصر" می‌فهماند خریدار یوسف، مردی از اهل خود مصر بوده، و ثانیاً در آیه "وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ" می‌فهماند که او مردی بزرگ و مرجع حوائج مردم بوده، و ثالثاً در آیه "وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ" می‌فهماند که او عزیزی در مصر بوده که مردم مصر برای او عزت و مقامی منیع قائل بوده‌اند. و نیز او را معرفی می‌کند که دارای زندان بوده، پس معلوم می‌شود ریاستی در بین مردم داشته، زیرا داشتن زندان از شؤون ریاست است، و خلاصه از همه این آیات برمی‌آید که یوسف از همان اول به خانه عزت و کاخ سلطنتی درآمده است.

و کوتاه سخن، قرآن کریم در تعریف این شخص در هر نوبت آن مقدار را که مورد حاجت بوده بیان کرده، چون در اولین مرتبه که سخن از او به میان می‌آید لازم نیست تمامی خصوصیاتش گفته شود، و لذا در این مقام تنها فرموده: "وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ" و به هر حال آیه مورد بحث با همه اختصار و کوتاهش می‌رساند که قافله، یوسف را به مصر برده و در آنجا او را به یکی از سکنه آن شهر فروختند، و او هم یوسف را به خانه‌اش برد، و به همسرش سفارش کرد که "أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا".

با اینکه عادت بر این جریان دارد که موالی نسبت به امر بردگان خود اهمیتی ندهند، مگر در جایی که از سیمای برده آثار اصالت و رشد را دریابند و به نظرشان سیمای خیر و سعادت بیاید، مخصوصاً پادشاهان و سلاطین و رؤسا که هر لحظه دهها و بلکه صدها برده و کنیز می‌گیرند، چنین اشخاصی عاداتاً نسبت به آن همه غلام و کنیز ولع و اشتیاق نشان نمی‌دهند، و چنان نیست که تا یک برده و یا کنیز به دستشان بیاید و اله و شیدایش شوند، با این حال این سفارشی که عزیز مصر در باره یوسف کرده که "او را احترام کند، باشد که از او انتفاع ببرند و یا فرزند خود بخوانند" حتماً معنای عمیقی دارد، و مخصوصاً از این جهت که این سفارش را به شخص همسر و بانوی خانه‌اش می‌کند (نه به کارکنان خانه)، بلکه به او می‌گوید که شخصاً مباشر جزئیات امور یوسف باشد، و این سابقه ندارد که ملکه‌ها در امور جزئی و کوچک مباشرت کنند، و خانمی با چنین مقامی منیع به امور بردگان و غلامان رسیدگی نماید.

پس معلوم می‌شود یوسف جمالی بدیع و بی‌نظیر داشته که عقل هر بیننده را خیره و دلها را واله می‌ساخته، و بالاتر از زیبایی آب و گل، خلق زیبا داشته، صبور و با وقار و دارای حرکاتی سنگین بوده، لهجه‌ای ملیح و منطقی حکیمانه و نفسی کریم و اصلی نجیب داشته، و این صفات وقتی در فردی وجود داشته باشد ریشه‌هایش از همان کودکی حرکات و سکنات کودک را از حرکات و سکنات دیگر کودکان متمایز می‌کند و آثارش از همان کودکی در سیمایش ظاهر می‌گردد.

اینها بوده که دل عزیز را به سوی یوسف - یک طفل صغیر - جلب کرده، تا آنجا که آرزومندش نموده که این کودک در خانه او نشو و نما کند و از خواص اهل بیتش شمرده شود، و بلکه نزدیک‌ترین مردم به وی باشد تا او در امور مهم و مقاصد بزرگ خود از وی منتفع گردد. و یا او را پسر خود بخواند تا برای او و برای همسرش فرزندی باشد، و از خاندان او ارث ببرد.

و از همین جا می‌توان احتمال داد که عزیز مردی عقیم بوده و از همسرش فرزندی نداشته، و به همین جهت آرزو می‌کرده که یوسف فرزند او و همسرش باشد.

پس اینکه فرمود: "وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ" یعنی: "عزیز" لامراته "عزیزه مصر" أَكْرِمِي مَثْوَاهُ یعنی خودت مباشر امور او باش، و برای او مقامی بزرگ و ارجمند در نزد خودت قرار ده "عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا" شاید در مقاصد عالی و امور مهم به دردمان بخورد، "أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا" و یا او را فرزند خود بخوانیم.

" وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ " راغب در مفردات می گوید: " مکان " در نزد اهل لغت به معنای جایی است که چیزی را در خود گنجانیده باشد، (و) تمکین به معنای جای دادن است هم چنان که تمکن به معنای قبول مکان و جایگیر شدن در آنست) و از همین باب است که خدا فرموده: " مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ " و نیز فرموده: " وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيهَا إِنَّ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ " و نیز فرموده: " أَوْ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ " و " نُمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ " ^{۳۹}

پس کلمه " مکان " به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین، و معنای " امکان " و " تمکین " قرار دادن در محل است. و چه بسا، که کلمه " مکان " و " مکانت " به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می شود، مثل اینکه می گوئیم " فلانی مکانتی در علم دارد "، و یا " مکانتی در نزد مردم دارد ". و وقتی گفته می شود " من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت " معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولی این تعبیر از باب کنایه است. و شاید مراد از اینکه فرمود: ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش می خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد، و به همین جهت او را در ته چاه، انداختند و بعدا هم به ثمن ناچیزی به فروش رساندند تا از قرارگاه پدرش دور شده، از سرزمینی به سرزمینی انتقال یابد.

خداوند در خلال داستان یوسف دو جا قضیه تمکین دادن از زمین را یادآور شده، یکی بعد از آنکه بیرون آمدنش را از چاه و پنهانی به مصر آوردن و فروختنش را به عزیز بیان کرده، و یکی هم بعد از بیان بیرون شدنش از زندان عزیز و منصوب شدنش بر خزینة های سرزمین مصر، که در آنجا چنین فرموده: " وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ " ^{۴۰} و عنایت در هر دو جا یکی است.

و اینکه در آیه مورد بحث فرمود: " وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ " اشاره است به همان مطالبی که قبلا فرموده بود که: از چاه برونش آورد و به فروشش رساند و در خانه عزیز جایش داد. در اینجا دو احتمال هست یکی اینکه مقصود از تمکین در زمین همین مقدار از تمکین باشد که یک پسر بچه غریب از خانه عزیز سر در آورده و به سفارش صاحب خانه دارای گواراترین عیش شود، و بنا بر این احتمال تشبیه " کذلک " در آیه از قبیل تشبیه چیزی است به خودش، البته بطوری که دلالت بر عظمت اوصاف آن کند. ^{۴۱}

بلکه منظور اینست که آن تمکینی که ما در زمین به یوسف دادیم نظیر تمکینی است که الآن داریم شرح می دهیم، و اوصافی داشته مثل اوصاف خیره کننده ای که در شرح داستانش آوردیم. و این خود یک نحوه لطافتی است در بیان که گوینده چیزی را به خودش مثال زده و تشبیه کند، تا ذهن شنونده متوجه برجستگی و اهمیت اوصاف آن شود، و غرضی که در همه تشبیه ها هست و آن جذاب بودن مطلب است حاصل شود.

و از همین باب است تشبیه " لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ " ^{۴۲} و همچنین " لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ " ^{۴۳} که در اولی مراد این است که صفات خداوندی از این جهت که صفات اوست شبیه و نظیر ندارد، و در دومی این است که هر چیزی که دارای این صفات باشد آن طور که بهشت متصف به آن است، پس عاملین برای رسیدن به آن، عمل کنند، تا با رسیدن به آن، رستگار شوند.

^{۳۹} آن گاه اضافه کرده که خلیل گفته: کلمه " مکان " بر وزن مفعول از ماده " کون " است (و قاعدتا می بایستی همه مشتقات آن از این سه حرف اشتقاق یابد) و لیکن در محاوره عرب از ماده " مکن " اشتقاق یافته، می گویند: " تمکن " و " تمسکن " هم چنان که اصل منزل " نزل " است ولی از خود آن اشتقاق جدا می کنند و می گویند " تمنزل ". مفردات راغب، ماده " مکن ".

^{۴۰} سوره یوسف، آیه ۵۶.

^{۴۱} نه از آن قسم که در ادبیات مذمت شده، نظیر گفته شاعر:

كاننا و الماء من حولنا قوم جلوس حولهم ماء

" وضع ما در این حال که اطرافمان آب است نظیر وضع مردمی است که نشسته اند و دورشان آب است " چون این تشبیه رکیک و مذموم است.

^{۴۲} سوره شوری، آیه ۱۱.

^{۴۳} سوره صافات، آیه ۶۱.

احتمال دوم این است که منظور از تمکین، مطلق تمکین در زمین است، نه تنها آن تمکینی که تا کنون یادآور شده است. بنا بر این تشبیه در آیه از باب تشبیه کل به بعضی از افراد است تا دلالت کند بر اینکه سایر تمکین‌های بعدی هم مثل تمکینی است که تا کنون بیان شده. و یا تشبیه کل است به بعضی از اجزایش، تا دلالت کند بر اینکه اجزای باقیمانده هم حالش همین جزئی است که گفته شد. و بنا بر این، معنای آیه مورد بحث این می‌شود که: تمکین ما به یوسف در زمین به همین منوالی که گفتیم ادامه می‌یابد، چه برادرانش به وی حسد برده از ماندنش در روی زمین و نزد پدر دریغ ورزیده به چاهش انداختند، و نعمت تمتع در وطن و زندگی بدوی را از او سلب نموده، او را به مکاریان بفروختند، تا از خانه و اهلش دور سازند، و خدای سبحان عینا کید آنان را وسیله قرار داد برای تمکنش در زمین، آنهم در خانه عزیز و در بهترین احوال، از این به بعدش هم همین منوال ادامه می‌یابد، همسر عزیز به او دلبسته و دیگر زنان اشراف مصر تعقیبش می‌کنند، تا بلکه کام دل از او گرفته و لکه‌دارش سازند، خداوند کید ایشان را هم عینا وسیله ظهور اخلاص و صدق ایمان وی قرار می‌دهد.

و به همین منوال مصریان تصمیم می‌گیرند او را به زندان افکنده از آزادی و آمد و شد با مردم محروم می‌کنند، خداوند همین زندان را وسیله تمکین او قرار می‌دهد، آن چنان تمکینی که در سرزمین وسیع مصر هر جا بخواهد زندگی کند، و هیچ بالا دستی نباشد که او را محدود سازد.

و کوتاه سخن، بنا بر این احتمال، آیه شریفه از قبیل آیه "كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ" ^{۴۴} و آیه "كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ" ^{۴۵} خواهد بود، که در اولی می‌فرماید: گمراه شدن کافران توسط خدا دائماً به همین منوال که گفته شد جریان می‌یابد. و در دومی می‌فرماید: مثل زدن خدا دائماً نظیر این مثلی است که زد، و این مثل نمونه‌ای است که باید سایر مثالهای خدایی را بدان مقیاس گرفت.

و اینکه فرمود: "وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ" نتیجه تمکین مذکور را می‌رساند، چون "لام"، مفید غایت و نتیجه است. و اگر حرف "واو" آورده و جمله را عطف کرده، عطف بر جمله مقدری کرده تا برساند که غیر از تعلیم احادیث نتایج دیگری در نظر داشتیم که مقام مخاطب، گنجایش بیان آن را ندارد. بنا بر این، تقدیر کلام چنین می‌شود: "لنفعل به کذا و کذا و لنعلمه من تاویل الاحادیث"، و این آیه شبیه به آیه راجع به ابراهیم (علیه‌السلام) است که می‌فرماید: "وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ" ^{۴۶} و آیاتی نظیر آن.

و در جمله "وَ اللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ" ظاهر این است که منظور از "امر" شان باشد، و شان خدا همان رفتاری است که در خلق خود دارد که از مجموع آن نظام تدبیر به دست می‌آید، هم چنان که خودش فرموده: "يُدَبِّرُ الْأَمْرَ" ^{۴۷} و اگر امر را به خدا اضافه کرده و گفته "امره" برای این است که خدا مالک همه امور است، هم چنان که خودش فرموده: "أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ" ^{۴۸}

و معنای آیه این است که هر شانی از شؤون عالم صنع و ایجاد از امر خدای تعالی است و خدای تعالی غالب و آن امور مغلوب و مقهور او هستند و او را در هر چه که بخواهد مطیع و منقاد می‌باشند و نمی‌توانند از خواسته او استکبار و تمرد کنند، و از تحت سلطنت او خارج گردند، هم چنان که نمی‌توانند از او سبقت بگیرند، و چیزی از قلم تدبیر او نمی‌افتد، هم چنان که فرموده: "إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ" ^{۴۹} و کوتاه سخن اینکه خدای سبحان بر همه این اسباب فعاله عالم غالب است و آنها به اذن او فعالیت می‌کنند، و او هر چه را بخواهد بدانها تحمیل می‌کند، و آنها جز سمع و طاعت چاره‌ای ندارند، اما (چه باید کرد که) بیشتر مردم نمی‌دانند، چون گمان می‌کنند که اسباب ظاهری جهان خود

^{۴۴} سوره مؤمن، آیه ۷۴.

^{۴۵} سوره رعد، آیه ۱۷.

^{۴۶} این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایانديم تا از يقين‌داران شود. سوره انعام، آیه ۷۵.

^{۴۷} امر را تدبیر می‌کند. سوره یونس، آیه ۳.

^{۴۸} آگاه! که او راست همه خلق و امر. سوره اعراف، آیه ۵۴.

^{۴۹} خدا به کارش می‌رسد. سوره طلاق، آیه ۳.

در تاثیرشان مستقلند، و به همین جهت می‌پندارند که وقتی سببی و یا اسبابی دست به دست هم داد تا کسی را مثلاً ذلیل کند خدا نمی‌تواند آن اسباب را از صورتی که دارند بگرداند، ولی آنها اشتباه می‌کنند.

بحثی روایی

در معانی الاخبار به سند خود از ابی حمزه ثمالی روایت کرده که گفت: من با علی بن الحسین (علیه‌السلام) نماز صبح روز جمعه را خواندم، بعد از آنکه از نماز و تسبیح فارغ شد برخاست تا به منزل برود، من هم به دنبالش برخاستم و در خدمتش بودم حضرت، کنیزش را که سکینه نام داشت، صدا زد و به او فرمود: از در خانه‌ام سائلی دست خالی رد نشود، چیزی به او بخورانید، زیرا امروز روز جمعه است. عرض کردم آخر همه سائل‌ها مستحق نیستند، فرمود: ای ثابت! آخر می‌ترسم در میان آنان یکی مستحق باشد، و ما به او چیزی نخورانیم و ردش کنیم، آن وقت بر سر ما اهل بیت بیاید آنچه که بر سر یعقوب و آل یعقوب آمد، به همه آنان طعام بدهید.

یعقوب رسمش این بود که هر روز یک قوچ می‌کشت و آن را صدقه می‌داد و خود و عیالش هم از آن می‌خوردند، تا آنکه وقتی سائلی مؤمن و روزه‌گیر و اهل حقیقت که در نزد خدا منزلتی داشت در شب جمعه‌ای موقع افطارش از در خانه یعقوب می‌گذشت، مردی غریب و رهگذر بود، صدا زد که از زیادی غذایان چیزی به سائل غریب و رهگذر گرسنه بخورانید، مدتی ایستاد و چند نوبت تکرار کرد، ولی حق او را ندادند و گفتارش را باور نکردند.

وقتی از غذای اهل خانه مایوس شد و شب تاریک گشت "انا لله" گفت و گریه کرد و شکایت گرسنگی خود را به درگاه خدا برد و تا صبح شکم خود را در دست می‌فشرد و صبح هم روزه داشت و مشغول حمد خدا بود. یعقوب و آل یعقوب آن شب سیر و با شکم پر خوابیدند، و صبح از خواب برخاستند در حالتی که مقداری طعام از شب قبل مانده بود.

امام سپس فرمود: صبح همان شب خداوند به یعقوب وحی فرستاد که تو، ای یعقوب! بنده مرا خوار داشتی، و با همین عملت غضب مرا به سوی خود کشاندی، و خود را مستوجب تادیب و عقوبت من کردی، مستوجب این کردی که بر تو و بر پسرانت بلاء فرستم. ای یعقوب!

محبوبترین انبیاء نزد من و محترم‌ترین آنان آن پیغمبری است که نسبت به مساکین از بندگانم ترحم کند، و ایشان را به خود نزدیک ساخته طعامشان دهد، و برای آنان ملجا و ماوی باشد.

ای یعقوب! تو دیشب دم غروب وقتی بنده عبادت‌گر و کوشای در عبادتم "دمیال" که مردی قانع به اندکی از دنیا است به در خانه‌ات آمد، و چون موقع افطارش بود شما را صدا زد که سائلی غریب و رهگذری قانعم، شما چیزی به او ندادید او "انا لله" گفت و به گریه در آمد، و به من شکایت آورد، و تا به صبح شکم خالی خود را بغل گرفت و حمد خدا را بجای آورد و برای خشنودی من دوباره صبح نیت روزه کرد، و تو ای یعقوب با فرزندان همه با شکم سیر به خواب رفتید با اینکه زیادی طعامتان مانده بود.

ای یعقوب! مگر نمی‌دانستی عقوبت و بلای من نسبت به اولیائم سریع‌تر است تا دشمنانم؟ آری، به خاطر حسن نظری که نسبت به دوستانم دارم اولیائم را در دنیا گرفتار می‌کنم (تا کفاره گناهانشان شود) و بر عکس دشمنانم را وسعت و گشایش می‌دهم. اینک بدان که به عزتم قسم بر سرت بلایی خواهم آورد و تو و فرزندان را هدف مصیبتی قرار خواهم داد، و تو را با عقوبت خود تادیب خواهم کرد، خود را برای بلاء آماده کن، و به قضای من هم رضا دهید و بر مصائب صبر کنید.

ابو حمزه ثمالی می‌گوید: به امام علی بن الحسین (علیه‌السلام) عرض کردم خدا مرا قربانت گرداند، یوسف چه وقت آن خواب را دید؟ فرمود در همان شب که یعقوب و آلش شکم پر، و "دمیال" با شکم گرسنه بسر بردند و صبح از خواب برخاسته برای پدر تعریف کرد، یعقوب وقتی خواب یوسف را شنید در اندوه فرو رفت، هم چنان اندوهگین بود تا آنکه خدا وحی فرستاد: اینک آماده بلاء باش، یعقوب به یوسف فرمود خواب خود را برای برادران تعریف مکن که من می‌ترسم بلایی بر سرت بیاورند، ولی یوسف خواب را پنهان نکرد و برای برادران تعریف کرد.

علی بن الحسین (علیه السلام) می‌فرماید: ابتدای این بلوا و مصیبت این بود که در دل فرزندان حسدی تند و تیز پدیدار شد، که وقتی آن خواب را از وی شنیدند بسیار ناراحت شدند و شروع کردند با یکدیگر مشورت کردن و گفتند: "لْيُؤْسَفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْبِنَا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَ تَكُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ" یعنی توبه می‌کنید.

اینجا بود که گفتند: "یا ابانا ما لك لا تأمنا على يوسف و إنما له لناصحون" و او در جوابشان فرمود: "إِنِّي لَيُخَزِّنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ" یعقوب یقین داشت که مقدری برایش تقدیر شده، و به زودی به مصیبتی خواهد رسید، اما می‌ترسید این بلای خدایی مخصوصاً از ناحیه یوسف باشد چون در دل محبت و علاقه شدیدی به وی داشت. ولی قضاء و قدر خدا کار خود را کرد، (و خواستن و نخواستن و ترسیدن و نترسیدن یعقوب اثری نداشت) و یعقوب در دفع بلا کاری نمی‌توانست بکند. لا جرم یوسف را در شدت بی میلی به دست برادران سپرد، در حالی که متوجه شده بود که این بلا فقط بر سر یوسف خواهد آمد.

فرزندان یعقوب وقتی از خانه بیرون رفتند یعقوب بشتاب خود را به ایشان رسانید و یوسف را بگرفت و به سینه چسبانید، و با وی معانقه نموده سخت بگریست، و به حکم ناچاری دوباره به دست فرزندانش بداد. فرزندان این بار به عجله رفتند تا مبادا پدر برگردد و یوسف را از دستشان بگیرد، وقتی کاملاً دور شدند و از نظر وی دورش ساختند او را به باتلاقی که درخت انبوهی داشت آورده و گفتند او را سر می‌بریم و زیر این درخت می‌گذاریم تا شبانگاه طعمه گرگان شود، ولی بزرگترشان گفت: "یوسف را مکشید" و لیکن "در ته چاهش بیندازید تا مکاریان رهگذر او را گرفته با خود ببرند، اگر می‌کنید، این کار را بکنید".

پس او را به کنار چاه آورده و در چاهش انداختند به خیال اینکه در چاه غرق می‌شود، ولی وقتی در ته چاه قرار گرفت فریاد زد ای دودمان رومین! از قول من پدرم یعقوب را سلام برسانید. وقتی دیدند او غرق نشده به یکدیگر گفتند باید از اینجا کنار برویم تا زمانی که بفهمیم مرده است. و آن قدر ماندند تا از او مایوس شدند و رجعوا الی ابیهم^{۵۰} عشاءً یَبْكُونَ قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ".

وقتی یعقوب کلام ایشان را شنید "انا لله" گفت و گریه کرد و به یاد وحی خدای عز و جل افتاد که فرمود "آماده بلاء شو". لا جرم خود را کنترل کرد، و یقین کرد، که بلاء نازل شده، و به ایشان گفت "بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً" آری او می‌دانست که خداوند گوشت بدن یوسف را به گرگ نمی‌دهد، آن هم قبل از آنکه خواب یوسف را به تعبیر برساند. ابو حمزه ثمالی می‌گوید: حدیث امام سجاد (علیه السلام) در اینجا تمام شد، و من برخاستم و به خانه رفتم، چون فردا شد، دوباره شرفیاب شدم و عرض کردم فدایت شوم، دیروز داستان یعقوب و فرزندان را برایم شرح داده و ناتمام گذاشتی، اینک بفرما برادران یوسف چه کردند؟ و داستان یوسف بعداً چه شد و به کجا انجامید؟ فرمود: فرزندان یعقوب بعد از آنکه روز بعد از خواب برخاستند با خود گفتند چه خوبست برویم و سری به چاه بزنیم و ببینیم کار یوسف به کجا انجامیده، آیا مرده و یا هنوز زنده است.

وقتی به چاه رسیدند در کنار چاه قافله‌ای را دیدند که دلو به چاه می‌اندازند، و چون دلو را بیرون کشیدند یوسف را بدان آویزان شده دیدند، از دور ناظر بودند که آبکش قافله، مردم قافله را صدا زد که "مژده دهید! برده‌ای از چاه بیرون آوردم". برادران یوسف نزدیک آمده و گفتند:

این برده از ما است که دیروز در چاه افتاده بود، امروز آمده‌ایم او را بیرون آوریم، و به همین بهانه یوسف را از دست قافله گرفتند و به ناحیه‌ای از بیابان برده بدو گفتند، یا باید اقرار کنی که تو برده مایی و ما تو را بفروشیم، و یا اینکه تو را همین جا به قتل می‌رسانیم، یوسف گفت مرا مکشید هر چه می‌خواهید بکنید.

لا جرم یوسف را نزد قافله آورده گفتند کیست از شما که این غلام را از ما خریداری کند؟ مردی از ایشان وی را به مبلغ بیست درهم خریدار شد، برادران در حق وی زهد به خرج داده به همین مبلغ اکتفاء کردند. خریدار یوسف او را

^{۵۰} در حدیث که علل الشرائع نقل کرده جمله همین است و لیکن قرآن می‌فرماید "و جاءوا اباهم عشاء ..." که شاید در حدیث نقل به معنا شده است.

همه جا با خود برد تا به شهر مصر در آورد و در آنجا به پادشاه مصر بفروخت، و در این باره است که خدای تعالی می‌فرماید: "وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا".

ابو حمزه اضافه می‌کند که من به حضرت زین العابدین عرض کردم: یوسف در آن روز که به چاهش انداختند چند ساله بود؟ فرمود: پسری نه ساله بود، عرض کردم در آن روز بین منزل یعقوب و مصر چقدر فاصله بود؟ فرمود: مسیر دوازده روز راه ...^{۵۱}

و در تفسیر عیاشی از زراره از ابی جعفر (علیه‌السلام) روایت است که فرمود: انبیاء پنج طایفه‌اند: بعضی از ایشان صدا را می‌شنود، صدایی که مانند صدای زنجیر است، و از آن مقصود خدا را می‌فهمند و برای بعضی از ایشان در خواب خبر می‌آورند مانند یوسف و ابراهیم (علیه‌السلام). و بعضی از ایشان کسانی هستند که به عیان می‌بینند. و بعضی از ایشان به قلبشان خبر می‌رسد و یا بگوششان خوانده می‌شود.^{۵۲}

بیان آیات

این آیات داستان یوسف را در آن ایامی که در خانه عزیز بود بیان می‌کند که نخست مبتلا به محبت همسر عزیز و مراوده اش با وی و دعوتش به سوی خود شد، و سپس مبتلا شد به عشق زنان شهر نسبت به وی، و این که او را به سوی خود می‌خواندند، و این خود بلای بزرگی بود که در خلال آن عفت نفس و طهارت دامن او معلوم گشت و عفتش مورد تعجب همه واقع شد، و از این عجیب تر عشق و محبتی بود که او نسبت به پروردگارش می‌ورزید.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا ۚ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿٢٢﴾ وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا

عَنْ نَفْسِهِ ۖ وَعَلَّقَتْ الْأُبْرَاجَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ ۚ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا

يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٣﴾ وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ۖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنَّ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ ۚ كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ

عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ ﴿٢٤﴾ وَأَسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ

دُبُرٍ ۖ وَالْفَتْيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ ۚ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

﴿٢٥﴾ قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي ۖ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ

فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَذِبِينَ ﴿٢٦﴾ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٢٧﴾

فَلَمَّا رَأَىٰ قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِن كَيْدِكُنِ ۖ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ ﴿٢٨﴾ يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ

هَٰذَا ۖ وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ ۖ إِنَّكَ كُنتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ ﴿٢٩﴾ ۖ وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ

^{۵۱} معانی الاخبار، علل الشرائع، ط نجف، ص ۴۵-۴۸. مؤلف: ذیل این حدیث را به زودی در بحث روایتی آینده ان شاء الله ایراد خواهیم کرد، و در آن چند نکته است که بر حسب ظاهر، با ظاهر بیانی که ما قبلا ایراد نموده بودیم نمی‌سازد، و لیکن با کمترین دقت و تامل این ناسازگاری مرتفع می‌شود. و در الدر المنثور است که احمد و بخاری از ابن عمر روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: کریم بن کریم بن کریم بن کریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم. (الدر المنثور، ج ۴، ص ۴۰)

^{۵۲} تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۶۶. و نیز در همان کتاب از ابی خدیجه از مردی از امام صادق (علیه‌السلام) روایت کرده که فرمود: یعقوب بدین سبب به داغ فراق یوسف مبتلا شد که گوسفندی چاق کشته بود و یکی از اصحابش به نام "یوم" و یا "قوم" محتاج به غذا بود و آن شب چیزی نیافت که افطار کند و یعقوب از او غفلت کرده و گوسفند را مصرف نمود و به او چیزی نداد، در نتیجه به درد فراق یوسف مبتلا شد. از آن به بعد دیگر همه روزه منادیش فریاد می‌زد هر که روزه است بیاید سر سفره یعقوب حاضر شود، و این ندا را موقع هر صبح و شام تکرار می‌کرد. (تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۶۷)

تُرَوِّدُ فَتَنَهَا عَنْ نَفْسِهِ ۖ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرُلَهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٢٠﴾ فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَكًا وَءَاتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ ۖ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ﴿٢١﴾ قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاودْنَاهُ عَنْ نَفْسِهِ ۖ فَاسْتَعْصَمَ ۖ وَلَئِنْ لَّمْ يَفْعَلْ مَا ءَامُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونَا مِنَ الصَّغِيرِينَ ﴿٢٢﴾ قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٢٣﴾ فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ



وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا ۖ وَكَذَلِكَ نُجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿٢٤﴾

و چون یوسف به توانایی های خویش دست یافت ، به او رأیی درست و دانشی ناآمیخته با جهل عطا کردیم ، و نیکوکاران را این گونه سزا می دهیم (۲۲)

بلوغ اشد به معنای سنینی از عمر انسان است که در آن سنین قوای بدنی رفته رفته بیشتر می شود و به تدریج آثار کودکی زایل می گردد، و این از سال هیجدهم تا سن کهولت و پیری است که در آن موقع دیگر عقل آدمی پخته و کامل است.

و ظاهراً منظور از آن رسیدن به ابتدای سن جوانی است ، نه اواسط و یا اواخر آن که از حدود چهل سالگی به بعد است ، به دلیل آیه ای که درباره موسی (علیه السلام) فرموده: و لما بلغ اشدّه و استوی آتیناه حکماً و علماً زیرا در این آیه کلمه استوی را آورد تا برساند موسی به حد وسط اشد رسیده بود که ما مبعوثش کردیم . و در آیه حتی اذا بلغ اشدّه و بلغ اربعین سنه قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک چون می خواسته برساند در اواخر بلوغ اشد خود چنین و چنان گفت کلمه چهل سالگی را هم اضافه کرده ، و اگر بلوغ اشد به معنای چهل سالگی باشد دیگر حاجت به ذکر بلغ و تکرار آن نبود بلکه می فرمود: حتی اذا بلغ اشدّه اربعین سنه. ۵۳

حکم و علمی که خدا به یوسف (علیه السلام) داده است

اینکه فرمود: آتیناه حکماً، بطوری که از کتب لغت برمی آید به معنای قول فصل و حق مطلب در هر امری است و نیز به معنای از اله شبهه و تردید است از اموری که قابل اختلاف باشد. لازمه این معنا این است که در تمامی معارف انسانی - چه راجع به مبداء باشد، چه به معاد، چه اخلاق و چه شرایع و آداب مربوطه به مجتمع بشری - بایستی دارنده حکم دارای رأیی صائب و قطعی باشد.

و از اینکه به رفیق زندانش گفت: ان الحکم الا لله و بعدش گفت: قضی الامر الذی فیهِ تستفتیان فهمیده می شود که این حکمی که خدا به وی داده بوده همان حکم الله بوده ، و خلاصه حکم یوسف حکم الله است ، و این همان حکمی است که ابراهیم از پروردگار خود مسالت می کرد و می گفت: رب هب لی حکماً و الحقنی بالصالحین.

۵۳ پس دیگر مجالی برای گفته بعضی از مفسرین نیست که گفته اند: منظور از بلوغ اشد رسیدن به سی و یا سی و سه سالگی است . و همچنین آن مفسر دیگر که گفته : منظور از آن رسیدن به چهل است . علاوه بر این ، خنده آور است که همسر عزیز در ایام جوانی یوسف عشقی به وی نورزد تا اینکه به چهل سالگی برسد آن وقت عاشقش شود، و او را به طرف خودش بخواند.

و اینکه دنبال حکم فرمود: و علما چون علمی است که خدا به او داده ، قطعاً دیگر با جهل آمیخته نیست . حال چگونه علمی است و چه مقدار است کاری نداریم ، هر چه باشد خالص علم است و دیگر آمیخته با هوای نفس و وسوسه های شیطانی نیست ، زیرا دیگر معقول نیست که مشوب با جهل و یا هوا و هوس باشد، چون به خدا نسبتش داده و دهنده آن علم و آن حکم را خدا دانسته ، و خدا هم خود را چنین معرفی کرده: و الله غالب علی امره و نیز فرموده: ان الله بالغ امره پس می فهمیم آن حکمی را که خدا بدهد دیگر آمیخته با تزلزل و تردید و شک نیست ، و چیزی را که او به عنوان علم بدهد جهل نخواهد بود.

چنین موهبتی (حکم و علم) را خدا به همه نیکوکاران می دهد

از سوی دیگر این معنا را می دانیم که این موهبت های الهی که احياناً به بعضی ها داده می شود بطور گزاف و لغو و عبث نیست ، بلکه نفوسی که این علم و حکم به آنها داده می شود با سایر نفوس تفاوت بسیار دارند. نفوس دیگر خطا کردار و تاریک و جاهلند ولی این نفوس چنین نیستند، و لذا خدای تعالی می فرماید: و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربّه و الذی خبت لا یخرج الا نکدا.

جمله و کذلک نجزی المحسنین هم اشاره به همین معنا است ، چون دلالت می کند بر اینکه این حکم و این علم که به یوسف داده شد موهبتی ابتدایی نبود، بلکه به عنوان پاداش به وی داده شد، چه او از نیکوکاران بود. و بعید نیست که از جمله مذکور نیز استفاده کرد که خداوند از این علم و حکم به همه نیکوکاران می دهد، البته هر کسی به قدر نیکوکاریش از این علم بهره می برد ، و چگونه چنین نباشد با اینکه آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله یوتکم کفلین من رحمته و یجعل لکم نوراً تمشون به و نیز آیه او من کان میتاً فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس به این معنا تصریح دارد.

نکته ای که باقی مانده این است که: علم مورد گفتگو شامل آن پیش بینی هایی که آنها را از تأویل احادیث خوانده بودیم می شود، برای اینکه آیه حکما و علما میان آیات سابق واقع شده که می فرمود: و لنعلمه من تأویل الاحادیث و بین آن آیه ای که کلام یوسف به رفیق زندانش را در زندان حکایت می کند که گفت: ذلکما مما علمنی ربی - دقت بفرمایید.

وَرَوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ ۖ وَغَلَقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ ۚ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَوْلَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٣﴾

و آن زنی که یوسف در خانه او بود از یوسف خواست که خود را در اختیار او نهد ، و درها را محکم بست و به یوسف گفت: بیا که برای تو آماده شده ام . یوسف گفت: پناه بر خدا ! او پروردگار من است که جایگاه مرا نیکو قرار داده است . کاری که مرا بدان فرا می خوانی ستمکاری است و ستمکاران رستگار نمی شوند (۲۳)

معنای مراوده

در مفردات گفته: کلمه رود به معنای تردد و آمد و شد کردن به آرامی است به خاطر یافتن چیزی ، و کلمه رائد هم که به معنای طالب و جستجوگر علف زار است از همان ماده است اراده از ماده راد، یروود که به معنای سعی در طلب چیزی است ، انتقال یافته و به معنای خواستن شده . آنگاه می گوید: مراوده به معنای اینست که کسی در اراده با تو نزاع کند یعنی تو چیزی را بخواهی و او چیز دیگری را، و یا تو در طلب چیزی سعی و کوشش کنی و او در طلب چیز دیگری . و اگر گفته شود: راودت فلانا عن کذا همچنانکه خدای تعالی فرموده: هی راودتنی عن نفسی و نیز فرموده: تراود فتیها عن نفسه معنایش این است که فلانی فلان شخص را از رایش برگردانید و در دومی او مراوده کرد با من و در سومی او با غلامش مراوده می کند یعنی او را از رایش برمی گرداند. و در دو جمله و لقد راودته عن نفسه و جمله سناود عنه اباه نیز به این معنا است.

در مجمع البیان آمده: مراده به معنای مطالبه چیزی است به رفق و مدارا و نرمی تا کاری که در نظر است به آن چیز انجام یابد، و از همین باب است که به میله سرمه می گویند مرود زیرا با آن سرمه می کشند، ولی در مطالبه قرض نمی گویند راوده . و اصل این کلمه از ماده راد، یروود به معنای طلب چراگاه است ، و در مثل آمده که: الرائد لا یکذب اهله کسی که در جستجوی چراگاه است به اهل خود دروغ نمی گوید. و غلقت از تغلیق است که به معنای بستن درب است آنچنانکه دیگر نتوان باز کرد، زیرا ثلاثی مجرد آن به معنای صرف بستن است ، و تشدید باب تفعیل مبالغه در بستن است که یا کثرت آن را می رساند، و یا محکمی را.

کلمه هیت لک اسم فعل و به معنای بیا است . و معاذ الله به معنای پناه می برم به خدا می باشد، بنابراین ، کلمه مذکور مفعول مطلق اعوذبالله است که قائم مقام فعل است. این آیه شریفه در عین کوتاهی و اختصار، اجمال داستان مراده را در خود گنجانده ، و اگر در قیودی که در آن بکار رفته و در سیاقی که آیه در آن قرار گرفته و در سایر گوشه های این داستان که در این سوره آمده دقت شود تفصیل مراده نیز استفاده می شود^{۵۴}.

^{۵۴} احساسات یوسف (علیه السلام) در کاخ عزیز مصر

اینک یوسف کودکی است که دست تقدیر کارش را به خانه عزیز مصر کشانده و این خانواده به این طفل صغیر جز به این مقدار آشنائی ندارند که برده ای است از خارج مصر، و شاید تاکنون هم اسم او را نپرسیده باشند، و اگر هم پرسیده باشند یا خودش گفته است اسم یوسف است و یا دیگران . و از لجه اش این معنا نیز به دست آمده که اصلا عبرانی است ، ولی اهل کجاست و از چه دودمانی است معلوم نشده.

چون معمول و معهود نبوده که بردگان ، خانه و دودمانی معلوم داشته باشند، یوسف هم که خودش حرفی نمی زند، البته حرف بسیار دارد، ولی تنها در درون دلش خلجان می کند. آری او از نسب خود حرفی نزد مگر پس از چند سال که به زندان افتاده بود، و در آنجا به دو رفیق زندانش گفت : و اتبعتم مله ابائی ابراهیم و اسحق و یعقوب . و نیز تاکنون از معتقدات خود که همان توحید در عبادت است در میان مردم مصر که بت می پرستند چیزی نگفته ، مگر آن موقعی که همسر عزیز گرفتارش کرده بود که در پاسخ خواهش نامشروعش گفت : معاذ الله انه ربی...

آری ، او در این روزها ملازم سکوت است ، اما دلش پر است از لطائفی که از صنع خدا مشاهده می کند، او همواره به یاد حقیقت توحید و حقیقت معنای عبودیتی است که پدرش با او در میان می گذاشت و هم به یاد آن رویایی است که او را بشارت به این می داد که خدا به زودی وی را برای خود خالص گردانیده به پدران بزرگوارش ابراهیم و اسحاق و یعقوب ملحق می سازد. و نیز به یاد آن رفتاری است که برادران با وی کردند، و نیز آن وعده ای که خدای تعالی در قعر چاه ، آنجا که همه امیدهایش قطع شده بود به وی داده بود، که در چنین لحظاتی او را بشارت داد که اندوه به خود راه ندهد، زیرا او در تحت ولایت الهی و تربیت ربوبی قرار گرفته ، و آنچه برایش پیش می آید از قبل طراحی شده ، و به زودی برادران را به کاری که کرده اند خبر خواهد داد، و ایشان خود نمی دانند که چه می کنند.

این خاطرات دل یوسف را به خود مشغول داشته و مستغرق در الطاف نهانی پروردگار کرده بود، او خود را در تحت ولایت الهی می دید، و ایمان داشت که رفتارهای جمیله خدا جز به خیر او تمام نمی شود، و در آینده جز با خیر و جمیل مواجه نمی گردد.

آری ، این خاطرات شیرین کافی بود که تمامی مصائب و ناملایمات را برای او آسان و گوارا کند: محنت ها و بلاهای پی در پی را با آغوش باز پذیرا باشد. در برابر آنها با همه تلخی و مرارتش صبر نماید، به جزع و فزع در نیاید و هراسان نشده راه را گم نکند.

یوسف در آن روزی که خود را به برادران معرفی کرد به این حقایق اشاره نموده ، فرمود : انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین.

دل یوسف لا یزال و دم به دم مجذوب رفتار جمیل پروردگارش می شد و قلبش در اشارات لطیفی که از آن ناحیه می شد مستغرق می گردید، و روز به روز بر علاقه و محبتش نسبت به آنچه می دید و آن شواهدی که از ولایت الهی مشاهده می کرد زیاده تر می شد، و بیشتر از پیش مشاهده می کرد که چگونه پروردگارش بر هر نفسی و عمل هر نفسی قائم و شهید است ، تا آنکه یکباره محبت الهی دلش را مسخر نموده و واله و شیدای عشق الهی گردید او دیگر به جز پروردگارش همی ندارد، و دیگر چیزی او را از یاد پروردگارش حتی برای یک چشم بر هم زدن باز نمی دارد.

این حقیقت برای کسی که در آیاتی که راجع به گفتگوهای حضرت یوسف است ، دقت و تدبیر کند بسیار روشن جلوه می کند. آری ، کسی که در امثال : معاذ الله انه ربی و ما کان لنا ان نشکر بالله من شیء و ان الحکم الا لله و انت ولی فی الدنیا و الاخره و امثال آن که همه حکایت گفتگوهای یوسف است کاملاً دقت نماید، همه آن احساساتی که گفتیم برای یوسف دست داده بود، برایش روشن می شود، و به زودی بیان بیشتری در این باره خواهد آمد - ان شاء الله تعالی.

آری ، این بود احساسات یوسف که او را به صورت شبی درآورده بود که در وادی آن ، غیر از محبت الهی چیزی وجود نداشت ، محبتی که انیس دل او گشته بود و او را از هر چیز دیگری بی خبر ساخته و به صورتی درآورده بود که معنایش همان خلوص برای خداست و دیگر غیر خدا کسی از او سهمی نداشت.

عزیز مصر در آن روزهای اول که یوسف به خانه اش درآمده بود به جز این ، که او پسر بچه ای است صغیر از نژاد عبریان و مملوک او، شناخت دیگری نداشت . چیزی که هست ، از اینکه به همسرش سفارش کرد که او را گرمی بدار تا شاید به درد ما بخورد، و یا او را پسر خود بخوانیم برمی آید که او در وجود یوسف وقار و مکانتی احساس می کرده و عظمت و کبریائی نفسانی او را از راه زیرکی دریافته بود و همین احساس او را به طمع انداخت که شاید از او منتفع گشته یا به عنوان فرزندی خود اختصاص دهد، به اضافه آن حسن و جمال عجیبی که در او می دیده است. احساسات همسر عزیز نسبت به یوسف (علیه السلام) همسر عزیز که خود عزیزه مصر بود، از طرف عزیز مامور می شود که یوسف را احترام کند و به او می گوید که وی در این

کودک آمال و آرزوها دارد. او هم از اکرام و پذیرائی یوسف آنی دریغ نمی ورزید، و در رسیدگی و احترام به او اهمیتی به خرج می داد که هیچ شباهت به اهمیتی که درباره یک برده زرخید می ورزند نداشت، بلکه شباهت به پذیرائی و عزتی داشت که نسبت به گوهری کریم و گرانها و یا پاره جگری محبوب معمول می داشتند. همسر عزیز علاوه بر سفارش شوهر، خودش این کودک را به خاطر جمال بی نظیر و کمال بی بدیش دوست می داشت و هر روزی که از عمر یوسف در خانه وی می گذشت محبت او زیادتیر می شد، تا آنکه یوسف به حد بلوغ رسید و آثار کودکی زائل و آثار مردیش ظاهر شد، در این وقت بود که دیگر همسر عزیز نمی توانست از عشق او خودداری کند و کنترل قلب خود را در دست بگیرد. او با آنهمه عزت و شوکت سلطنت که داشت خود را در برابر عشقش بی اختیار می دید، عشقی که سر و ضمیر او را در دست گرفته و تمامی قلب او را مالک شده بود.

یوسف هم یک معشوق رهگذر و دور دستی نبود که دسترسی به وی برای عاشقش زحمت و رسوائی بار بیاورد، بلکه دائما با او عشرت داشت و حتی یک لحظه هم از خانه بیرون نمی رفت، او غیر از این خانه جایی نداشت برود. از طرفی همسر عزیز خود را عزیزه این کشور می داند، او چنین می پندارد که یوسف یارای سرپیچی از فرمانش را ندارد، آخر مگر جز این است که او مالک و صاحب یوسف و یوسف برده زرخید اوست؟ او چطور می تواند از خواسته مالکش سر برتابد، و جز اطاعت او چه چاره ای دارد؟! علاوه، خاندانهای سلطنتی برای رسیدن به مقاصد و بالشان بازتر از دیگران است، حيله ها و نقشه ها در اختیارشان هست، چون هر وسیله و ابزاری که تصور شود هر چند باارزش و نایاب باشد برای آنان فراهم است. از سوی دیگر خود این بانو هم از زیبارویان مصر است، و قهرا همینطور بوده، چون زنان چرکین و بد ترکیب به درون دربار بزرگان راه ندارند و جز ستارگان خوش الحان و زیبارویان جوان بدانجا راه نمی یابند.

نظر به اینکه همه این عوامل در عزیزه مصر جمع بوده عاداتی بایستی محبتش به یوسف خیلی شدید باشد بلکه همه آتش ها در دل او شعله ور شده باشد، و در عشق یوسف مستغرق و واله گشته از خواب و خوراک و هر چیز دیگری افتاده باشد. آری، یوسف دل او را از هر طرف احاطه کرده بود، هر وقت حرف می زد اول سخنش یوسف بود، و اگر سکوت می کرد سراسر وجودش یوسف بود، او جز یوسف همی و آرزویی دیگر نداشت همه آرزوهایش در یوسف جمع شده بود؛ قد شغفها حبا به راستی جمال یوسفی که دل هر بیننده را مسخر می ساخت چه بر سر او آورد که صبح و شام تماشاگر و عاشق و شیدایش بود و هر چه بیشتر نظاره اش می کرد تشنه تر می شد.

یوسف و همسر عزیز

روز به روز عزیزه مصر، خود را به وصال یوسف وعده می داد و آرزویش تیزتر می گشت و به منظور ظفر یافتن به آنچه می خواست بیشتر با وی مهربانی می کرد، و بیشتر، آن کرشمه هایی را که اسلحه هر زیبارویی است به کار می بست، و بیشتر به غنج و آرایش خود می پرداخت، باشد که بتواند دل او را صید کند، همچنانکه او با حسن خود دل وی را به دام افکنده بود و شاید صبر و سکوتی را که از یوسف مشاهده می کرد دلیل بر رضای او می پنداشته و در کار خود جسورتر و غره تر می شد.

تا سرانجام طاقش سرآمد، و جانش به لب رسید، و از تمامی وسائلی که داشت ناامید گشت، زیرا کمترین اشاره ای از او ندید، ناگزیر با او در اتاق شخصیش خلوت کرد، اما خلوتی که با نقشه قبلی انجام شده بود. آری، او را به خلوتی برد و همه درها را بست و در آنجا غیر او و یوسف کس دیگری نبود، عزیزه خیلی اطمینان داشت که یوسف به خواسته اش گردن می نهد، چون تاکنون از او تمرّدی ندیده بود، اوضاع و احوالی را هم که طراحی کرده بود همه به موفقیتش گواهی می دادند.

اینک نوجوانی واله و شیدای در محبت، و زن جوانی سوخته و بی طاقت شده از عشق آن جوان، در یکجا جمعند، در جایی که غیر آن دو کسی نیست، یک طرف عزیزه مصر است که عشق به یوسف رگ قلبش را به پاره شدن تهدید می کند، و هم اکنون می خواهد او را از خود او منصرف و به سوی خودش متوجه سازد، و به همین منظور درها را بسته و به عزت و سلطنتی که دارد اعتماد نموده، با لحنی آمرانه هیت لک او را به سوی خود می خواند تا قاهریت و بزرگی خود را نسبت به او حفظ نموده به انجام فرمانش مجبور سازد. یک طرف دیگر این خلوتگاه، یوسف ایستاده که محبت به پروردگارش او را مستغرق در خود ساخته و دلش را صاف و خالص نموده، بطوری که در آن، جایی برای هیچ چیز جز محبوبش باقی نگذارد. آری، او هم اکنون با همه این شرایط با خدای خود در خلوت است، و غرق در مشاهده جمال و جلال خداست، تمامی اسباب ظاهری - که به ظاهر سببند - از نظر او افتاده و بر خلاف آنچه عزیزه مصر فکر می کند کمترین توجه و خضوع و اعتماد به آن اسباب ندارد.

اما عزیزه با همه اطمینانی که به خود داشت و با اینکه هیچ انتظاری نداشت، در پاسخ خود جمله ای را از یوسف دریافت کرد که یکباره او را در عشقش شکست داد.

یوسف در جوابش تهدید نکرد و نگفت من از عزیز می ترسم، و یا به عزیز خیانت روا نمی دارم، و یا من از خاندان نبوت و طهارتم، و یا عفت و عصمت من، مانع از فحشای من است. نگفت من از عذاب خدا می ترسم و یا ثواب خدا را امید می دارم. و اگر قلب او به سببی از اسباب ظاهری بستگی و اعتماد داشت طبعا در چنین موقعیت خطرناکی از آن اسم می برد، ولی می بینیم که به غیر از معاذ الله چیز دیگری نگفت، و به غیر از عروه الوثقیای توحید به چیز دیگری تمسک نجست. پس معلوم می شود در دل او جز پروردگارش احدی نبوده و دیدگانش جز به سوی او نمی نگریسته است. و این همان توحید خالصی است که محبت الهی وی را بدان راهنمایی نموده، و یاد تمامی اسباب و حتی یاد خودش را هم از دلش بیرون افکنده، زیرا اگر انیت خود را فراموش نکرده بود می گفت: من از تو پناه می برم به خدا و یا عبارت دیگری نظیر آن، بلکه گفت: معاذ الله. و چقدر فرق است بین این گفتار و گفتار مریم که وقتی روح در برابرش به صورت بشری ایستاد و مجسم شد گفت: انی اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقیا.

خواهی گفت: اگر یاد خود را هم فراموش کرده بود چرا بعد از معاذ الله گفت: انه ربی احسن مثوائی انه لا یفلح الظالمون و از خودش سخن گفت؟ در جواب می گوئیم: پاسخ یوسف همان کلمه معاذ الله بود و اما این کلام که بعد آورد بدین منظور بود که توحیدی را که معاذ الله افاده کرد توضیح دهد و روشنش سازد، او خواست بگوید: اینکه می بینیم تو در پذیرائی من نهایت درجه سعی را داری با اینکه به ظاهر سفارش عزیز بود که گفت: اگر می مثنویه و لیکن من آن را کار خدای خود و یکی از احسانهای او می دانم. پس در حقیقت پروردگار من است که از من به احترام پذیرایی می کند، هر

نکاتی که یوسف (علیه السلام) در جمله انه ربی احسن مثنوی افاده کرده است

یوسف (علیه السلام) در جمله انه ربی احسن مثنوی چند نکته را افاده کرد: اول اینکه او دارای توحید است و به کیش بت پرستی اعتقاد ندارد، و از آنان که به جای خدا ارباب دیگری اتخاذ می کنند و تدبیر عالم را به آنها نسبت می دهند نیست، بلکه معتقد است که جز خدای تعالی رب دیگری وجود ندارد.

دوم اینکه او از آنانکه به زبان خدا را یکتا دانسته و لیکن عملاً به او شرک می ورزند نیست و اسباب ظاهری را مستقل در تأثیر نمی داند، بلکه معتقد است هر سببی در تأثیر خود محتاج به اذن خداست، و هر اثر جمیلی که برای هر سببی از اسباب باشد در حقیقت فعل خدای سبحان است، او همسر عزیز را در اینکه از وی به بهترین وجهی پذیرایی کرده مستقل نمی داند، پس عزیز و همسرش به عنوان رب که متولی امور وی شده باشند نیستند، بلکه خدای سبحان است که این دو را وادار ساخته تا او را گرامی بدارند، پس خدای سبحان او را گرامی داشته، و اوست که متولی امور است، و او در شدايد باید به خدا پناهنده گردد.

سوم اینکه اگر در آنچه همسر عزیز بدان دعوتش میکند پناه به خدا می برد برای این است که این عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند، و به سوی سعادت خویش هدایت نگشته در برابر پروردگارشان ایمن نمی گردند همچنانکه قرآن از جد یوسف، حضرت ابراهیم حکایت کرده که گفت: الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون.

چهارم اینکه او مربوط یعنی مملوک و در تحت تربیت رب خویش، خدای سبحان است، و خود مالک چیزی از نفع و ضرر خویش نیست مگر آنچه را که خدا برای او خواسته باشد، و یا خدا دوست داشته باشد که او انجامش دهد، و به همین جهت در پاسخ پیشنهاد او با لفظ صریح خواسته او را رد نکرد، و با گفتن معاذ الله بطور کنایه جواب داد. نگفت: من چنین کاری نمی کنم، و یا چنین گناهی مرتکب نمی شوم، و یا به خدا پناه می برم از شر تو و یا امثال آن، چون اگر چنین می گفت برای خود حول و قوه ای اثبات کرده بود که خود بوی شرک و جهالت را دارد، تنها در جمله انه ربی احسن مثنوی از خود یادی کرد، و این عیب نداشت، زیرا در مقام اثبات مربوطیت خود و تأکید ذلت و حاجت خود بود و عیناً به همین علت به جای اکرام کلمه احسان را به کار برد، با اینکه عزیز گفته بود: اکر می مثنویه او گفت: انه احسن مثنوی چون در اکرام، معنای احترام و شخصیت و عظمت نهفته است.

نزاع بین حب الهی و عشق حیوانی

هر چند واقعه یوسف و همسر عزیز یک اتفاق خارجی بوده که میان آن دو واقع شده است، ولی در حقیقت کشمکش است که میان حب و هیمن الهی و میان عشق و دلدادگی حیوانی اتفاق افتاده، و این دو نوع عشق بر سر یوسف با هم مشاجره کرده اند، هر یک از این دو طرف سعی می کرده یوسف را به سوی خود بکشاند و چون کلمه الله علیا و فوق هر کلمه ای است لا جرم برد با او شده و یوسف سرانجام دستخوش جذبه ای آسمانی و الهی گشته، محبت الهی حامی او بوده است: و الله غالب علی امره.

پس جمله و راوده التي هو فی بیتها عن نفسه دلالت می کند بر اصل مراوده، و آوردن وصف فی بیتها برای دلالت بر این معنا است که همه اوضاع و احوال علیه یوسف و به نفع همسر عزیز جریان داشته و کار بر یوسف بسیار شدید بوده، و همچنین جمله و غلقت الابواب، چون این تعبیر باب تفعیل مبالغه را می رساند. و مخصوصاً با اینکه مفعول آن را الابواب با الف و لام و جمع آورده و جمع دارای الف و لام خود استغراق را می رساند، و نیز تعبیر به هیت لک که امری است که معمولاً از سوالی بعید به منظور اعمال مولویت و آقایی صادر می شود، و به این نیز اشاره دارد که همسر عزیز کار را از ناحیه خود تمام می دانسته و جز اقبال و پذیرفتن یوسف انتظار دیگری نداشته، و نیز به نظر او علل و اسباب از ناحیه یوسف هم تمام بوده است.

چند به تو نسبت داده می شود، و چون چنین است واجب است که من به او پناهنده شوم، و به همو پناهنده می شوم، چون اجابت خواسته تو و ارتکاب این معصیت ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند، پس هیچ راهی برای ارتکاب چنین گناهی نیست.

چیزی که هست خدای تعالی نزدیک تر از یوسف است به خود او و همچنین از عزیزه ، همسر عزیز، و لله العزه جمیعا . و اینکه فرموده: قال معاذ الله انه ربی احسن مثنوی ... جوابیست که یوسف به عزیزه مصر داد، و در مقابل درخواست او پناه به خدا برد و گفت: پناه می برم به خدا پناه بردنی از آنچه تو مرا بدان دعوت می کنی ، زیرا او پروردگار من است ، متولی امور من است ، او چنین منزل و ملاویی روزیم کرد، و مرا خوشبخت و رستگار ساخته ، و اگر من هم از اینگونه ظلم ها مرتکب شده بودم از تحت ولایت او بیرون شده ، از رستگاری دور می شدم. یوسف در این گفتار خود ادب عبودیت را به تمام معنا رعایت نموده ، و همانطور که قبلا هم اشاره کردیم اول اسم جلاله را آورد و پس از آن صفت ربوبیت را، تا دلالت کند بر اینکه او عبدی است که عبادت نمی کند مگر یک رب را و این یکتاپرستی آئین پدرانش ابراهیم ، اسحاق و یعقوب بوده است.^{۵۵}

وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّءَا بُرْهٰنَ رَبِّهٖۙ كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهٗ السُّوْءَ وَالْفَحْشَآءَۙ اِنَّهٗ

مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ ﴿۲۴﴾

آن زن آهنگ یوسف کرد تا از او کام بگیرد ، و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را ندیده بود ، آهنگ آن زن می کرد . بدین سان برهان خود را به او نمایانیدیم تا گناه و زشتکاری را از او بازگردانیم ، زیرا او از بندگان ما بود که برای ما خالص گشته بود (۲۴)

خویشتن داری یوسف (علیه السلام) در برابر همسر عزیز شگفت انگیز و خارق العاده بوده است

دقت کامل در پیرامون داستان یوسف و دقت نظر در اسباب و جهات و شرایطی که گرداگرد این داستان را فرا گرفته است ، و هر یک در آن تأثیر و دخالت داشته ، این معنا را به دست می دهد که نجات یوسف از چنگ همسر عزیز جز بطور خارق العاده صورت نگرفته ، بگونه ای که شباهتش به رویا بیشتر بوده تا به یک واقعه خارجی ، زیرا یوسف در آن روز مردی در عنفوان جوانی و در بحبوحه غرور بوده ، و معمولا در این سنین غریزه جنسی و شهوت و شبق به نهایت درجه جوش و خروش می رسد، از سوی دیگر جوانی زیبا و در زیبایی بدیع بوده بطوری که عقل و دل هر بیننده را مدهوش می کرده ، و عاده جمال و ملاحه ، صاحبش را به سوی هوی و هوس سوق می دهد. از سوی دیگر یوسف (علیه السلام) در دربار سلطنتی عزیز غرق در ناز و نعمت ، و دارای موقعیتی حساس بود، و این نیز یکی از اسبابی است که هر کسی را به هوسرانی و عیش و نوش وامی دارد. از سوی چهارم ملکه مصر هم در محیط خود جوانی رعنا و دارای جمالی فوق العاده بود، چون عاده حرم سلاطین و بزرگان هر محیطی نخبه زیباییان آن محیطند.

^{۵۵} عده ای از مفسرین این احتمال را هم داده اند که ضمیر در جمله انه ربی احسن مثنوی به شأن برگشته و چنین معنا دهد: رب و مولای من که عزیز باشد منزل و مآوایم را نیکو کرد و به تو سفارش کرد که او را گرمی بدار و من اگر الان آنچه تو می خواهی اجابت کنم به او خیانت کرده ام ، و هرگز نخواهم کرد.

نظیر این وجه قول بعضی از مفسرین است که گفته اند ضمیر به عزیز برمی گردد، و همان ضمیر اسم آن ، و خبرش ربی ، و جمله احسن مثنوی خبر بعد از خبر است.

لیکن این حرف صحیح نیست ، زیرا اگر اینطور بود جا داشت بفرماید : انه لا یفلح الخائون همچنانکه موقعی که در زندان بود به فرستاده عزیز همین را گفت که ذلک لعلی انی لم اخله بالغیب و ان الله لا یهدی کید الخائنین و نفرمود انی لم اظلمه بالغیب.

علاوه ، یوسف هرگز عزیز را رب خود نمی دانست ، زیرا او خود را آزاد و غیر مملوک می دانست ، هر چند مردم بر حسب ظاهر او را برده تصور می کردند، به شهادت اینکه در زندان به آن برده ای که رفیقش بود گفت : اذکرنی عند ربک و به فرستاده پادشاه گفت : ارجع الی ربک ... و هیچ جا تعبیر نکرد به ربی با اینکه عاده وقتی اسم پادشاهان را می برند همینگونه تعبیر دارند مثلاً می گویند قبله گاهم ، ولی نعمتم و امثال آن و نیز به فرستاده پادشاه گفت : اساله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن ان ربی بکیدهن علیم که در اینجا خدای سبحان را رب خود دانسته ، در قبال اینکه پادشاه رب فرستاده او شمرد.

باز مؤید گفته ما آیه بعدی است که می فرماید : لو لا ان را برهان ربه.

علاوه بر این، بطور مسلم وسائل آرایشی در اختیار داشته که هر بیننده را خیره می ساخته، و چنین بانویی عاشق و واله و شیدای چنین جوانی شده است. آری، کسی به یوسف دل بسته که صدها خرمن دل در دام زیبایی او است، از این هم که بگذریم سوابق بسیاری از محبت و احترام و پذیرایی نسبت به یوسف دارد، و این سوابق کافی است که وی را در برابر خواهشش خاضع کند.

از سوی دیگر وقتی چنین ماهواره ای خودش پیشنهاد کند، بلکه متعرض انسان شود خویشتن داری در آن موقع بسیار دشوارتر است. و او مدت‌ها است که متعرض یوسف شده و نهایت درجه قدرت خود را در ربودن دل وی بکار برده، صدها رقم غنچ و دلال کرده، بلکه اصرار ورزیده، التماس کرده، او را به سوی خود کشیده، پیراهنش را پاره کرده و با این همه کشش صبر کردن از طاقت بشر بیرون است. از سوی دیگر از ناحیه عزیز هم هیچ مانعی متصور نبوده، زیرا عزیز هیچگاه از دستورات همسرش سرنتاییده، و بر خلاف سلیقه و رای او کاری نکرده و اصلاً یوسف را به او اختصاص داده و او را به تربیتش گماشته، و اینک هر دو در یک قصر زیبا از کاخهای سلطنتی و دارای مناظر و چشم افکنهایی خرم بسر می برند که خود یک داعی قوی است که ساکنان را بر عیش و شهوت وابدارد.

در این قصر خلوت اتاقهایی تودرتو قرار دارد و داستان تعرض عزیزه به یوسف در اتاقی اتفاق افتاده که تا فضای آزاد درهای متعددی حائل است که همه با طرح قبلی محکم بسته شده و پرده ها از هر سو افتاده، و حتی کوچکترین روزنه هم به بیرون نمانده، و دیگر هیچ احتمال خطری در میان نیست. از سوی دیگر دست رد به سینه چنین بانویی زدن نیز خالی از دشواری نیست، چون او جای عذر باقی نگذاشته، آنچه وسائل پرده پوشی تصور شود به کار برده و علاوه بر این، مخالطت یوسف با او برای یکبار نیست، بلکه مخالطت امروزش کلید یک زندگی گوارای طولانی است. او می توانست با برقراری رابطه و معاشقه با عزیزه به بسیاری از آرزوهای زندگی از قبیل سلطنت، عزت و ثروت برسد. پس همه اینهایی که گفته شد اموری تکان دهنده بودند که هر یک به تنهایی کوه را از جای می کند و سنگ سخت را آب می کند و هیچ مانعی هم تصور نمی رفت که در بین باشد که بتواند در چنین شرایطی جلوگیری شود.

هیچ مانعی جز ایمان جلوگیری نفس یوسف (علیه السلام) نشده است

چند ملاحظه ممکن بود که در کار بیاید و از این اتفاق جلوگیری کند اول ترس از اینکه قضیه فاش شود و در دهنها بیفتد. دوم اینکه به حیثیت خانوادگی یوسف لطمه بخورد. سوم اینکه این عمل خیانتی نسبت به عزیز بود. اما مسأله فاش شدن قضیه که ما در سابق روشن کردیم که یوسف کاملاً از این جهت ایمن بوده، و به فرضی که گوشه ای از آن هم از پرده بیرون می افتاد آن هم برای یک پادشاه، تفسیر و تأویل کردن آن آسان بود، همچنانکه بعد از فاش شدن مرادده همسرش با یوسف همین تأویل را کرد و آب هم از آب تکان نخورد. آری، همسرش آنچنان در او نفوذ داشت که خیلی زود راضیش نمود و به کمترین مواخذه ای برنخورد، بلکه با وارونه کردن حقیقت مؤاخذه را متوجه یوسف نمود و به زندانش انداخت.

اما مسأله حیثیت خانوادگی یوسف آنهم مانع نبود، زیرا اگر مسأله حیثیت می توانست چنین اثری را داشته باشد چرا در برادران یوسف اثری نداشت و ایشان را از جنایتی که خیلی بزرگتر از زنا بود جلوگیری نشد با اینکه ایشان هم فرزندان ابراهیم و اسحاق و یعقوب بودند، و در این جهت هیچ فرقی با یوسف نداشتند؟ ولی می بینیم که حیثیت و شرافت خانوادگی مانع از برادرکشی ایشان نشد، نخست تصمیم قطعی گرفتند او را بکشند، سپس نه به خاطر شرافت خانوادگی بلکه به ملاحظاتی دیگر او را در چاه انداخته، و چون بردگان در معرض فروشش درآوردند، و دل یعقوب پیغمبر را داغدار او کردند، آنچنانکه از شدت گریه نابینا شد.

اما مسأله خیانت و حرمت، آن نیز نمی توانست در چنین شرایطی مانع شود، زیرا حرمت خیانت یکی از احکام و قوانین اجتماعی و به خاطر آثار سوء آن و مجازاتی است که در دنبال دارد، و معلوم است که چنین قانونی تا آنجا احترام دارد که در صورت ارتکاب پای مجازات به میان آید. و خلاصه، انسان در تحت سلطه قوای مجریه اجتماع و

حکومت عادلانه باشد، و اما اگر قوه مجریه از خیانتی غفلت داشته باشد و یا اصلاً از آن خبردار نباشد، و یا اگر خبردار شد از عدالت چشم پوشی نماید و یا مرتکب مجرم از تحت سلطه آن بیرون شود - به زودی خواهیم گفت که - دیگر هیچ اثری برای اینگونه قوانین نمی ماند.

بنابراین ، یوسف هیچ مانعی که جلوگیری از نفوذ او را بر این همه عوامل قوی بچربد نداشته مگر اصل توحید، یعنی ایمان به خدا، و یا به تعبیری دیگر محبت الهی که وجود او را پر و قلب او را مشغول کرده بود، و در دلش جایی حتی به قدر یک سرانگشت برای غیر خدا خالی نگذاشته بود. آری ، این بود آن حقیقتی که گفتیم دقت در داستان یوسف آن را به دست می دهد، اینک به متن آیه برمی گردیم

برهان پروردگار

اینکه فرمود: «و لقد همت به و هم بها لو لا ان را برهان ربه کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین» شکی نیست که اشاره است به چگونگی نجات یوسف از آن غائله هولناک و از سیاق برمی آید که منظور از گرداندن سوء و فحشاء از یوسف ، نجات یوسف است از آنچه که همسر عزیز می خواست و به خاطر رسیدن به آن با وی مراوده و خلوت می کرد. و نیز برمی آید که مشار الیه کذلک همان مفادی است که جمله (ان را برهان ربه) مشتمل بر آن است.

پس برگشت معنای «کذلک لنصرف» به این می شود که یوسف (علیه السلام) از آنجایی که از بندگان مخلص ما بود، ما بدی و فحشاء را به وسیله آنچه که از برهان پروردگارش دید از او بگردانیدیم . پس معلوم شد سببی که خدا به وسیله آن سوء و فحشاء را از یوسف گردانید تنها دیدن برهان پروردگارش بود.

لازمه این حرف این است که جزاء مقدر لو لا ارتکاب سوء و فحشاء باشد و لازمه این هم این است که لو لا ان را ... قید برای و «هم بها» باشد، لازمه این نیز این است که هم یوسف به او عیناً مانند هم او به یوسف ، یعنی تصمیم بر معصیت باشد. پس در نتیجه هم یوسف به او داخل در تحت شرط قرار می گیرد، و معنا اینچنین می شود: اگر نبود که یوسف برهان پروردگار خود را دید او هم ممکن بود قصد کند.

برای اینکه کلمه لو لا هر چند ملحق به ادوات شرط است ، و علمای نحو گفته اند جایز نیست که جزای شرط بر خود شرط مقدم باشد، و خلاصه هر چند لو لا را به ان شرطیه قیاس کرده اند و لیکن باید دانست که جمله و هم بها جزای لو لا نیست ، بلکه به دلیل اینکه عطف شده بر و لقد همت به و جمله همت به جمله قسم خورده شده برای لام قسم در لقد است ، پس جمله و هم بها نیز قسم

خورده شده آن خواهد بود، و چون معنای جزاء را هم داشته اند لذا جزای او حذف شده ، و مثل این شده که بگوییم به خدا قسم هر آینه او را می زنم اگر مرا بزند و معلوم است که به خاطر ان شرطیه معنی این می شود: به خدا سوگند اگر مرا بزند من او را می زنم.

پس معنای آیه اینچنین می شود: به خدا قسم هر آینه همسر عزیز قصد او را کرد و به خدا قسم او هم اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود هر آینه قصد او را کرده بود و چیزی نمانده بود که مرتکب معصیت شود . و اینکه می گوییم چیزی نمانده بوده و نمی گوییم معصیت می کرد، برای این است که کلمه هم بطوری که می گویند جز در مواردی که مقرون به مانع است استعمال نمی شود، مانند آیه (و هموا بما لم ينالوا) و آیه (اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا)، و نیز مانند شعر صخر که گفته: اهم بامر الحزم لا استطیعه و قد حیل بین العیر و النزوان.

بنابر آنچه گفته شد اگر برهان پروردگار را نمی دید واقع در معصیت نمی شد بلکه تنها تصمیم می گرفت و نزدیک به ارتکاب می شد، و نزدیک شدن غیر از ارتکاب است ، و لذا خدای تعالی به همین نکته اشاره کرده و فرموده: لنصرف عنه السوء و الفحشاء - تا سوء و فحشاء را از او بگردانیم و نفرموده: لنصرفه عن السوء و الفحشاء - تا او را از سوء و فحشاء بگردانیم - (دقت بفرمایید).

از اینجا روشن می شود که مناسب تر آنست که بگوییم منظور از سوء تصمیم بر گناه میل به آن است ، و منظور از فحشاء ارتکاب فاحشه یعنی عمل زنا است ، پس یوسف (علیه السلام) نه این کار را کرد و نه نزدیکش شد، ولی اگر برهان پروردگار خود را نمی دید به انجام آن نزدیک می شد، و این همان معنایی است که مطالب گذشته ما و دقت در اسباب و عوامل دست به دست هم داده در آن حین آن را تأکید می کند.

اینک به رسیدگی یک یک جملات پرداخته می گوییم: حرف لام در و لقد همت به برای قسم است ، و معنایش این است که قسم می خورم که به تحقیق عزیز قصد یوسف را کرد به آنچه که از او می خواست و معلوم است که قصد کردن و تصمیم گرفتن وقتی است که اراده توأم با مقداری از عمل بوده باشد.

جمله و هم بها لو لا ان را برهان ربه عطف است بر مدخول لام قسم که در جمله قبلی بود، و معنایش اینست که و قسم می خورم که اگر دیدن برهان پروردگارش نمی بود نزدیک بود که او را در آنچه که می خواست اجابت کند.

برهانی که دیدن آن ، یوسف را از لغزش بازداشت

کلمه برهان به معنای سلطان است ، و هر جا اطلاق شود مقصود از آن سببی است که یقین آور باشد، چون در این صورت برهان بر قلب آدمی سلطنت دارد، مثلاً اگر معجره را برهان می نامند و قرآن کریم می فرماید: فذانک برهانان من ربک الی فرعون و ملاه و یا می فرماید: یا ایها الناس قد جائکم برهان من ربکم برای اینست که معجره یقین آور است ، و اگر دلیل و حجت را هم برهان نامیده و می فرماید: ءاله مع الله قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین باز برای این است که دلیل ، حجت یقینی است ، که حق را روشن ساخته و بر دلها حاکم می شود، و جای تردیدی باقی نمی گذارد. و اما آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید هر چند کلام مجید خدای تعالی کاملاً روشنش نکرده که چه بوده ، لیکن به هر حال یکی از وسائل یقین بوده که با آن ، دیگر جهل و ضلالتی باقی نمانده و کلام یوسف آنجا که با خدای خود مناجات می کند - و به زودی خواهد آمد - دلالت بر این معنا دارد، چون در آنجا می گوید: و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین ... و همین خود دلیل بر این نیز هست که سبب مذکور از قبیل علمهای متعارف یعنی علم به حسن و قبح و مصلحت و مفسده افعال نبوده ، زیرا اینگونه علمها گاهی با ضلالت و معصیت جمع می شود، همچنانکه از آیه افرايت من اتخذ الهه هوپه و اضله علی علم و آیه و جحدوا بها و استیقننها انفسهم به خوبی استفاده می شود.

پس یقیناً آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید، همان برهانی است که خدا به بندگان مخلص خود نشان می دهد و آن نوعی از علم مکشوف و یقین مشهود و دیدنی است ، که نفس آدمی با دیدن آن چنان مطیع و تسلیم می شود که دیگر به هیچ وجه میل به معصیت نمی کند، و ما - ان شاء الله - مقداری درباره آن بحث خواهیم کرد.

لامی که در جمله کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء بر سر لنصرف در آمده لام غایت و یا تعلیل است ، و به هر حال مال هر دو یکی است . و کلمه کذلک متعلق است به جمله لنصرف و اشاره مزبور اشاره است به رویت برهان رب که قبلاً گفته بود، و کلمه سوء به معنای چیزی است که صدورش از عبد از آن جهت که عبد است بد باشد، و این مطلق معصیت و یا قصد معصیت را شامل است . و کلمه فحشاء به معنای ارتکاب عمل زشتی از قبیل زنا و امثال آن است ، و ما قبلاً گفتیم که از ظاهر سیاق برمی آید که سوء و فحشاء با زنا و قصد زنا منطبق است.

معنای آیه این است که: نتیجه و یا علتی که او برهان رب خود را بدید این بود که ما فحشاء و قصد به آن را از او برگردانیدیم.

و یکی از اشارات لطیف که در این جمله ، یعنی در جمله لنصرف عنه السوء و الفحشاء به کار رفته این است که سوء و فحشاء را از یوسف برگردانیده ، نه اینکه او را از فحشاء و قصد به آن برگردانیده باشد، چون اگر بطور دومی تعبیر شده بود دلالت داشت بر اینکه در یوسف اقتضای ارتکاب آن دو بود، و او محتاج بود که ما او را از آن دو برگردانیم ، و این با شهادت خدا به اینکه یوسف از بندگان مخلص بود منافات دارد. آری ، بندگان مخلص آنهایند که خداوند، خالص

برای خود قرارشان داده ، بطوری که دیگر غیر خدا هیچ چیز در آنان سهم ندارد، و در نتیجه غیر خدا را اطاعت نمی کنند، خواه تسویل شیطان باشد و یا تزیین نفس و یا هر داعی دیگری غیر خدا. اینک فرمود: انه من عبادنا المخلصین در مقام تعلیل جمله کذلک لنصرف ... است ، و معنایش این می شود: ما با یوسف این چنین معامله کردیم به خاطر اینکه او از بندگان مخلص ما بود، و ما با بندگان مخلص خود چنین معامله می کنیم.

از آیه شریفه ظاهر می شود که دیدن برهان خدا، شأن همه بندگان مخلص خداست ، و خداوند سبحان هر سوء و فحشائی را از ایشان برمی گرداند، و در نتیجه مرتکب هیچ معصیتی نمی شوند، و به خاطر آن برهانی که خدایشان به ایشان نشان داده قصد آن را هم نمی کنند، و آن عبارت است از عصمت الهی. و نیز برمی آید که این برهان یک عامل است که نتیجه اش علم و یقین است ، و از سنخ علوم معمول و متعارف نمی باشد.^{۵۶}

^{۵۶} اقوال پاره ای از مفسرین عامه و خاصه در تفسیر آیه : لقد همت به ...

مفسرین عامه و خاصه در تفسیر این آیه اقوال مختلفی دارند که در ذیل به برخی از آنها اشاره می شود:

۱- قول بعضی از ایشان که به ابن عباس و مجاهد و قتاده و عکرمه و حسن و دیگران هم نسبت داده اند، این است که معنای آیه چنین می شود :همسر عزیز قصد کرد فاحشه و گناه را، یوسف هم همان قصد را کرد، و اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود هر آینه آن گناه را مرتکب شده بود. آنگاه یوسف را به کارهایی توصیف کرده اند که از مقام نبوت بسیار بعید و ساحت مقدس صدیق ، از آن پاک و منزه است . و آن توصیف این است : یوسف تصمیم گرفت که با او زنا کند، نزدیک هم رفت بند زیر جامه ها هم باز شد، و آنجایی که یک مرد در هنگام عمل زناشویی می نشیند نشست ، در آن موقع برهان پروردگارش دستگیرش شده شهوتش را باطل و از هلاکتش برهانید. آنگاه در توصیف برهان و اینکه چه بوده حرفهای مختلفی زده اند.

مثلا غزالی ، در تفسیری که برای این سوره نوشته می گوید: در معنای این آیه ، یعنی برهان اختلاف کرده اند، که مقصود از آن چیست ؟ بعضی گفته اند: مرغی روی شانه اش نشست و در گوشش گفت : دست نگهدار که اگر این کار را بکنی از درجه انبیاء ساقط خواهی شد. بعضی دیگر گفته اند: یعقوب را دید که در کناری ایستاده انگشت به دندان می گزد، و می گوید :ای یوسف نمی بینی مرا؟ حسن بصری گفته برهان این بود که دید همسر عزیز نخست چادری بر روی چیزی افکند، پرسید چه می کنی ؟ گفت : روی بتم را می پوشم که مرا به چنین حالتی نبیند، یوسف گفت تو از یک سنگ و جماد بی چشم و گوش حیا می کنی و من از خدایی که مرا می بیند و از پنهان و آشکارم خبر دارد حیا نکنم !

ارباب اللسان گفته : از ضمیر و سر خود صدائی شنید که : ای یوسف ! اسم تو در دیوان انبیاء نوشته شده ، و تو می خواهی کار سفیهان را بکنی . بعضی دیگر گفته اند: کف دستی دید که از دیوار خارج شد و بر آن نوشته بود : لا تقربوا الزنا انه کان فاحشه و ساء سیلا - نزدیک زنا نروید که فاحشه و راه بدی است . عده ای گفته اند: سقف خانه باز شد، و صورت زیبایی دید که می گفت : ای رسول عصمت ، نکن زیرا تو معصومی . طایفه ای دیگر گفته اند: سر خود را پایین انداخت دید بر زمین نوشته شده : و من يعمل سوء یجز به - هر که کار بدی کند به همان کیفر داده می شود بعضی دیگر گفته اند: فرشته ای نزدش آمد و بال خود را به پشت او کشید، شهوتش از نوک انگشتان پایش ریخت و رغبتش تمام شد. بعضی دیگر گفته اند : خود عزیز را در حیاط دید که صدا می زند: آیا من اینجا نیستم . بعضی دیگر گفته اند : بین او و طرفش حجابی افتاد که یکدیگر را نمی دیدند. بعضی گفته اند: دختری از دختران بهشت را دید و از جمال و حسن او متحیر گشته ، پرسید: از کیستی ؟ گفت : از کسی هستم که در دنیا زنا نکرده باشد. و بعضی گفته اند: مرغی از کنارش عبور کرد و بر او بانگ زد که ای یوسف ! عجله مکن که او برای تو حلال است و برای تو خلق شده بعضی گفته اند:

آن چاهی را دید که در ته آن بیچاره بود، و دید که فرشته ای لب آن چاه ایستاده می گوید: ای یوسف ! آیا بیچارگی آن روزت فراموش شده . بعضی دیگر گفته اند : زلیخا را به صورتی بسیار زشت دید و از او فرار کرد. بعضی گفته اند صدایی شنید که می گوید: ای یوسف به سمت راست نگاه کن ، وقتی نگاه کرد اژدهایی عظیم دید - که بزرگتر از آن قابل تصوّر نبود، و می گفت : زناکاران فردا در شکم منند، لا جرم یوسف فرار کرد. این بود گفتار غزالی. از جمله حرفهای دیگری هم که زده اند این است که یعقوب در برابرش مجسم شده و ضربه ای به سینه اش زد که در یک لحظه شهوتش از سر انگشتانش بریخت . این روایت را الدر المنثور از مجاهد و عکرمه و ابن جبیر آورده ، و به غیر این ، روایات دیگری هم آورده است.

بررسی و نقد روایت مذکور از تفسیر سیوطی

جواب روایت سیوطی این است که علاوه بر اینکه یوسف (علیه السلام) - همانطور که قبلا اثبات شد - پیغمبر و دارای مقام عصمت الهی بوده و عصمت ، او را از هر لغزش و گناهی حفظ می کرد، علاوه بر این ، آن صفات بزرگی که خداوند برای او آورده و آن اخلاص عبودیتی که درباره اش اثبات کرده جای هیچ تردیدی باقی نمی گذارد که او پاک دامن تر و بلند مرتبه تر از آن بوده که امثال این پلیدیها را به وی نسبت دهند، مگر غیر این است که خدا درباره اش فرموده : او از بندگان مخلص ما بود، نفس خود را به من و بندگی من اختصاص داده و من هم او را علم و حکمت دادم واحادیث آموختم و نیز تصریح می کند که او بنده ای صبور و شکور و پرهیزکار بوده به خدا خیانت نمی کرده ، ظالم و جاهل نبوده ، از نیکوکاران بوده به حدی که خداوند او را ملحق به پدر و جدش کرده است.

و چگونه چنین مقاماتی رفیع و درجائی عالی جز برای انسانی که صاحب وجدان پاک و منزه در ارکان ، و صالح در اعمال و مستقیم در احوال میسر می شود؟ و اما کسی که به سوی معصیت گرایش یافته و بر انجام آن تصمیم هم می گیرد آنهم معصیتی که در دین خدا بدترین گناهان شمرده شده ، یعنی زنا یا زن شوهردار، و خیانت به کسی که مدتها بالاترین خدمت و احسان به او و به عرض او کرده ، و حتی بند زیر جامه خود را هم باز نموده و در جایی از آن زن نشسته که شوهران با زنان خود می نشینند، آن وقت آیاتی یکی پس از دیگری از طرف خدا ببیند و منصرف نشود، و ندهایی یکی پس

از دیگری بشنود و باز حیا نکند و دست بر ندارد، تا آنجا که به سینه اش بزنند و شهوتش از نوک انگشتانش بریزد، و ازدهایی که بزرگتر از آن تصوّر نشود ببیند و از ترس پا به فرار بگذارد، چنین کسی جا دارد که اصولاً اسم انسان را از رویش بردارند، نه اینکه علاوه بر انسان شمرندش او را بر اریکه نبوت و رسالت هم بنشانند، و خداوند او را امین بر وحی خود نموده، کلید دین خود را به دست او بسپارد و علم و حکمت خود را به او اختصاص دهد و به امثال ابراهیم خلیل ملحق سازد. ولی از کسانی که زیر بار اینگونه حرفهای گوناگون و جعلیات یهودیان و هر روایت ساختگی می روند هیچ بعید نیست، زیرا همین هاینده که به خاطر یک مشت روایات مجهول الهویه جد یوسف ابراهیم خلیل و همسرش ساره را متهم می کنند. آری، این چنین کسانی باکی ندارند از اینکه فرزند ابراهیم یعنی یوسف را درباره همسر عزیز متهم سازند.

افتراات ناشایسته و اتهامات قبیحی که در تفاسیر عامه به حضرت یوسف (علیه السلام) نسبت داده شده است

زمخشری در کشاف گفته: هم یوسف را چنین تفسیر کرده اند که: یوسف بند شلوار زلیخا را باز کرد، و خود به حالت مردی که می خواهد جماع کند درآمد. و نیز تفسیر کرده اند که یوسف بند شلوار خود را باز کرد و در میان پاهای زلیخا در حالتی که طاق واز خوابیده بود، بنشست. و برهان را چنین تفسیر کرده اند که: آوازی شنید که زنهار! ای یوسف و زنهار! ای زلیخا! ولی یوسف گوش به این صدا نداد، دوباره شنید، و باز توجهی نکرد، بار سوم شنید که دور شو از زلیخا، باز در دلش موثر نشد تا آنکه یعقوب در نظرش مجسم شد که داشت سرانگشت خود را می گزید. و بعضی گفته اند که یعقوب دست به سینه یوسف زد و در نتیجه شهوتش از نوک انگشتانش بریخت و نیز از حرفهای یاهو ای که زده اند این است که: تمامی فرزندان یعقوب هر کدام صاحب دوازده پسر شدند مگر یوسف که صاحب یازده فرزند شد به خاطر اینکه در آن روز که قصد زلیخا را کرد شهوتش ناقص شد. و نیز گفته اند که: صیحه ای بلند شد که ای یوسف! مانند پرنده ای مباش که پر و بال دارد ولی اگر زنا کند پر و بالش می ریزد. و نیز گفته اند: کف دستی بین یوسف و زلیخا نمایان شد که نه بازو داشت و نه مچ، و در آن نوشته بود: و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین - بر شما نگهبانانی موکلند بزرگوار و نویسنده و با آنکه آن را دید منصرف نشد، دوباره در آن خواند که نوشته: و لا تقرّبوا الزنا انه کان فاحشه و ساء سبیلا - به زنا نزدیک نشوید که عملی زشت و روشی قبیح است، باز هم دست برنداشت، آنگاه دید که در آن نوشته: و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله - بترسید از روزی که در آن روز به سوی خدا بازمی گردید، باز هم متنبه نشد، ناگزیر خدا به جبرئیل فرمود: بنده مرا قبل از اینکه به خطا آلوده گردد دریاب. جبرئیل پایین آمد و به یوسف گفت: ای یوسف آیا عمل سفیهان را انجام می دهی با اینکه نام تو در دیوان انبیاء نوشته شده است؟

بعضی دیگر گفته اند: تمثال عزیز را در برابر خود دید. بعضی گفته اند: زلیخا در این بین ناگهان برخاست و پارچه ای به روی بت خود انداخت و گفت: شرم می دارم از اینکه بت من مرا به این حال ببیند، یوسف هم برخاست و گفت که تو از سنگی که نه می بیند و نه می شنود شرم می کنی آن وقت من از خدای سمیع، بصیر و دانای به اسرار دلها شرم نداشته باشم؟! این روایات و نظائرش روایاتی است که حشویه و جبریه که دینی جز دروغ بستن به خدا و انبیائش ندارند جعل نموده، و یا دنبالش را گرفته اند، و اهل عدل و توحید بحمد الله عقایدی که بتوان بدان خرده گرفت، ندارند. آری، اگر از یوسف کوچکترین لغزشی سرزده بود قرآن کریم از آن خبر می داد و از توبه و استغفارش یادی می کرد، همچنانکه لغزش آدم و داوود و نوح و ایوب و ذی النون و توبه و استغفار ایشان را نقل کرده. درباره یوسف (علیه السلام) می بینیم که جز ثنا و مدح چیزی نگفته، و در مقام ثنائیش او را مخلص خوانده است. پس بطور قطع می فهمیم که یوسف در این مقام و موقف بس خطرناک و باریک، ثابت قدم را از دست نداده، و با نفس خود مجاهدتی کرده که جز از صاحبان قوت و عزم ساخته نیست که در چنین موقعی رعایت دلیل حرمت و قبح را بکنند، تا آنجا که از ناحیه خدای عالم مستحق ثنا گشته، هم در کتب اولین عهدین و هم در قرآن که بر سایر کتب آسمانی حجت بوده و مصدق آنهاست به نیکی یاد شده، تا آنجا که در قرآن کریم سوره ای تمام را به او و نقل داستان او اختصاص داده و به غیر داستان او چیزی نیاورده، باشد که یاد خیر او را در آیندگان زنده بدارد همچنانکه درباره جدش ابراهیم همین رفتار را نموده، تا صلحای بشر تا آخر دهر در عفت نفس و پاکدامنی و استواری در لغزشگاهها به وی اقتداء کنند.

در مذمت صاحبان این سخنان موهون

پس باید گفت خدا عذاب کند آن دسته از عالم نمایانی را که در کتابهای خود چیرهایی می نویسند که برگشتش به این شود که آن یوسفی که خدای تعالی سوره ای کامل به عنوان احسن القصص در قرآن عربی مبین در حقیق نازل کرده تا مردم به وی اقتداء کنند همان پیغمبری است که میان دو پای یک زن زانیه نشست و بند جامه خود را باز کرد تا با او زنا کند، مردم باید به چنین پیغمبری اقتدا کنند، و اگر در چنین حالی پروردگارشان مکرر از این عمل نهیشان کرد مانند یوسف گوش به هاتف غیبی نداده سرگرم کار خود باشند، و اگر هاتف غیبی سه نوبت، آیات زاجر بر ایشان بخواند، و آن توبیخها و تهدیدهای شدید را بنماید، حتی اگر ایشان را به مرغی تشبیه کند که با غیر همسر خود درآمیخته و پرش ریخته و بی پر در آشیانه اش افتاده باز هم گوش ندهند و همچنان زناکاری را ادامه دهند تا آنکه جبرئیل نازل شود و ایشان را به جبر از فاحشه ای که به حالت طاق و از برهنه افتاده جدا کند. راستی اگر بی شرم ترین فواحش و زناکاران و دریده چشم ترین و بی آبروترین آنان در حال زنا به کمترین برخوردی از برخوردایی که برای یوسف نقل کرده اند برخورد کنند، قطعاً نبضش از حرکت می ماند و اعضایش خشک می شود، پس این یوسف چقدر می بایستی بی شرم و گمراه باشد که با آن همه برخورد همچنان به کار زشت و نامشروع خود سرگرم باشد.

در مذمت صاحبان این قول چه خوب گفته اند بعضی از مفسرین که: این طایفه یوسف (علیه السلام) را در این واقعه متهم کرده اند با اینکه هر کس کمترین ارتباطی با یوسف داشته بر برائت و پاکی او شهادت داده از خدا گرفته تا خود زلیخا، اما خدای تعالی فرموده: انه من عبادنا المخلصین و شاهدهی که اهل خانه عزیز بوده گفته: ان کان قمیصه قد من قبل - تا آخر دو آیه - و اما عزیز گناه را به گردن همسرش انداخته و گفته: انه من کید کن و خود زلیخا گفته: الان حصص الحق انا راوده عن نفسه و انه لمن الصادقین، زنان اشرافی مصر گفته اند: حاش لله ما علمنا علیه من سوء، یوسف که خدا او را راستگو خوانده خودش این تهمت ها را از خود دفع کرده و گفته: انی لم اخنه بالغیب حال با اینکه همه نامبردگان به طهارت دامن یوسف گواهی داده اند چرا عده ای سبک مغز این حرفها را از خود درست می کنند، و دست به دست می گردانند؟ جهت عمده آنها دو چیز است:

یکی از افراطشان در پذیرفتن و تسلیم در برابر هر حرفی که اسم حدیث و روایت داشته باشد، ولو هر چه باشد. اینها آنچنان نسبت به حدیث رکون و خضوع دارند که حتی اگر برخلاف صریح عقل و صریح قرآن هم باشد قبولش نموده احترامش می گذارند، و یهودیان هم وقتی اینها را دیدند، مشتکی

کفریات مخالف عقل و دین را به صورت روایات در دست و دهان آنان انداخته و به کلی حق و حقیقت را از یادشان بردند اذهانشان را از معارف حقیقی منصرف نمودند.

بطوریکه می بینید که برای معارف دین جز حس هیچ اصل ثابتی قائل نبوده و برای مقامات معنوی انسانی از قبیل نبوت و ولایت و عصمت و اخلاص ، هیچ پایه و اصلی جز وضع و اعتبار نمی شناسند، و با آنها معامله اوهام دائر در مجتمع اعتباری انسانی کرده اند که جز قرارداد و نام گذاری ، حقیقت دیگری که بدان متکی باشد ندارند.

در نتیجه نفوس انبیاء کرام را با سایر نفوس عوام که چون ، اسباب بازی ملعبه هوی و هوسها قرار می گیرد و به خساست و جهالت می کشاند قیاس نموده اند، غافل از اینکه میان این دو، از زمین تا آسمان فرق است . از افراد برگزیده بشر که بگذریم بقیه مردم نهایت درجه تکامل نفسشان تنها این مقدار است که به مرحله تقوا برسند آنها هم به امید ثواب و ترس از عقاب که اگر در پاره ای از موارد آدمی را به حقیقت برساند، در بسیاری از موارد به خطا می اندازد.

و اگر در یک مورد یا در مواردی با گناه مواجه شود و مرتکب نگردد می گویند عصمت الهی شاملش گردیده ، آن وقت عصمت را به قوه ای معنا می کنند که میان آدمی و گناه حائل می شود، و وقتی اثر خود را می بخشد که سایر قوای آدمی را که انسان مجهز به آن است باطل کند مثلاً شهوتش از نوک انگشتانش بریزد و خلاصه آدمی را ناچار و مضطر به کار نیک و یا ترک گناه نماید، غافل از اینکه معنای عصمت این نیست و چنین عصمتی ، بارک الله ندارد. آری ، فعلی که انسان از روی جبر و اضطرار انجام دهد نه حسن دارد، نه جمال ، و نه ثواب . توضیح بیشتر این بحث محتاج به تتمه ای است که در بحثی جداگانه به زودی ایراد می گردد - ان شاء الله.

دومین علت نسبت دادن چنان مطالب باطل و بی اساس به یوسف (علیه السلام)

علت دوم آن ، ظاهر آیه است که می فرماید :و لقد همت به و هم بها لو لا ان را برهان ربه ، چون نحویین گفته اند جزای لو لا مقدم بر خودش نمی شود، و در این جهت لو لا را به ان شرطیه قیاس کرده اند.

و بنابراین نظریه ، جمله و هم بها یک جمله تام و غیر مربوط به لو لا خواهد بود، و در نتیجه جزای لو لا در تقدیر گرفته می شود و آن این است که او قصد می کرد و یا نظیر آن و به عربی تقدیرش چنین می شود :و لقد همت به زلیخا و هم بها یوسف لو لا ان را برهان ربه یفعل یعنی زلیخا قصد او را کرد، و یوسف قصد زلیخا را کرد، اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود مرتکب می شد و بنابراین معنا، همه آن خرافات قابل قبول می شود.

و لیکن خواننده عزیز در سابق فهمید که این نظریه باطل است ، و هر دو جمله یعنی لقد همت به و جمله و هم بها دو جمله قسم و سوگند هستند، و جزای لو لا که در معنای جمله دومی است حذف شده ، زیرا با بودن جمله دومی حاجتی به ذکر آن نبوده . پس تقدیر کلام اینست : اقسام لقد همت به و اقسام لو لا ان را برهان ربه لهم بها - سوگند که زلیخا قصد او را کرد و سوگند که اگر یوسف برهان پروردگار خود را ندیده بود او هم قصد زلیخا را می کرد .نظیر اینکه می گوییم به خدا سوگند هر آینه او را می زنم اگر مرا بزند .علاوه ، اگر معنایش آن بود که ایشان در تقدیر گرفتند جا داشت آیه شریفه چنین باشد :و لقد همت به و هم بها و لو لا ان را برهان ربه - زلیخا قصد یوسف را کرد، و یوسف قصد زلیخا را کرد، و اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود مرتکب می شد .در حالی که هیچ وجهی برای فصل بدون واو به نظر نمی رسد، و سیاق اجازه آن را نمی دهد.

سخن زمخشری در توضیح و توجیه جمله : و هم لولا...واشکال آن

۲- از جمله اقوالی که در آیه گفته اند این است : مراد از هم بها قصد کردن یوسف (علیه السلام) به میل طبعی و تحریک شدن شهوت غریزی است . در کشف گفته : اگر بگوییم چگونه ممکن است پیغمبری قصد زلیخا را بکند که با وی به معصیت درآمیزد؟ در جواب می گویم : نفس یوسف با دیدن آن وضع که عقل و اراده هر بیننده را از بین می برد تنها متمایل شد که با او مخالفت کند، و شهوت جوانیش تحریک شد به حدی که او را به صورت کسی در آورد که تصمیم دارد عمل را انجام دهد، و خلاصه به حالتی درآورد شبیه حالت زلیخا و هم او، ولی یوسف با نگرستن به برهان پروردگارش شدت آن تحریک را شکست و این برهان همان میثاقی است که مکلفین را وادار به ترک محرمات می کند.

آنگاه اضافه می کند: و اگر این میل شدید که به خاطر شدتش هم نامیده شده در کار نبود صاحبش به خاطر اینکه آن را به کار نیسته این همه مدح نمی شد، چون بزرگی صبر در برابر ابتلاء به قدر بزرگی آن ابتلاء است ، هر قدر ابتلاء سخت تر باشد، صابر در برابر آن مستحق مدح بیشتری می شود، و اگر هم یوسف مانند هم زلیخا تواءم با تصمیم بود خداوند تا این پایه او را مدح نمی کرد که از مخلصینش بخواند.

ممکن هم هست بگوییم معنای و هم بها این است که نزدیک بود قصد او را کند همچنانکه در محاورات خود می گوییم اگر ترس از خدا نبود می کشتمش یعنی نزدیک بود او را بکشم ، کانه دست به کار کشتنش شدم ولی نکشتم.

سپس اضافه کرده که : اگر بگوییم چرا جواب لو لا حذف شد تا جمله هم بها بر آن دلالت کند؟ و چرا خود آن را جواب مقدم نگرفتی ؟ در جواب می گویم : برای اینکه جواب لو لا مقدم بر آن نمی آید، برای اینکه لو لا هم حکم شرط را دارد، و شرط همیشه باید در صدر کلام واقع شود، چون حرف شرط و دو جمله شرط و جزا حکم یک کلمه را دارند، و معقول نیست بعضی از یک کلمه بر بعضی دیگر مقدم شود، ولی می شود بعضی از آن را به کلی حذف کرد، البته در صورتی که دلیلی بر محذوف دلالت کند. حال اگر بگوییم چرا جمله و هم بها را به تنهایی متعلق لو لا گرفتیم ، و چرا هر دو را متعلق آن نگرفتیم و اتفاقاً هم : قصد کردن معنایی است که همیشه با معانی سر و کار دارد نه با جواهر، و ناگزیر در آیه شریفه بایستی از مقوله معانی چیزی نظیر مخالطت در تقدیر بگیریم که هم متعلق به آن شود نه به خود زلیخا و یا یوسف که از مقوله جوهرند، و چون مخالطت همواره دو طرف می خواهد پس گویا معنای آیه این می شود :یوسف و زلیخا تصمیم به مخالطت گرفتند اگر مانعی یکی از آن دو را جلوگیری نمی شد.

در جواب می گویم : آنچه گفتی درست است و لیکن خدای سبحان در کلام خود دو تا هم آورده ، و جدای از هم فرموده : همت به و هم بها و ما نمی توانیم از این تکرار چشم پویشیم ، و اگر چشم پوشی کنیم در حقیقت یکی را لغو دانسته ایم ، پس به خاطر اینکه کلام خدا لغو نشود ناگزیریم تقدیر آن را چنین فرض کنیم : و لقد همت بمخالطته و هم بمخالطتها.

علاوه بر این، مقصود از مخالطت آن دو یک چیز است که باید هر دو به آن رضایت دهند که اگر یکی امتناع بورزد آن غرض حاصل نمی شود، و آن اطفاء شهوت زلیخا به وسیله یوسف و اطفاء شهوت یوسف به وسیله زلیخا است، و با دیدن برهان خدایی و کنار کشیدن یوسف قهرا تنها جمله هم بها متعلق لو لا قرار می گیرد.

بیضای در تفسیر خود گفته های زمخشری را بدینگونه خلاصه می کند که: منظور از هم یوسف، میل طبیعی و کشمکش شهوت است نه قصد اختیاری، و کشمکش شهوت امری غیر اختیاری است که تحت تکلیف قرار نمی گیرد، و کسی سزاوار مدح و اجر جزیل خدایی است که وقتی بطور قهر شهوتش تحریک گردد خود را از عمل نگهدارد. پس معنای و هم بها لو لا آن این است که: بی اختیار تحریک شد و اگر برهان خدا را ندیده بود مرتکب می شد، و یا مشرف بر ارتکاب بود، مانند اینکه گفته شود می کشتم او را اگر از خدا نترسیده بودم.

و این گفتار را بعضی اینگونه رد کرده اند که: مخالف معنایی است که لغت برای هم تعیین کرده، چون معنای لغوی هم قصد به انجام فعل است با مقارنتش به پاره ای اعمال که کشف کند از اینکه دیگر می خواهی فعل مورد نظر را انجام دهی. و یا عبارت است از قصد فعل به اضافه انجام بعضی از مقدمات آن، مثل اینکه کسی می خواهد مردی را بزند، اول برمی خیزد و به سوی او می رود، و اما صرف میل به زدن و یا میل به زنا و صرف تحریک شدن شهوت و جلو آن را گرفتن، در لغت هم گفته نمی شود، بعلاوه هم به سوی گناه به معنای لغویش، خود عمل زشتی است که از یک پیغمبر بزرگوار سرنمی زند و نباید بزند، و اگر صرف طبیعت مذموم نبود و صدورش هم از پیغمبران زشت نبود لیکن صرف تحریک طبیعی را هم نمی گویند.

مؤلف: این جواب، پاسخ یک قسمت از گفته زمخشری و بیضای می شود که گفتند مراد از هم میل طبیعی است و کشمکش شهوت است ولی اینکه گفت: و یا مشرف بر ارتکاب بود بی جواب ماند، زیرا این حرف خود قول مستقلی است در معنای آیه، و آن این است که بگوییم میان هم زلیخا و هم یوسف فرق است، مقصود از هم زلیخا قصد عمدی به مخالطت و آمیزش است ولی مقصود از هم یوسف اینست که وی نزدیک بود قصد کند، ولی قصد نکرد، به قرینه اینکه می بینیم خداوند متعال یوسف را مدح بلیغی نموده و اگر او قصد عمدی به معصیت و آمیزش با زنی اجنبی - که خود بدترین گناه است - کرده بود، دیگر خداوند او را اصلا مدح نمی کرد تا چه رسد به این نحو مدح. از اینجا معلوم می شود که منظور از هم یوسف، اشراف یوسف بود یعنی نزدیک بود که هم بر عمل کند.

جواب این توجیه هم این است که: اگر کلمه هم را به نزدیک شدن به هم معنا کنیم معنایی است مجازی که هیچ وقت نباید لفظ را بر آن حمل کرد مگر در جایی که نتوانیم بر معنای حقیقی حمل کنیم. و ما قبلا اثبات کردیم که ممکنست جمله هم بها را به همان معنای حقیقی حمل کرد و اشکالی هم وارد نشود.

علاوه بر این، آن معنایی که برای دیدن برهان پروردگار کرده اند که منظور از آن مراجعه به حجت عقلی است که خود حاکم است بر اینکه بر هر کسی واجب است که از نواهی شرعی و محرمات الهی پرهیز نماید، معنای بعیدی است از لفظ رویت، چون این لفظ استعمال نمی شود مگر در دید حسی، و یا مشاهده قلبی که خود به منزله همان دیدن به چشم و بلکه روشن تر از آنست، و اما صرف تفکر عقلی به هیچ وجه رویت نامیده نمی شود.

گفته صاحب مجمع البیان در این زمینه و ایراد وارد بر آن

۳- از دیگر اقوال در آیه اینست که منظور از هم یوسف و هم زلیخا یک معنا نیست بلکه دو معنای مختلف است، زیرا هم زلیخا عبارت از قصد به مخالطت بود، ولی هم یوسف این بود که او را به عنوان دفاع از خود کتک بزند، و دلیل بر این اختلاف دو هم، شهادت خدای تعالی است که می فرماید: او از بندگان مخلص ما بود، و از سوی دیگر حجت عقلی قائم است بر اینکه انبیاء، معصوم از گناهند، پس قطعاً هم یوسف هم بر گناه نبوده است.

در مجمع البیان می گوید: در ظاهر آیه هم به چیزی تعلق گرفته که بطور حقیقت مورد قصد و عزم تعلق نمی گیرد، زیرا فرموده: و لقد همت به به یوسف و هم بها به زلیخا و هم یوسف را متعلق به زلیخا و هم زلیخا را متعلق به یوسف گرفته و معقول نیست که ذات آن دو مورد اراده و عزم قرار گیرد، چون معقول نیست ذات چیزی مورد اراده و عزم قرار گیرد، بنابراین اگر هم در آیه را حمل بر عزم کنیم باید چیزی محذوف در تقدیر بگیریم، که عزم و تصمیم بدان تعلق بگیرد. و ممکن است هم و عزم یوسف را متعلق به امر محذوفی بگیریم که با ساحت قدس نبوتش سازگار باشد، مانند زدن زلیخا و از خود دفاع کردن، پس کانه گفته می شود: زلیخا بر فحشا و گناه تصمیم گرفت، و خواست تا یوسف با وی درآمیزد، یوسف هم تصمیم گرفت از خود دفاع نموده، او را بزند همچنانکه گفته می شود: تصمیم فلانی را گرفتم، یا برایش خیالی دارم یعنی بنا دارم او را بزنم و یا مکروهی بر او وارد سازم.

بنابراین، معنای رویت برهان آن است که خداوند به او برهانی نشان داد که اگر بر آنچه تصمیم گرفته اقدام کند، خانواده زلیخا او را هلاک نموده به قتل می رسانند. و یا این خیانت و فضاحت را به گردن او انداخته، و انمود می کند که یوسف به من درآویخت و خواستم امتناع بورزم مرا کتک زد، خداوند بدین وسیله خبر می دهد که سوء فحشاء را که همان قتل و گمان بد باشد از او بگردانید.

و تقدیر آیه چنین است: اگر برهان پروردگار خود را ندیده بود این کار زدن را می کرد. و جواب لو لا این کار را می کرد حذف شده، همچنانکه در آیه و لو لا فضل الله علیکم و رحمته و ان الله روف رحیم حذف شده.

و جوابش این است که این حرف عیبی ندارد، جز اینکه مبنی بر اختلاف داشتن دو هم است، و اختلاف معنای آن دو خلاف ظاهر است، و خلاف ظاهر را در جایی باید گفت که نشود کلام را بر ظاهرش حمل کرد، و ما در سابق طوری معنا کردیم که هر دو کلمه هم به یک معنا تفسیر شد.

علاوه بر این، لازمه این حرف که منظور از برهان چیزی باشد که به یوسف بفهماند که اگر زلیخا را بزنی تو را می کشند و هم رسوایت می کنند و منظور از سوء کشتن و منظور از فحشاء تهمت زدن باشد، معنایی است که بطور قطع خلاف آن چیز نیست که از سیاق آیه استفاده می شود.

و اما اینکه در مجمع البیان گفته: نمی توانیم هر دو هم را با هم به معنای مخالطت بگیریم و خلاصه اش اینکه هم انسان به کسی تعلق می گیرد که آن کس برای صاحب هم در آنچه که می خواهد منقاد و رام نباشد، و وقتی فرض شود که یکی از دو طرف، معنای هم در باره اش تحقق یافت دیگر معنا ندارد از آن طرف دیگر نیز همی تحقق پذیرد، چون معقول نیست که اراده من به کسی تعلق بگیرد که او خودش مرا اراده کرده، و طلب من متوجه کسی شود که خود طالب من است، و تحریک من به کسی تعلق بگیرد که او خود در صدد تحریک من است.

و این حرف صحیح نیست ، زیرا ممکن است از دو طرف مشاجره ، معنای هم تحقق بیاید. البته در صورتی که یک دفعه و بدون پس و پیش باشد، و یا عنایت زائده ای در کار بیاید، مانند دو نفر که می خواهند به هم نزدیک و باهم جمع شوند، گاهی یکی از آن دو می ایستد، دیگری نزدیکی می رود، و گاهی هر دو با هم و به سوی هم حرکت می کنند، و به هم نزدیک می شوند، و نیز دو جسمی که با مغناطیس می خواهند یکدیگر را جذب کنند و متصل شوند گاهی یکی جذب می کند و دیگری جذب به سوی آن می شود، و گاهی یکدیگر را جذب می کنند، و به هم می چسبند.

وجهی که صاحب المنار در این مورد بیان کرده و جواب آن

۴- قول دیگر در تفسیر آیه مورد بحث ، گفتار صاحب المنار است : منظور از هم در هر دو مورد هم به زدن و دفاع است ، چون وقتی زلیخا با یوسف مراده کرد و یوسف زیر بار نرفت ، عصبانی شد و در صدد انتقام برآمد، و در دلش حالتی آمیخته از عشق و خشم و تاسف پیدا شد و تصمیم گرفت یوسف را به جرم تمردش کتک کاری کند، یوسف هم وقتی دید پای کتک به میان آمده ، آماده شد که از خود دفاع کند، و اگر دست زلیخا به او برسد، او هم بی درنگ بزند.

و لیکن از آنجایی که این عمل به ضرر یوسف تمام می شد - زیرا این احتمال که او زلیخا را تعقیب کرده در ذهن مردم جای می گرفت ، و یوسف متهم می شد - و به همین جهت خداوند به فضل خود برهانی را به او نشان داد، و به او الهام کرد که برای دفاع از خود فرار را انتخاب کند، یوسف هم به طرف در اتاق دوید تا در را باز کرده بگیرد، ولی زلیخا هم از عقب او را دنبال کرد، تا اینکه پشت در به او رسید.

و به هیچ وجه نمی شود کلمه هم را، به هم در عمل نامشروع یعنی مخالطت معنا کرد. اما اینکه در جمله لقت همت به نمی شود برای اینکه هم هیچ وقت تحقق پیدا نمی کند مگر برای عملی که هم کننده می خواهد انجام دهد، و عمل نامشروع زنا از کارهای زنان نیست تا بگوییم زلیخا برای این عمل هم نمود، بلکه بهره زن از این عمل ، پذیرفتن و قبول آن است از کسی که طالب است - این اولاً.

و ثانیاً یوسف از همسر عزیز این عمل را نخواست به بود تا صحیح باشد که ما قبول آن را از ناحیه زلیخا هم بدانیم ، زیرا نص آیاتی که گذشت و صریح آیاتی که می آید این است که یوسف مبرا و منزّه از این عمل و حتی از مقدمات و وسائل آن بود.

و ثالثاً به فرضی که چنین چیزی اتفاق افتاده بود جا داشت در تعبیر از آن بفرماید : و لقت هم بها و همت به ، زیرا اول باید حال یوسف را که تقاضا کننده است نقل کند، و بعد عکس العمل زلیخا را حکایت نماید، چون هم یوسف به حسب طبع و وضع مقدم است ، زیرا باید طبعاً او اول پیشنهادی کند و هم حقیقی نیز هم اوست نه هم زلیخا.

و رابعاً اینکه از داستان یوسف و زلیخا این معنا معلوم شده که این زن بر آنچه از یوسف می خواست عازم و جازم و مصر بوده ، و کمترین تردیدی نداشته ، مانعی هم که باعث تردد وی شود تصور نمی رفته . بنابراین ، به هیچ وجه صحیح نیست بگوییم زلیخا برای انجام زنا هم و قصد یوسف را کرده ، حتی در صورتی که از باب جدل فرض کنیم که هم او به خاطر قبول درخواست یوسف و تسلیم در برابر خواسته او بوده ، زیرا کلمه هم به معنای تصمیم در مقدمات فعلی است که با تردید انجام شود و زلیخا در خواسته خود تردیدی نداشت ، به خلاف اینکه هم زلیخا را به قصد زدن یوسف معنا کنیم که در این صورت با آسان ترین فرض می توان هم او را توجیه نمود.

این بود خلاصه آنچه که صاحب المنار در تفسیر آیه مورد بحث ایراد کرده ، و جوابش این است که این قول از جهت معنا کردن هم با قول سوم یکی است و همه اشکالاتی که بر آن قول وارد کردیم بر این نیز وارد است ، به اضافه اشکالی که تنها بر این قول وارد می شود، و آن این است که هم زلیخا به معنای قصد زدن یوسف باشد. هیچ دلیلی ندارد، و صرف اینکه در پاره ای از داستانهای مشابه این داستان اتفاق افتاده که زن به مردی که با او دست نمی دهد پرخاش کرده و حالتی آمیخته از عشق و غضب به او دست داده دلیل نیست بر اینکه در زلیخا هم چنین حالتی دست داده باشد، و ما بدون هیچ قرینه ای کلام خدا را بر آن حمل کنیم.

و اما اینکه گفت : به هیچ وجه نمی شود کلمه هم را در عمل نامشروع مخالطت معنا کرد و بر آن چهار دلیل اقامه نمود، همه پوچ و بی اعتبار است ، زیرا این معنا کاملاً روشن است که تقاضای مخالطت از ناحیه زلیخا مقدماتی از حرکات و سکنات داشته . آری ، شأن هر زنی در اینگونه موارد فعل است به انفعال ، و عکس العملی نشان دادن است نه صرف قبول اینگونه صحنه ها هر زنی را به اعمالی از قبیل ناز و کرشمه و در آغوش کشیدن و امثال آن وا می دارد، و اگر زلیخا تنها یوسف را در آغوش کشیده باشد که بدینوسیله آتش غریزه جنسی او را تحریک و شعله ور سازد در نتیجه مجبور به اجابت خود نماید همین مقدار کافی است که بگوییم زلیخا همت بیوسف - زلیخا قصد مخالطت با یوسف را کرد، و بدین قصد پرخاست ، و حتماً لازم نیست که هم او را به قصد زنا معنا کنیم که کار یوسف است و از ناحیه زلیخا تنها تسلیم و قبول است ، تا نتوانیم بگوییم صرف تسلیم نیز در لغت هم هست. و اما اینکه در آخر گفت : از داستان یوسف و زلیخا این معنا معلوم شده که این زن بر آنچه از یوسف می خواسته عازم و جازم و مصر بوده و کمترین تردیدی نداشته ، بنابراین صحیح نیست بگوییم مقصود از هم زلیخا جمع شدن با یوسف است چون با استنکاف یوسف چطور ممکن است زلیخا جازم شود این نیز صحیح نیست ، زیرا هر کسی در هر چیز که جازم می شود از ناحیه خود جازم می شود، حال اگر شرایط دیگر هم مساعدت کرد به آرزوی خود می رسد و گر نه ، خیر. زلیخا هم نسبت به اراده خود کاملاً گرفتن از یوسف جازم بود، نه بر اینکه این عمل تحقق پیدا کند هر چند که یوسف زیر بار هم نرود. البته نسبت به این معنا جازم نبود و نمی توانست جازم باشد، چگونه ممکن بود، با اینکه می دید که یوسف امتناع دارد و حاضر نیست با او درآمیزد. آری او بر اراده خود جازم بود، نه بر اینکه یوسف هم اجابتش می کند و در برابر خواسته اش تسلیم می شود، و این خیلی روشن است.

دو قول دیگر در این باره

۵- قول دیگر این است که کلام را حمل بر تقدیم و تاءخیر کرده و گفته اند: تقدیر آیه چنین است : و لقت همت به و لولا ان را برهان ربه لهم بها - زلیخا قصد یوسف را کرد و اگر یوسف برهان پروردگار خود را ندیده بود او هم قصد وی را کرده بود ولی چون برهان پروردگار خود را ندید قصد نکرد، مثل اینکه می گویند : تو هلاک شده بودی اگر من برایت تدارک ندیده بودم و یا تو کشته شده بودی اگر من به دادت نرسیده بودم و معنای این کلام است که : اگر من برایت تدارک ندیده بودم هلاک شده بودی و اگر من به دادت نرسیده بودم کشته شده بودی هر چند الان که این کلام را می گوییم کشته شدنی اتفاق نیفتاده است.

بحث روایی

در عیون به سند خود از حمدان از علی بن محمد بن جهم روایت کرده که گفت: من در مجلس مأمون بودم در حالی که حضرت رضا، علی بن موسی علیه‌السلام هم در نزد وی بود. مأمون به او گفت: یا بن رسول الله! آیا نظر شما این نیست که انبیاء معصومند؟ حضرت در پاسخش فرمود: چرا محمد بن جهم حدیث را همچنان ادامه می دهد تا آنجا که می گوید: مأمون پرسید پس آیه و لقد همت به و هم بها لو لا ان رءا برهان ربه چه معنا دارد؟ حضرت فرمود: زلیخا قصد یوسف را کرد، و اگر این نبود که یوسف برهان پروردگار خود را دید او هم قصد زلیخا را می کرد، و لیکن از آنجایی که معصوم بود، و معصوم قصد گناه نمی کند و مرتکب آن نمی شود لذا یوسف قصد زلیخا را نکرد. پدرم از پدرش امام صادق (علیه‌السلام) نقل کرد که فرمود: معنای آیه این است که: زلیخا قصد یوسف را کرد که با وی عمل نامشروع را مرتکب شود و یوسف قصد او را کرد که چنین عملی با وی نکند. مأمون گفت: خدا خیرت دهد ای ابا الحسن.

و نیز مانند قول شاعر که می گوید:

فلا تدعنی قومی لیوم کریهه لئن لم اعجل ضربه او اعجل

و نیز مانند آیه قرآن که می فرماید: ان کادت لتبدی به لو لا ان ربنا علی قلبها.

صاحب مجمع البیان این قول را به ابی مسلم مفسر نسبت داده. اشکال این قول این است که اگر مقصود از این حرف همان حرفی باشد که بعضی از مفسرین گفته اند که در آیات قرآنی تقدیم و تاخیری رخ داده، مقصود آنان در جایی است که جمله های متعددی باشد که طبعاً بعضی بر بعضی مقدم باشد، و در قرآن موخر ذکر شده باشد ولی از به هم خوردگی نظم طبیعی آنها اختلافی در معنا پدید نیاید، مثل جاهایی که در مقام شمردن چند چیز است، که طبعاً یکی جلوتر از دیگری بوده، ولی در قرآن عقب تر ذکر شده، چون عنایتی به رعایت نظم در کار نبوده، همچنانکه در مثل آیه و امراته قائمه فضحکت فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب که تقدیر آن چنین بوده: همسرش ایستاده بود پس ما او را بشارت دادیم به فلان و فلان پس او خندید.

و تقدیم و تاخیر در آیه مورد بحث اینطور نیست، زیرا با تقدیم و جملات معنا مختلف می شود، چون اگر هم یوسف را جلوتر فرض کنیم در این صورت همی مطلق و غیر مقید به ندیدن برهان می شود، و اگر آنطور که در قرآن آمده بعد از هم زلیخا قرار دهیم همی مقید به شرط خواهد بود. و اگر مقصود مفسر نامبرده این است که هم یوسف جواب لو لا است که می بایستی بعد از لو لا آمده باشد ولی جلوتر آمده، در جواب می گوییم: چنین چیزی از نظر علم نحو جایز نیست، و علمای نحو آن را تجویز نمی کنند و لو لا را به ان شرطیه قیاس نموده هر چه هم که در کلام عرب بر خلاف آن ببینند و یا بشنوند حمل بر خلاف می کنند. مگر اینکه بگوییم این مفسر مخالف با عقیده نحویین بوده چون دیده بر این قیاس دلیلی در کار نیست و نیز دلیلی بر تأویلشان وجود ندارد.

۶- از جمله اقوال در توجیه آیه این است که گفته اند: اولین باری که زلیخا به قصد یوسف حرکت کرد در عالم خواب بود. و اولین باری هم که یوسف قصد زلیخا را کرد باز در عالم خواب بود. یوسف چون پیغمبر بود فهمید که زلیخا سرانجام همسر او خواهد شد، و به همین جهت در بیداری قصد او را کرد. این معنا را غزالی در تفسیر خود آورده و گفته که این وجه بهترین و جوهی است که در معنای آیه ذکر کرده اند، چون انبیاء از گناه معصومند و هرگز قصد گناه نمی کنند.

جوابش این است که اگر مقصود غزالی این بوده که جمله و هم بها حکایت عمل یوسف در عالم خواب است که هیچ دلیلی بر آن ندارد، و اگر مقصودش این است که یوسف (علیه‌السلام) زلیخا را در خواب دیده و در آن عالم قصد او را کرده و سپس در بیداری مخصوصاً با در نظر داشتن اینکه خواب انبیاء وحی است معتقد شده که زلیخا همسر اوست و بدین جهت در بیداری با وی گلاویز شده، و ناگهان برهان پروردگار خود را که به وی می فهماند در فهم وحی خدا دچار اشتباه شده مشاهده کرده و کنار کشیده، در جوابش می گوییم که وی هر چند انبیاء را معصوم از گناه دانسته، ولی با این کلامش جواز خطا از آنان را اثبات کرده، زیرا بنا به گفته وی یوسف در تلقی و گرفتن وحی دچار اشتباه شده، و تجویز چنین خطایی دست کمی از تجویز گناه و انکار عصمت ندارد.

علاوه بر این، آیه قبلی - که مخالطت را ظلمی شمرده بود که اگر کسی مرتکبش شود رستگار نمی گردد و یوسف از آن به خدا پناه می برد - با این حرف مناقضت دارد، پس چطور شد که یوسف آنجا پناه به خدا می برد و در این آیه زلیخا را همسر خود می داند.

این بود عمده اقوالی که در معنای آیه مورد بحث گفته اند، و با آن معنایی که ما ذکر کردیم مجموعاً هفت و یا هشت قول می شود، و خواننده عزیز به خوبی فهمید که معنای دیدن برهان به حسب اختلاف اقوال چقدر مختلف شد، یکی می گفت: یک سبب یقینی بود که یوسف آن را مشاهده کرد. دیگری می گفت: آیاتی از قرآن بود که یوسف آنرا شنید، و دست بر نداشت، سپس امور دیگری ضمیمه شد و او را منصرف ساخت. یکی می گفت: عبارت است از علم به حرمت زنا و عذاب آن. یکی می گفت: عبارت است از ملکه عفت. یکی هم می گفت: عبارت است از عصمت و طهارت. و ما حق مطلب را از نظر خواننده گذراندیم. و به زودی - ان شاء الله - بعد از فراغت از تفسیر آیات مورد بحث در فصل جداگانه ای در این باره بحث خواهیم نمود.

مؤلف: هر چند در سابق درباره ابن جهم گفته ایم که روایتش خالی از ضعف نیست، ولی هر چه باشد صدر این روایتش موافق با بیانی است که ما برای آیه کردیم. و اما آنچه که از زبان امام رضا (علیه السلام) از جدش نقل کرده که فرموده: او قصد کرد که مرتکب شود، و یوسف قصد کرد که مرتکب نشود شاید مراد از آن، همان معنایی باشد که خود حضرت رضا (علیه السلام) بیان داشتند. چون قابل انطباق با آن هست. و ممکن است منظور از آن این باشد که یوسف تصمیم گرفت او را به قتل برساند. همچنانکه حدیث آینده نیز مؤید آن است. و بنابراین جمله مذکور با بعضی از احتمالات که در بیان آیه گذشت منطبق می شود.

و نیز در همان کتاب از ابی الصلت هروی روایت است که گفت: وقتی مامون تمامی دانشمندان اهل اسلام و علمای سایر ادیان از یهود و نصارا و مجوس و صابئین و سایر دانشمندان را یکجا برای بحث با علی بن موسی علیهما السلام جمع کرد، هیچ دانشمندی به بحث اقدام نکرد مگر آنکه علی بن موسی به قبول ادعای خویش ملزمش ساخت، و آنچنان جوابش را می داد که گویی سنگ در دهانش کرده باشد.

در این میان علی بن محمد بن جهم برخاست و عرض کرد: یا بن رسول الله! آیا نظر شما این است که انبیاء معصومند؟ فرمود: آری. عرض کرد: پس چه می فرمایی در معنای این کلام خدا که درباره یوسف فرموده: و لقد همت به و هم بها؟ حضرت فرمود: اما این کلام خدا معنایش این است که زلیخا قصد یوسف را کرد تا با او درآمیزد و یوسف قصد وی را کرد تا در صورتی که مجبورش نماید به قتلش برساند، زیرا از پیشنهاد زلیخا بسیار ناراحت شده بود، خداوند هم رفتاری کشتن زلیخا را از او برگردانید، و هم زنای با وی را، و به همین جهت است که در قرآن می فرماید: کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء چون مقصود از سوء کشتن زلیخا و مقصود از فحشاء زنای با او است.^{۵۷}

^{۵۷} در الدر المنثور است که ابونعیم در کتاب حلیه از علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه و لقد همت به و هم بها فرموده: زلیخا به یوسف طمع کرد، و یوسف هم به وی طمع کرد. و از طمع او یکی این بود که تصمیم گرفت بند زیر جامه را باز کند، در همین موقع زلیخا برخاست و بتی را که در گوشه منزلش بود و با در و یا قوت آرایش شده بود با پارچه سفیدی پوشاند تا بین بت و خودش حائل باشد. یوسف گفت: چکار می کنی. گفت شرم دارم که مرا در این حال ببیند. یوسف گفت: تو از یک بتی که نه می خورد و نه می آشامد شرم می کنی و من از خدای خودم که شاهد و ناظر عمل هر کس است شرم نداشته باشم؟ آنگاه گفت: ابد به آرزوی خودت از من نخواهی رسید. و این بود آن برهانی که دید. مؤلف: این روایت از جعلیات است، و چگونه ممکن است علی بن ابی طالب (علیه السلام) چنین فرمایشی کرده باشد؟ با اینکه کلمات او و سایر ائمه اهل بیت علیهم السلام پر است از مسأله عصمت انبیاء و مذهب این امامان در این باره معروف است. علاوه بر این، پوشاندن بت از طرف زلیخا و انتقال یوسف به مطلبی که عمل زلیخا یادآوری کرد برهانی نیست که خداوند آن را رویت برهان بنامد، و هر چند که این مضمون در روایاتی از طرق اهل بیت علیهم السلام نیز آمده، و لیکن آنها هم به خاطر اینکه اخباری آحاد هستند قابل اعتماد نیستند، مگر اینکه بگوییم زلیخا برخاسته و روی بتی که در آن اطاق بوده پوشانیده، و این عمل باعث شده که یوسف آیت توحید را مشاهده کرده باشد آنچنان که پرده ها از میان او و ساحت کبریای خداوند برداشته و وی برهانی دیده باشد که با دیدن آن از هر سوء و فحشایی مصون شده است. همچنانکه قبلا هم همینطور بود و به همین جهت خداوند درباره اش فرموده:

انه من عبادنا المخلصین و این احتمال بعید نیست، و اگر روایات نظیر فوق معتبر و صحیح باشد می بایستی همین معنا منظور آنها باشد. و نیز در همان کتاب آمده که: ابو الشیخ از ابن عباس روایت کرده که گفت: یوسف (علیه السلام)، سه بار دچار لغزش شد، یکی آنجا که قصد زلیخا را کرد، و در نتیجه به زندان افتاد، و یکی آنجا که به رفیق زندانش گفت مرا نزد اربابت یادآوری کن و در نتیجه به کفاره اینکه یاد پروردگارش را فراموش کرد مدت زندانش طولانی تر شد، و یکی آنجا که نسبت دزدی به برادرانش داد و گفت: انکم لسارقون و آنها هم در جوابش گفتند: ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل.

مؤلف: این روایت مخالف صریح قرآن است که مقام اجتناب و اخلاص را به یوسف نسبت داده، کسی که چنین مقامی را داراست و خداوند او را خالص برای خود کرده و شیطان در او راه ندارد. آری، چگونه تصوّر می شود که خداوند کسی را که تصمیم بر زشت ترین گناهان کرده و شیطان یاد پروردگارش را از دلش بیرون برده، و او در سخنانش دروغ گفته و خداوند هم به خاطر همین جرائم به زندانش افکنده و دوباره مدت زندانش را طولانی تر کرده صدیق بنامد، و از بندگان مخلص و نیکوکارش بخواند، و بفرماید که ما به او حکم و علم دادیم و او را برای خود برگزیدیم، و نعمت خود را بر او تمام کردیم؟ و از این قبیل روایات زیاد است که الدر المنثور آنها را نقل کرده، و ما پاره ای از آنها را در آنجا که آیات را بیان می کردیم نقل نمودیم، و به هیچ یک آنها اعتمادی نیست.

و نیز آورده که احمد و ابن جریر و بیهقی در کتاب دلائل از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود: چهار نفر به زبان آمدند با اینکه طفل صغیر بودند - 1: پسر آرایشگر دختر فرعون ۲ - آن طفلی که به نفع یوسف شهادت داد ۳ - صاحب جریح ۴ - عیسی بن مریم

وَأَسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٢٥﴾

ایوسف که دریافت آن زن آهنگ کامجویی دارد ، گریخت و او نیز در پی یوسف شتافت! و هر دو به سوی در از یکدیگر سبقت گرفتند . یوسف پیش دويد تا در را بگشاید و بگریزد ، ولی آن زن به پیراهن یوسف چنگ انداخت و او را چنان به سوی خود کشید که پیراهنش را از پشت درید . در این هنگام شوهر آن زن را در آستانه در یافتند . زن به شوهر خود گفت: کیفر کسی که بخواهد به همسر تو بدی کند چیست ، جز این که به زندان افکنده شود یا عذابی دردناک به او بچشانند (۲۵)

کلمه استباق همانطور که قبلا هم گفتیم به معنای مسابقه است ، و کلمه قد و همچنین قط به معنای پاره کردن است ، الا اینکه قد به معنای پاره کردن از طول است ولی قط به معنای پاره کردن از عرض است ، و کلمه دبر و قبل به معنای پشت و جلو است.

از سیاق آیات برمی آید که مسابقه زلیخا و یوسف ، به دو منظور مختلف بوده: یوسف می خواسته خود را زودتر به در برساند و آن را باز نموده از چنگ زلیخا فرار کند و زلیخا سعی می کرده خود را زودتر به در برساند و از باز شدنش جلوگیری نماید، تا شاید به مقصود خود نائل شود، ولی یوسف خود را زودتر رسانید و زلیخا او را به طرف خود کشید که دستش به در نرسد در نتیجه پیراهن او را از بالا به پایین پاره کرد، و این پیراهن از طرف طول پاره نمی شد مگر به همین جهت که در حال فرار از زلیخا و دور شدن از وی بوده است.

وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ

کلمه الفاء به معنای یافتن است ، مثلا گفته می شود: الفیته کذا - من او را چنین یافتم ، و مقصود از سید همان عزیز است که شوهر زلیخا بوده است . بعضی گفته اند: اینکه قرآن او را سید خوانده از این جهت است که خواسته به اصطلاح و عرف مصر حرف زده باشد، چون در مصر زنان ، شوهران خود را سید می گفته اند، و تاکنون هم این اصطلاح ادامه دارد.

قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

بعد از آنکه به شوهر زلیخا برخورد کرده اند مجلس مراوده صورت جلسه تحقیق را به خود گرفته ، آری ، وجود عزیز در، این تحوّل را پدید آورد، از آیه مورد بحث تا پنج آیه این تغییر و ماجرای آن را بیان می کند.

نکات قابل توجه در این گفتگوها

همسر عزیز پیشدستی کرد و از یوسف شکایت کرد که متعرض من شده و باید او را مجازات کنی ، یا زندان و یا عذابی سخت . لیکن درباره اصل قضیه و آنچه جریان یافته هیچ تصریحی نکرد، بلکه بطور کنایه یک حکم عمومی و عقلی را درباره مجازات کسی که به زن شوهرداری قصد سوء کند پیش کشید و گفت: کیفر کسی که به همسر تو قصد سوء کند جز این نیست که زندانی شود و یا عذابی دردناک ببیند و اسمی از یوسف نبرد که او چنین قصدی کرده ، و همچنین اسمی هم از خودش نبرد که مقصود از همسر تو خودم هستم ، و نیز اسمی هم از قصد سوء نبرد که آن قصد، زنا با زن شوهردار بوده است . همه اینها به منظور رعایت ادب در برابر عزیز و تقدیس ساحت او بوده است.

و اگر مجازات را هم تعیین نکرد، بلکه میان زندان و عذاب الیم مردد گذاشت برای این است که دلش آکنده از عشق به او بود، و این عشق و علاقه اجازه نمی داد که بطور قطع یکی را تعیین کند. آری ، در ابهام ، یک نوع امید گشایش است که در تعیین نیست . و لیکن تعبیر به اهل خود یک نوع تحریک و تهییج بر مؤ اخذه است ، و او نمی بایست

چنین تعبیری می کرد، و لیکن منظورش از این تعبیر مکر و خدعه بر شوهرش عزیز بوده . او می خواست با این تعبیر تظاهر کند که خیلی از این پیشامد متأسف است ، تا شوهرش واقع قضیه را نفهمد، و در مقام مؤ اخذ او برنیاید، آری ، فکر کرد اگر بتوانم او را از مؤ اخذ خودم منصرف کنم ، منصرف کردنش از یوسف آسان است

قَالَ هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي^{٥٨} وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ
مِنَ الْكَذِبِينَ ﴿٢٦﴾

یوسف بی هیچ دلهره ای گفت: من گناهی مرتکب نشده ام ، او از من خواست که خود را در اختیار او بگذارم . و شاهی از کسان آن زن گواهی داد که اگر پیراهن یوسف از جلو چاک خورده ، زن راست می گوید و او از دروغگویان است (۲۶)

یوسف (علیه السلام) وقتی عزیز را پشت در دید ابتدای به سخن نکرد، برای اینکه رعایت ادب را کرده باشد، و نیز جلو زلیخا را از اینکه او را تقصیر کار و مجرم قلمداد کند بگیرد، ولی وقتی دید او وی را متهم به قصد سوء کرد ناچار شد حقیقت را بگوید که: او نسبت به من قصد سوء کرد . در این کلام دلالت است بر قصر - البته قصر قلب - و تقدیرش چنین است: من به او به سوء قصد نکردم بلکه او این معنا را می خواست و به همین منظور قصد سوء مرا کرد.

و این گفتار یوسف - که هیچ تاکیدی از قبیل قسم و امثال قسم در آن به کار نبرده - دلالت می کند بر سکون نفس و اطمینان خاطرش و اینکه وی به هیچ وجه خود را نباخته و چون می خواسته از خود دفاع نماید و خود را مبرا کند هیچ تملق نکرده ، و این بدان جهت بوده که در خود کمترین و کوچکترین خلاف و عمل زشتی سراغ نداشت ، و از زلیخا هم نمی ترسید و از آن تهمتی هم که به وی زده بود باکی نداشت ، چون او در آغاز این جریان با گفتن معاذ الله خود را به خدا سپرده بود و اطمینان داشت که خدا حفظش می کند .

وَإِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٢٧﴾

و اگر پیراهن او از پشت دریده شده ، زن دروغ می گوید و او از راستگویان است (۲۷)

از آنجایی که شهادت به معنای گفتن است ، لذا جمله ان کان قمیصه ... نسبت به آن به منزله مقول قول است و دیگر حاجتی نیست که قبل از جمله مذکور قول در تقدیر گرفته شود. بعضی گفته اند که مقام اقتضاء دارد که ماده قول در آن به کار رود، ولی از آنجایی که قول اهل زلیخا خاصیت شهادت را داشته از این جهت از آن ، تعبیر به شهادت شده است.

این شاهد، با گفتار خود به دلیلی اشاره کرده که مشکل این اختلاف حل و گره آن باز می شود و آن این است که اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده زلیخا راست می گوید و یوسف از دروغگویان است ، چون در اینکه از یوسف و زلیخا یکی راستگو و یکی دروغگو بوده حرفی نیست ، و پاره شدن پیراهن یوسف از جلو دلالت می کرد بر اینکه او و زلیخا روبروی هم مشاجره کرده اند، و قهرا تقصیر به گردن یوسف می بود، ولی اگر پیراهن وی از پشت سر پاره شده باشد قهرا زلیخا او را تعقیب کرده و او در حال فرار بوده ، و او خواسته وی را به سوی خود بکشد، پیراهن او را دریده ، پس تقصیر به گردن زلیخا می افتد، و این خود خیلی روشن است.^{۵۸}

^{۵۸} شاهد چه کسی بوده است

اما اینکه این شاهد چه کسی بوده مفسرین درباره آن اختلاف کرده اند: بعضی گفته اند که وی مردی حکیم بوده که در پاسخ عزیز که مشکل خود را با او در میان نهاده چنین حکم کرده است نقل از حسن و قتاده و عکرمه . بعضی دیگر گفته اند پسر عموی زلیخا بوده که با عزیز در پشت در قرار داشتند. بعضی دیگر گفته اند او از جنس جن و بشر نبوده ، بلکه خلقی از خلاق خدا بوده نقل از مجاهد. ولی این وجوه مردود است ، برای اینکه قرآن صراحت دارد بر اینکه او از اهل زلیخا بوده است.

کیفیت شهادت شاهد

آنچه جای تأمل و دقت است این است که آنچه این شاهد به عنوان شهادت آورد بیانی بود عقلی ، و دلیلی بود فکری ، که نتیجه ای را می دهد به نفع یکی از دو طرف و به ضرر طرف دیگر و چنین چیزی را عرفا شهادت نمی گویند ، زیرا شهادت عبارت است از بیانی که مستند به حس و یا نزدیک به حس باشد و هیچ استنادی به فکر و عقل گوینده نداشته باشد ، همچنانکه در آیه شهد علیهم سمعهم و ابصارهم و جلودهم و در آیه قالوا نشهد انک لرسول الله در آیه اولی شهادت آنها مستند به حس و در دومی مستند به قریب به حس است . آری حکم به صدق رسالت هر چند فی نفسه مستند به فکر و تعقل است ، و لیکن منظور از شهادت در این آیه چیزی است که مستند به آن نیست ، و آن ادای حقی است که نسبت به حقانیت آن ، علم و قطع دارند و در ادای آن ، ملاحظه اینکه ناشی از تفکر و تعقل باشند ندارند ، و لذا می بینیم همین شهادت در جاهای دیگری از آن به قول تعبیر می شود ، و می گویند فلانی قائل و یا معتقد به فلان رای است ، یعنی نسبت به آن یقین دارد . خلاصه کلام اینکه ، چرا در آیه مورد بحث با اینکه بیان ، بیانی عقلی و دلیلی فکری بود ادای آن را شهادت نامید؟ جوابش را ممکن است اینطور بدهیم که بعید نیست به غیر از گفتار آن گوینده به اینکه شهد شاهد اشاره به این باشد که کلام مذکور بدون فکر و تعقل از آن گوینده صادر شد ، و چون مستند به تفکر و تعقل نبود ، اطلاق شهادت بر آن صحیح است بلکه اصلا شهادت است ، نه قول ، چون عرفا بیانی را قول می گویند که مبتنی بر تأمل و تفکر باشد .

این جواب بوسیله آن روایاتی که می گویند گوینده این کلام کودکی بود در گهواره تایید می شود ، چون کودک اگر از باب معجزه به زبان آید ، و خداوند به وسیله او ادعای یوسف را تایید کند . خود آن کودک در گفتارش فکر و تأمل اعمال نمی کند ، و چنین کلامی بیان شهادت است ، نه قول .

فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ

پس چون عزیز مصر به پیراهن یوسف نگریست و دید از پشت چاک خورده ، به همسرش گفت: این از نیرنگ شما زنان است ، به راستی نیرنگ شما بزرگ است (۲۸)

یعنی وقتی عزیز پیراهن یوسف را دید که از پشت سرش پاره شده گفت این قضیه از مکاری است که مخصوص شما زنها است ، چون مکر شماها خیلی بزرگ و عجیب است . بنابراین ، مرجع ضمیر «ها» از سیاق معلوم می شود که کیست .

و اگر نسبت کید را به همه زنان داد ، با اینکه این پیشامد کار تنها زلیخا بود برای این است که دلالت کند که این عمل از آن جهت از تو سرزد که از زمره زنانی ، و کید زنان هم معروف است . و به همین جهت کید همه زنان را بزرگ خواند و دوباره گفت: ان کید کن عظیم و این بدان جهت است که همه می دانیم خداوند در مردان تنها میل و مجذوبیت نسبت به زنان قرار داده ، ولی در زنان برای جلب میل مردان و مجذوب کردن ایشان وسائل قرار داده که تا اعماق دلهای مردان راه یابند ، و با جلوه های فتان و اطوار سحرآمیز خود دلهای آنان را مسخر نموده عقلشان را بگیرند ، و ایشان را از راههایی که خودشان هم متوجه نباشند به سوی خواسته های خود بکشانند ، و این همان کید و اراده سوء است .

و مفاد آیه این است که: عزیز وقتی دید پیراهن یوسف از عقب پاره شده به نفع یوسف و علیه همسرش حکم کرد .

از طرق اهل بیت علیهم السلام و بعضی طرق اهل سنت نقل شده که شاهد نامبرده ، کودکی در گهواره و از کسان زلیخا بوده ، و به زودی روایاتش در بحث روایتی آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی .

يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا ۖ وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ ۖ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ ﴿٢٩﴾

ای یوسف ، از این ماجرا درگذر و آن را به کسی مگوی ، و ای زن ، تو هم از گناه خودت پوزش بخواه که قطعاً از خطاکاران بوده ای (۲۹)

این آیه مقول قول عزیز است ، یعنی عزیز بعد از آنکه به نفع یوسف و علیه همسرش داوری نمود به یوسف دستور داد که از این قضیه اعراض کند، و به همسرش دستور داد تا از خطا و گناهی که کرده استغفار نماید. پس اینکه گفت: یوسف اعراض عن هذا اشاره است به پیشامدی که کرد، و یوسف را زنه‌ار داد که قضیه را نادیده گرفته به احدی نگوید و آن را فاش نسازد. و از آیات قرآنی هم بر نمی آید که یوسف به کسی گفته باشد، و جز این هم از او انتظار نمی رفت ، همچنانکه می بینیم در برخورد با عزیز اسمی از داستان مراوده نبرد، تا آنکه خود زلیخا او را متهم کرد و او هم ناچار شد حق مطلب را بیان کند.

ولی آیا داستانی که از مدتها پیش همچنان ادامه داشته مخفی می ماند؟ و آن عشق سوزان زلیخا که خواب و خوراک را از او سلب و طاقتش را طاق نموده مکتوم می شود؟ آری داستانی که مکرر اتفاق افتاده و یک بارش را عزیز دیده و گر نه زنان اشرافی مصر بارها نظایرش را دیده اند، همچنانکه از گفتار آنان که گفتند: امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا - و به زودی توضیحش خواهد آمد - استفاده می شود، و معقول نیست مخفی و مستور بماند. و اینکه به همسرش گفت: و استغفیری لذنبک انک کنت من الخاطئین گناه را برای او اثبات نموده و دستور داد که از خدای خود به خاطر این گناه طلب مغفرت کند، چون او با این عمل از اهل خطا شد، و به همین جهت فرمود از خاطئین و نفرمود از خاطئات.

و بطوری که از سیاق برمی آید اینها همه کلام عزیز است ، نه کلام شاهد، چون کار شاهد حکم کردن و داوری نمودن نیست بلکه کار عزیز است. و این اشتباه است که بعضی گفته اند: این کلام ، کلام شاهد اوست نه عزیز، و معنای و استغفیری لذنبک این است که به شوهرت التماس کن که تو را به خاطر این گناهت عذاب ندهد. و همچنین قول آنهایی که گفته اند: معنایش این است که برای گناهت از خدا استغفار کن و به سوبش توبه ببر، زیرا گناه از تو بوده نه از یوسف ، چون مردم آن روز در عین اینکه بت می پرستیدند خدا را هم می پرستیدند. وجه خطای این گفتار اینست که بت پرستان ، به الوهیت خدا اقرار دارند ولی او را نمی پرستند. ما در سابق در جلد قبلی این کتاب کلامی در این باره گذراندیم علاوه بر این ، آیه شریفه بیش از این ندارد: و استغفیری و اصلا اسمی از متعلق نبرده ، و ما چون می دانیم بت پرست بودند می گوئیم متعلق استغفار، بتها می باشد. و چه بسا گفته اند: آیه شریفه دلالت می کند بر اینکه عزیز مرد بی غیرتی بوده . و لیکن ما می گوئیم آنچنان که از آیه استفاده می شود او خیلی همسرش را دوست می داشته است.

* وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ ۖ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا ۚ إِنَّا لَنَرُهَا فِي

صَلَّىٰ مُبِينٍ ﴿٣٠﴾

و زنانی در آن شهر (از همسران کارگزاران و سران) ، در محافل خود به ملامت می گفتند: همسر عزیز مصر به اصرار از جوان زرخریدش می خواهد که خود را در اختیار او نهد . عشق وی در دلش جای گرفته و سخت شیفته او شده است . به راستی ما او را در گمراهی آشکاری می بینیم (۳۰) ۵۹

۵۹ گفتگوی ملامت آمیز زنان شهر درباره عشق زلیخا به یوسف

این آیه و پنج آیه بعد آن متعرض داستان زنان مصر با یوسف است که در خانه عزیز اتفاق افتاد. آنچه که از دقت در آیه به دست می آید و قرائن حالیه هم تاییدش می نماید و با طبع قضیه هم سازگاری دارد این است که وقتی داستان برخورد یوسف با عزیز و آن گفت و شنودها پایان یافت تدریجا خبر در شهر انتشار پیدا کرد، و نقل مجالس بانوان شد بطوری که در مجالس خود، و هر جا که می نشستند این قضیه را پیش کشیده زلیخا را به باد سرزنش

می گرفتند، که با اینکه شوهر دارد عاشق برده خود شده، و در عشق خود آنچنان عنان از دست داده که با او به مراده هم پرداخته و لکه ننگی بر دامن خود نهاده است.

ولی هیچ یک از آنان این حرفها را از در خیرخواهی نمی زدند، بلکه از در مکر و حيله بود، چون می دانیم که بیشتر زنان دچار حسد و خودپسندی هستند، و همین دو جهت کافی است که نگذارد آرام بگیرند. آری عواطف رقیق و احساسات لطیف، در زنان اثری دارد که در مردان آنچنان اثر را ندارد. زنان در برابر هر خلقتی لطیف و طبیعتی زیبا عنان از دست می دهند، آرایش و زینت را بیش از مردان دوست می دارند مثل اینکه دلپاشان با رسوم ناز و کرشمه بستگی دارد، و همین معنا باعث می شود که حس خودپسندی و حسد را در دلپاشان طغیان دهد.

کوتاه سخن اینکه گفتگوهایی که در پیرامون مراده زلیخا و یوسف می داشتند بیشتر برای تسکین حسادت و تسلای دل و فرو نشاندن جوشش سینه ها بود، و گر نه آنها تاکنون یوسف را ندیده بودند، و آن چه که زلیخا از یوسف چشیده بود نجشیده بودند، و چون او دیوانه و شیدایش نشده بودند. آنها پیش خود خیال می کردند غلام زلیخا مردی معمولی است، آنگاه یکی پس از دیگری قیاسهایی می کردند، غافل از اینکه: شنیدن کی بود مانند دیدن.

خلاصه، آن قدر این تهمت‌ها بر سر زبانها گشت تا به گوش خود زلیخا هم رسید، همان زلیخایی که جز رسیدن به وصال یوسف، دیگر هیچ هم و غمی ندارد، و اگر توانگر است، هر چه را دارد برای یوسف و برای به چنگ آوردن او می خواهد، و اگر عزت دارد، عزتش را هم برای این می خواهد تا شاید یوسف به خاطر عزت هم که شده او را دوست بدارد، و به او و بخواسته او توجهی کند، و او را به خواسته اش برساند.

تدبیری که زلیخا برای رهایی از زخم زبان آنان اندیشید

این گفت و شنودها، او را از خواب بیدار کرد و فهمید که دشمنان و رقیبان چگونه به رسوایی او دامن می زنند، لا جرم کس نزد ایشان فرستاد تا در موعد معینی همه آنان که زنان اشرافی و سلطنتی و شوهرانشان از ارکان مملکت بودند در منزل وی حضور بهم رسانند.

آنها هم بر حسب عادت که اینگونه خانواده ها برای رفتن به اینگونه مجالس دارند خود را برای روز موعود آماده نموده بهترین لباسها و دلنشین ترین آرایشها را تدارک دیده، به مجلس زلیخا درآمدند، اما هم یک یک ایشان همه این بود که یوسف را ببینند، و آن جوانی که ملکه مصر عاشقش شده چگونه جوانی است، و تا چه حد زیبا است که توانسته دل زلیخا را صید و او را رسوا سازد.

زلیخا هم جز این، همی نداشت که آن روز همه میهمانان یوسف را ببینند، تا حق را به جانب او داده معذورش دارند، و خودشان مانند او به دام عشق یوسف افتاده دیگر مجال برای بدگویی او را نداشته باشند، و در نتیجه از شر زبانهایشان راحت و از مکرشان ایمن شود. البته در این مقام اگر شخص دیگری غیر زلیخا بود، جا داشت از اینکه دیگران رقیب عشقش شوند بترسد و یوسف را به کسی نشان ندهد، ولی زلیخا از این جهت خیالش راحت بود، چون یوسف غلام او بود و او خود را مالک و صاحب یوسف می پنداشت، چون عزیز یوسف را برای او خریده بود. از سوی دیگر می دانست یوسف کسی نیست که نسبت به میهمانان رغبتی پیدا کند، چه رسد به اینکه عاشق یکی از آنان شود. او تاکنون در برابر زیباییهای خود زلیخا تسلیم نشده، آن وقت چگونه تسلیم دیگران می شود، او نسبت به اینگونه هواها و امیال عزت و عصمت بی نظیری دارد.

ورود یوسف ع به مجلس زنان اشرافی مصر و عکس العمل آنها

پس از آنکه زنان اشرافی مصر نزد ملکه جمع شدند و هر کس در جای مخصوص خود قرار گرفت و به احوالپرسی و انس و گفتگو پرداختند، رفته رفته موقع خوردن میوه شد، دستور داد به یک یک آنان کارد تیزی که قبلاً تهیه دیده بود داده و بلافاصله میوه ها را تقسیم کردند، در همین موقع که همه مشغول پوست کندن میوه شدند، دستور داد یوسف که تا آن موقع پنهان بود در آن مجلس درآید.

به محضی که یوسف وارد شد تو گویی آفتابی درخشیدن گرفت. چشم حضار که به او افتاد عقل از سرشان پرید، و حیرت زده و مسحور جمال او شدند، در نتیجه از شدت بهت زدگی و شیدایی با کاردهای تیز دستهای خود را به جای میوه پاره کردند. آری این، اثر و خاصیت شیفتگی و دلدادگی است، چون وقتی نفس آدمی مجذوب چیزی گردد آن هم بطوری که علاقه و یا ترسش نسبت به آن از حد بگذرد، دچار اضطراب می گردد، و اگر باز از این هم بیشتر گردد دچار بهت زدگی و بعد از آن دچار خطر مرگ می گردد و در صورتیکه بهت زده شود و مشاعر خود را از دست دهد دیگر نمی تواند تدبیر و تنظیم قوای اعضای خود را در دست داشته باشد و چه بسا در این لحظه با سرعت هر چه تمامتر خود را به سوی همان خطری که از آن مبهوت شده بود پرتاب نماید، مثلاً با پای خود به دهان شیر برود، و چه بسا بر عکس، حرکت را فراموش کند، و مانند جمادات که حرکتی ندارند بدون حرکت بایستند، و چه بسا کاری کند که قصد آن را ندارد. و نظایر این حوادث در صحنه عشق و محبت بسیار و حکایات عشاق روزگار که سرانجامشان به چه جنونی انجامیده معروف است.

و همین معنا فرق میان زلیخا و سایر زنان اشرافی مصر بود، چون مستغرق بودن زلیخا در محبت یوسف به تدریج صورت گرفت، به خلاف زنان اشرافی مصر که در مجلس زلیخا بطور ناگهانی به یوسف برخوردند، و در نتیجه پرده ای از جمال یوسف بر روی دلپاشان افکنده شد و از شدت محبت عقلهایشان پرید و افکار و مشاعرشان را به کلی مختل ساخت، در نتیجه میوه را از یاد برده به جای آن دستهای خود را قطع کردند، و نتوانستند کنترل خود را حفظ نمایند و نتوانستند از برون افتادن آنچه که از محبت یوسف در دل یافتند خودداری کنند، و بی اختیار گفتند: حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم.

مسائلی که باعث شد زنان مصری علناً درباره یوسف اظهار نظر کنند

با اینکه مجلس در خانه عزیز و در دربار سلطنتی او منعقد شده بود، و در چنین مجلسی جا نداشت که میهمانان اینطور گستاخی کنند، بلکه جا داشت نهایت درجه ادب و وقار را رعایت نمایند، و نیز لازم بود حرمت زلیخا، عزیزه مصر را رعایت نموده حشمت موقعیت او را نگهدارند. علاوه، خود از اشراف و زنانی جوان و صاحب جمال و صاحب شوهر بودند، چنین زنانی پرده نشین نمی بایست این چنین نسبت به یک مرد اجنبی اظهار عشق و محبت کنند. همه اینها جهاتی بود که می بایست مانع گستاخی آنان شود. و مگر همین زنان نبودند که دنبال سر زلیخا ملامتها نموده او را به باد مذمت می گرفتند، با اینکه زلیخا سالها با چنین جوان زیبایی همنشین بود، آن وقت چطور گفته های خود را فراموش نموده با یک بار دیدن یوسف به این حالت افتادند.

توضیح مفردات آیه شریفه

کلمه نسوه در آیه مورد بحث اسم جمع است برای زن ، و از اینکه مقیدش کرد به فی المدینه استفاده می شود که از نظر عدد و یا از نظر موقعیت عدّه و یا اشخاصی بوده اند که گفتگویشان در انتشار قضیه و رسوایی بیشتر موثر بوده است.

و امراه العزیز همان زنی بوده که یوسف در خانه اش زندگی می کرده ، و با یوسف بنای مراوده را گذاشته ، و کلمه عزیز معنایش معلوم است ، و این لقب همان سیدی بود که یوسف را از مکاریان خریداری نمود، و این لقب مخصوص کسی بوده که بر کشور مصر ریاست می کرده و لذا وقتی یوسف به ریاست مصر رسید او را هم عزیز لقب دادند.

و از اینکه فرمود: تراود فتیها برمی آید که خواسته اند بگویند زلیخا بطور استمرار یوسف را دنبال می کند، و این بدترین مراوده است ، و کلمه فتی به معنای غلام جوان و فتاه به معنای کنیز جوان است ، و استعمال فتی در غلام شایع است ، و شاید به همین اعتبار در اینجا آن را به ضمیر زلیخا اضافه نموده و فرموده جوانش.

و در مفردات گفته: شغفها حبا یعنی محبت یوسف تا شغاف قلب زلیخا، یعنی باطن او راه یافته بود - نقل از حسن - و گفته شده به معنای وسط آن - نقل از ابی علی - و این دو معنا نزدیک بهمند. و شغاف قلب به معنای غلافی است

از اینهم که بگذریم جا داشت از یکدیگر رودریاستی کنند، و از عاقبت فضیحت باری که زلیخا بدان مبتلا شده بود پرهیز نمایند. علاوه بر همه اینها، آخر خود یوسف در آن مجلس حضور داشت ، و رفتار و گفتار آنان را می دید، از او چطور شرم نکردند؟

جواب همه اینها یک کلمه است و آن این است که دیدن ناگهانی یوسف و مشاهده آن جمال بی نظیر، خط بطلان بر همه این حرفها کشید، و آنچه که قبلاً با خود رشته بودند که در مجلس چنین و چنان رعایت ادب کنیم همه را پنبه کرد، و مجلس ادب و احترام را به یک مجلس عیش مبذل ساخت ، که هر که هر چه در دل دارد با همنشینان در میان گذاشته و از اینکه درباره اش چه خواهند گفت پروا نکند، لذا بی پرده گفتند :سبحان الله ! این جوان بشر نیست فرشته ای بزرگوار است.

آری ، این گفتار همان بانوانی است که در گذشته نه چندان دور درباره زلیخا می گفتند :امراه العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین.

و در حقیقت آن حرفشان بعد از این گفتارشان ، خود عذرخواهی و پوزشی از ایشان بود، و مفادش این بود که آن بدگوییها که ما دنبال سر زلیخا می گفتیم در صورتی که یوسف بشری معمولی بود همه حق و بجا بود، ولی اینک فهمیدیم که یوسف بشر نیست ، و انسان وقتی سزاوار ملامت و مذمت است که به یک بشر دیگر اجنبی عشق بورزد و با او مراوده کند با اینکه می تواند حاجت طبیعی خود را با آنچه که در اختیار دارد برآورد، و اما در صورتی که جمال آن شخص اجنبی جمالی بی مانند باشد به حدی که از هر بیننده ای عنان اختیار را بگیرد دیگر سزاوار مذمت و در عشقش مستحق هیچ ملامتی نیست.

به همین جهت بود که ناگهان مجلس منقلب شد و قیود و آداب همه کنار رفت ، نشاط و انبساط وادارشان کرد که هر یک آنچه از حسن یوسف در ضمیر داشتند بیرون بریزند، خود زلیخا هم رودریاستی را کنار گذاشته اسرار خود را بی پرده فاش ساخت و گفت : اینکه می بینید همان بود که مرا درباره آن ملامت می کردید، من او را به سوی خود توجه دادم ولی او عصمت گزید آنگاه بار دیگر عنان از کف داده به عنوان تهدید گفت : اگر آنچه دستورش می دهم انجام ندهد بطور مسلم به زندان خواهد افتاد، و یقیناً در زمره مردم خوار و ذلیل در خواهد آمد .این بگفت تا هم مقام خود را نزد میهمانان حفظ کند، و هم یوسف را از ترس زندان به اطاعت و انقیاد وادار سازد.

اشاره به شدت و سختی وارد بر یوسف (علیه السلام)

و اما یوسف ، نه کمترین توجهی به آن رخساره های زیبا و آن نگاههای فتان نمود و نه التفاتی به سخنان لطیف ، و غمره های دلربایشان کرد، و نه تهدید هول انگیز زلیخا کمترین اثری در دل او گذاشت.

آری ، دل او همه متوجه جمالی بود فوق همه جمالها، و خاضع در برابر جلالی بود که هر عزّت و جلالی در برابرش ذلیل است ، و لذا در پاسخشان یک کلمه حرف نزد و به گفته های زلیخا که روی سخنش با او بود هیچ توجهی ننموده ، بلکه به درگاه پروردگارش روی آورده و گفت : بار اله! زندان در نزد من بهتر است از آنچه که اینان مرا بدان دعوت می کنند، و اگر تو کیدشان را از من نگردانی دلم به سوی آنان متمایل گشته و از جاهلان می شوم.

اگر این کلام را با آن حرفی که در مجلس مراوده در جواب زلیخا گفت که : پناه به خدا، او پروردگار من است که منزلگاهم را نیکو ساخت ، و به درستی که ستمکاران رستگار نمی شوند مقایسه کنیم از سیاقش می فهمیم که در این مجلس به یوسف سخت تر گذشته تا آن مجلسی که روز قبل با حرکات تحریک آمیز زلیخا مواجه بود، چون آنجا او بود و کید زلیخا، ولی امروز در برابر کید و قصد سوء جمعی قرار گرفته . بعلاوه ، واقعه روز قبل واقعه ای بود که در خلوت صورت گرفت ، و خود زلیخا هم در پنهان داشتن آن اصرار داشت ، ولی امروز همه آن پرده پوشی ها کنار رفته در برابر جمع کثیری از زنان شهر دارد معاشقه می کند. آری ، آنجا تنها زلیخا بود، اینجایادی اظهار عشق و محبت می کنند، آنجا یک نفر بود که می خواست وی را گمراه کند، اینجا عده ای بر این معنا تصمیم گرفته اند، آنجا اگر شرایطی زلیخا را مساعدت می کرد اینجا شرایط و مقتضیات بیشتری علیه او در کار است.

لذا در آنجا تنها به خدا پناه برد ولی در اینجا رسماً به درگاه خدای سبحان تضرع نموده در دفع کید ایشان از او استمداد نمود، و خدا هم دعایش را مستجاب نمود. کید ایشان را از او بگردانید، آری خدا شنوا و دانا است.

که محیط به قلب است. و معنایش این است که: عده ای از زنان شهر که حرف هایشان در زلیخا و در حق او خالی از اثر نیست گفتند: همسر عزیز بطور مستمر با غلامش مراوده دارد و می خواهد او را به سوی خود جلب کند، و این برای او شایسته نیست، چون او زن است و این از وقاحت است که زن با مردی بیگانه چنین کند، گر چه طبع مردان چنین اقتضایی دارد، ولی زن خیلی باید بی شرم باشد که دست به چنین کاری بزند، علاوه بر اینکه او همسر عزیز و خودش عزیزه این کشور است، او می بایست، و حتما می بایست، آبروی خاندان و شرافت شوهر و مکانت خود را مراعات می کرد، از این هم که بگذریم آن کسی که وی به او دل بسته غلام اوست، ولی مثل چنین شخصیتی چرا باید به یک غلام عبرانی که غلام خود اوست عشق بورزد و اینگونه واله و شیدایش شود، حال اگر صرفا دوستش می داشت باز هم قابل تحمل بود، نه اینکه محبت را تا آنجا بکشاند که به مراوده بینجامد، و او هم از اجابت خواهشش سر باز زند، و باز متنبه نشود، به اصرار و التماس بیفتد. راستی زلیخا گمراهی را به حد قباح و شناعة رسانده است. و لذا دنبال این حرفها این معنا را اضافه کردند که: انا لنریها فی ضلال مبین.

بحث روایی

در تفسیر قمی آمده که در روایت ابی الجارود در تفسیر قد شغفها حبا فرموده: محبت یوسف زلیخا را در پرده کرد و از مردم پوشیده اش ساخت، بطوری که غیر از یوسف چیز دیگری نمی فهمید. و حجاب به معنای شفاف و شفاف به معنای حجاب قلب است.

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ
أَخْرِجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ

کریم

پس هنگامی که همسر عزیز عیجویی مکرآمیز زنان را درباره خود شنید، نزد آنان فرستاد و آنان را به خانه خود دعوت کرد و برایشان تکیه گاهی آماده ساخت، و به هر یک از آنان کاردی داد تا میوه بخورند، و به یوسف که در اندرون بود گفت: بر آنان در آی. وقتی یوسف وارد شد و زنان او را دیدند، چنان در زیبایی بزرگش یافتند که از خود بی خود شدند و دست های خود را بی آن که بفهمند بریدند و گفتند: منزّه است خدا! این بشر نیست، این جز فرشته ای بزرگوار نیست (۳۱)

در مجمع البیان گفته: مکر به معنای حيله سازی به منظور رسیدن به مقصود است. اگر این اعتراضات زنان مصر را مکر به زلیخا خوانده است، برای این است که رقبا و حسودان زلیخا با اشاعه این حرفها داشتند او را رسوا می کردند و هتک حرمت می نمودند، و اگر کسی را به نزد ایشان فرستاد و دعوتشان کرد، برای این بود که یوسف را به آنان نشان بدهد، و ایشان را هم مانند خود به عشق او مبتلا سازد، و در نتیجه دست از بدگویی و ملامت او بازداشته او را در عشقش معذور بدانند. بنابراین، اگر گفته های زنان مصر را مکر نامیده و فرموده وقتی مکر زنان مصر را شنید بدین خاطر است که سرزنشهای ایشان از در حسد و دشمنی بوده، و آنها می خواسته اند وی را در میان مردم رسوا کنند.^{۶۰} و اینکه فرمود: ارسلت الیهن معنایش روشن و کنایه است از اینکه ایشان را احضار نمود.

^{۶۰} بعضی گفته اند: اگر قرآن حرفهای ایشان را مکر نامیده برای این است که مقصود ایشان این بوده که بدین وسیله به دیدار یوسف نایل آیند، چون درباره حسن یوسف حرفها شنیده بودند، لذا این بدگوییها را سردادند تا زلیخا بشنود و مجبور شود برای ساکت کردن آنان و برای اینکه او را معذور بدانند دعوتشان نموده یوسف را نشانان دهد، آن وقت خود آنان از این فرصت استفاده نموده به خیال خود با یوسف قول و قرار بگذارند. ولی معنای اول به سیاق آیات نزدیک تر است.

کلمه اعتدت به معنای تهیه دیدن و آماده کردن است ، یعنی برای هر یک از آن زنان تکیه گاهی متکایی مهیا کرد، و متکاء - به ضم میم و تشدید تاء - اسم مفعول از اتکاء و منظور از آن پشتی و یا تخت و یا هر چیزی است که به آن تکیه شود، همچنانکه در خانه های بزرگان مرسوم بوده البته این کلمه به معنای ترنج که یک نوع میوه است نیز تفسیر شده . و بعضی آن را متکا - به ضم میم و سکون تاء و بدون همزه - قرائت کرده اند. و بعضی متکا - به ضم میم و تشدید تاء و بدون همزه - قرائت کرده اند.

و اینکه فرمود: و آتت کل واحدۀ منهن سکینا مقصود از دادن کارد به جهت پاره کردن میوه از قبیل ترنج و امثال آن بوده . و معنای و قالت اخرج علیهن این است که به یوسف دستور داد که بر آن زنان درآید، و این نقشه را بدان جهت ریخت که یوسف وقتی بر آنان درآید که خالی الذهن و مشغول میوه و سرگرم پاره کردن آن باشند، و از ظاهر لفظ آیه برمی آید که یوسف تا آن ساعت از نظر زنان مهمان پنهان بوده ، حال یا در گنجه و صندوق خانه بوده و یا در اطاق دیگری قرار داشته که به سالن پذیرایی راه داشته ، چون زلیخا به یوسف می گوید: بیرون آی بر ایشان و اگر غیر این صورت بود می گفت درآی بر ایشان.

از سیاق استفاده می شود که این نقشه از زلیخا مکرری بود در مقابل مکر زنان مصر، تا ایشان را رسوا ساخته زبانشان را از ملامت خود قطع کند، و بفهمند که یوسف چه بر سر او آورده است.

و این نقشه بسیار ماهرانه تنظیم شده بود، چون برنامه ملاقات را اینطور چیده بود که قبلاً برای هر یک متکایی تهیه نموده ، به دست هر یک کاردی داده در همه این لحظات یوسف را از نظر آنان پنهان داشته بود، و یک باره او را به مجلس درآورده و بطور ناگهانی به آنها نشان داد، تا یک باره عقلها را از دست داده مدهوش جمال بدیع یوسف گردند، در نتیجه کاری کنند که آدم عاقل و هوشیار چنین کاری نمی کند. و همین شاهد بی عقلی آنان شود، و آن این است که با دیدن او دستهای خود را به جای میوه قطع کنند، آنهم نه یک نفر و دو نفرشان ، بلکه همگی آنان دست خود را قطع کنند.

عکس العمل زنان مصر با دیدن یوسف (علیه السلام)

فَإِذَا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ

کلمه اکبرنه از اکبار به معنای اعظام و بزرگداشت است ، و کنایه است از حالت دهشت زدگی آن زنان ، بطوریکه شعور و ادراک خود را به محض دیدن آن حسن و جمال از دست دادند، و این حالتی است طبیعی و خلقتی در عموم مردم ، که هر کوچکی در برابر بزرگ و هر حقیری در برابر عظیم خاضع گردد. پس هر وقت عظیم و کبیری به عظمت و کبریایی خود در برابر شعور آدمی جلوه گر شود بر هر چه که در شعور آدمی وجود دارد و کوچکتر از آن عظیم است قاهر آمده و آنها را از یادش می برد، و در نتیجه آدمی در اعمالش دچار خبط می گردد.

به همین دلیل بود که وقتی زنان مصر یوسف را بدیدند حسن و جمال او بر شعور و ادراکشان قاهر آمد، در نتیجه به جای میوه دستهای خود را قطع کردند. و اینکه قطع را به صیغه تفعیل آورده دلالت بر زیادی آن قطع دارد، همچنانکه وقتی می گویند قتل القوم تقتیلاً و یا می گویند موتهم الجذب تمویتا معنایش این است که: او مردم را بسیار بکشت . و یا: قحطی بسیاری از مردم را نابود کرد.

و اینکه فرمود: و قلن حاش لله تقدیس خداست در امر یوسف ، و این جمله نظیر آیه ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم است . تقدیس خدای سبحان ، ادبی است که معتقدین به خدا در هر امری که در آن یک نوع تنزیه و تبرئه برای کسی اثبات می کنند به زبان آورده نخست خدا را تنزیه و سپس به تنزیه شخص مورد نظر می پردازند. زنان مصر هم وقتی خواستند یوسف را تنزیه کنند و بگویند: ما هذا بشرا...اول خدا را با جمله حاش لله تنزیه نموده و سپس به تنزیه یوسف پرداختند.

در جمله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بشریت را از یوسف نفی و فرشته بودن را برایش اثبات کردند، البته این حرف هم ناشی از اعتقادی بود که معتقدین به خدا که یک فرقه آنان بت پرستان بدان معتقد بودند. و آن این بود

که خداوند فرشتگانی دارد که موجوداتی شریف و مبدء هر خير و سعادت در عالمند، و زندگی هر موجود زنده و علم و جمال و بهاء و سرور و سایر کمالات مورد آرزو از ناحیه آنان ترشح می شود، و در نتیجه خود ایشان دارای تمامی جمالها و زیباییهای صوری و معنویند، و اگر فرضاً به صورت بشر مجسم شوند در حسن و جمالی می آیند که به هیچ مقیاسی قابل اندازه گیری نیست و بت پرستان آنها را به صورت انسان تصوّر می کنند، البته انسانی در نهایت حسن و بهاء.

و شاید همین اعتقاد سبب بوده که به جای توصیف حسن و جمالش و چشم و ابرویش، او را به فرشته ای بزرگوار تشبیه کرده اند، با اینکه آتشی که در دل ایشان افروخته شده بود، به دست حسن صورت و زیبایی منظر یوسف افروخته شده بود. مع ذلک می بینیم از حسن او چیزی نگفتند، بلکه او را فرشته ای کریم نامیدند، تا هم به حسن صورت او اشاره کرده باشند و هم به حسن سیرتش، و هم به جمال ظاهر و خلقتش و هم به جمال باطن و خلقتش و خدا دانایتر است.

و از اینکه کلام زنان مصر مقدم بر کلام همسر عزیز فذلکن الذی لمتنی فیه ذکر شده فهمیده می شود که ایشان این حرف را به منظور حق دادن به زلیخا و معذور دانستن وی نگفته اند، و نخواسته اند بگویند: تو در عاشق شدن به یوسف حق داشته ای، بلکه کلامی بوده که بی اختیار و بطور قهر در مقام مدح و ثنای یوسف و مجذوبیت و شیدایی خود زده اند، بدون اینکه توجه داشته باشند که این کلام مایه رسوایی ایشان است، و همسر عزیز هم هرگز حاضر نبود بدون چنین مقدمه ای بگوید فذلکن الذی لمتنی فیه و لیکن بعد از آنکه ایشان را، هم عملاً به بریدن دست به جای میوه، و هم قولاً رسوا و مفتضح کرد آن وقت خودش این حرف را زد که دیگر چاره ای جز تصدیقش نداشته باشد.

قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَودْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا ءَامُرُهُ
لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونَا مِنَ الصَّغِيرِينَ ﴿٣٢﴾

همسر عزیز گفت: این همان جوانی است که مرا در [عشق] او سرزنش کردید، و اینک در حضور شما اعتراف می کنم که من از او خواستم که خودش را در اختیار من نهد و به وصال من درآید، ولی او سخت امتناع ورزید. و سوگند یاد می کنم که اگر آنچه را به او فرمان می دهم انجام ندهد قطعاً زندانی خواهد شد و از زمره حقیران خواهد گشت (۳۲)

اعتراف همسر عزیز در جمع زنان مصر و تهدید صریح یوسف (علیه السلام) به حبس و خواری

زمینه این کلام زمینه دفع توهم است، کانه کسی گفته است: بعد از آنکه زنان مصر دستهای خود را بریده و درباره یوسف آن اعتراف را کردند زلیخا چه گفت و شخصی در جواب او گفته: قالت - زلیخا گفت... زلیخا با آوردن حرف فاء بر سر ذلکن کلام خود را فرع و نتیجه گفتار و کردار زنان مصر کرد، و با آوردن ذا اشاره به شخصی یوسف کرد که زنان، زلیخا را به خاطر عشق به آن شخص ملامت می کردند، و آن شخص را چنین توصیف کرد که: این همان است که مرا در عشق به او ملامت می کردید. این کار را کرد که خود یوسف جوابشان باشد، و بفهمند که عشق به چه کسی باعث شد که او شرافت و آبروی دودمان و عزّت شوهر خود و عفت خود را به باد دهد. و معلوم است که بهترین و قوی ترین بیان آن بیانی است که شنونده را به دلیل خارجی حواله دهد، چنانکه در آیه اهذالذی یذکر آلهتکم و آیه ربنا هولاء اضلونا نیز همین نکته بکار رفته است.

آنگاه پس از این اشاره و نشان دادن، اعتراف کرد به اینکه با یوسف مراوده داشته و گفت که من او را دنبال کرده بودم، اما دست از عفت خود برنداشت، و خواستار عصمت و پاکی بود، و اگر چنین بی پروا دل خود را برای آنان سفره نموده و رازی را که همواره بر مخفی ماندنش سعی داشته بیرون ریخته برای این بود که دید دلهای همه مانند

دل او شیدای یوسف است ، و چون همه را همدرد خود یافت شروع کرد به درد دل کردن ، و این جزئیات در جمله کوتاه و لقد راوده عن نفسه فاستعصم نهفته است.

و در آخر، تصمیم خود را برای آنان بگفت که از یوسف دست بردار نیست و هم به یوسف فهماند که او را بر موافقت خود اجبار می کند، و اگر مخالفت کند سیاستش خواهد کرد، و این گفتار خود را: و لئن لم يفعل ما آمره لیسجنن و لیکونا من الصاغرین به وجوهی چند از اقسام تأکید از قبیل: قسم ، نون تأکید، و لام و امثال آن موکد نمود، تا برساند که بر این تصمیمش جازم است ، و چنین قدرتی در خود می بیند که بتواند او را در برابر خواسته خود تسلیم سازد، و اگر استنکاف کند از همین الان خود را آماده رفتن زندان بسازد آن وقت است که این زندگی آزادانه و مرفهش به سیاه چال زندان ، و این روزگار عزتش به خواری و هوان مبدل می شود. این نحوه گفتار به خوبی نشان می دهد که هم خواسته از در بیچارگی به زنان مصر عزت و مناعت بفروشد و هم یوسف را تهدید نماید.

و این تهدید از آن صحنه سازی که در روز مراده کرد و از شوهرش تقاضا نمود که یوسف را به زندان افکند شدیدتر و هول انگیزتر است ، چون در آن روز به شوهر خود گفت: نیست جزای کسی که به همسرت قصد سوء کند جز اینکه زندانی شود، و یا عذاب دردناکی بچشد و آن تهدید به چند جهت از این تهدید سبک تر است: اولاً برای اینکه در آنجا کیفر را مردد کرد میان زندان و عذاب الیم ، ولی در اینجا جمع کرد میان هر دو که عبارت است از زندان و خواری.

و ثانیاً برای اینکه در آنجا از شوهرش تقاضا کرد، ولی در اینجا گفت خودم این کار را می کنم ، و طوری هم گفت که جای تردید نگذاشت ، و رسانید که بر این تصمیم صددرصد جازم است ، و فهمانید که آنقدر در دل شوهرش نفوذ دارد که بتواند او را به هر چه که می خواهد وادار سازد و در امر او به هر نحوی که دلش بخواهد تصرف کند.

قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ ۖ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ

الْجَاهِلِينَ ﴿٣٣﴾

یوسف گفت: پروردگارا ، زندان برای من از چیزی که مرا به آن فرا می خوانند محبوب تر است ، و اگر نیرنگشان را از من نگردانی به آنان گرایش می یابم و از نادانان خواهم شد (۳۳)

مناجات و استغاثه یوسف (علیه السلام)

راغب در مفردات می گوید: صبا، یصبو، صبا و صبوه به معنای از جا کنده شدن از شدت اشتیاق است که آدمی را وادار به کارهای سبک و کودکانه می کند، و به این معنا است آیه اصب الیهن و اکن من الجاهلین . و در مجمع البیان گفته: کلمه صبوه به معنای لطافت عشق است.

زلیخا و زنان مصر بدون هیچ پروایی آنچه در دل داشتند بیرون ریختند. او فاش نمود، و ایشان فاش نمودند، در حالی که خود یوسف ایستاده بود. ایشان به خیال خود توجه او را به سوی خود معطوف می کردند، و به خیال خود با او حرف می زدند، ولی او کمترین توجهی به آنها نکرد، و حتی به یک کلمه هم زبان نگشود، بلکه توجه خود را به درگاه خدای متعال معطوف داشت و با قلبی که جز خدا چیز دیگری در آن جا نداشت رو به سوی خدای مالک دلها نمود و گفت: رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه....

و این کلامش دعا نفرین به خود نبود که خدایا! مرا با انداختن در زندان از شر این زنان خلاص کن بلکه بیان حال خود در برابر تربیت الهی بود و می خواست عرض کند: در جنب محبت تو زندان را با رضای تو ترجیح می دهم بر لذت معصیت و دوری از تو. و این گفتارش نظیر آن حرفی بود که در روز خلوت با زلیخا گفت: معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح الظالمون . پس در هر دوی این دو کلام افتخار ورزیدن به داشتن چنین خدایی بزرگ و مهربان است ، و تنها فرق میان آن دو این است که در یکی خدا را خطاب کرده و در دیگری زلیخا را. و در هیچ یک از آن دو، دعا نفرین نیست.

البته جمله رب السجن احب الی ... یک نوع مقدمه و زمینه چینی است برای جمله و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن که در ظاهر دعا است و در واقع زبان حال است. بنابراین، معنای آیه چنین است: پروردگارا! اگر من میان زندان و آنچه که اینان مرا بدان می خوانند مخیر شوم زندان را اختیار می کنم، و از تو درخواست دارم که سوء قصد اینان را از من بگردانی، چون اگر تو، کید ایشان را از من نگردانی از جای کنده می شوم و به سوی آنان میل نموده در نتیجه از جاهلان می گردم، زیرا اگر من تاکنون شر ایشان را از خود دور داشته ام به وسیله علمی بوده که تو به من تعلیم فرمودی، و اگر افاضه خود را از من دریغ فرمایی من مثل سایر مردم جاهل می شوم، و در مهلکه عشق و هوسبازی قرار می گیرم.

نکاتی که از آیه شریفه استفاده می شود

از خود آیه به کمک سیاق، چند نکته استفاده می شود:

اول اینکه، جمله رب السجن احب الی ... نفرینی نبوده که یوسف (علیه السلام) به جان خود کرده باشد، بلکه بیان حالی بوده که از خود برای پروردگارش نموده که روی دل از زنان گردانیده و به سوی او بازگشت کرده است. و معنای: احب الی این است که اگر اختیار به دست خودم باشد من زندان را بر آنچه که ایشان مرا بدان می خوانند اختیار می کنم. نه اینکه به مقتضای افعل التفضیل احب: محبوبتر معنایش این باشد که پیشنهاد ایشان هم محبوب است ولی به آن مقداری که طبع آدمی و نفس اماره اقتضای آن را دارد، به خلاف زندان و رضای تو که محبوبیتش بیشتر از آن است. و اینکه فرمود: فاستجاب له ربه اشاره است به استجابت دعایی که از زبان حال الا تصرف عنی کیدهن ... استفاده می شود، برای اینکه دنبال آن فرموده: فصرف عنه کیدهن، و اگر گفتار یوسف دعا نفرین بود می بایست استجابتش هم زندان باشد، و حال آنکه تنها فرمود کید ایشان را از وی بگردانید. پس اینکه بعضی توهّم کرده اند که این جمله استجابت نفرین یوسف است برای رفتن به زندان، صحیح نیست.

یکی از ادله این معنا خود آیات مورد بحث است که بعد از داستان در قصه به زندان رفتن یوسف می فرماید: ثم بدا لهم من بعد ما راوا الايات ليسجننه حتى حين - پس، بعد از آن آیات که دیدند بر آن شدند که او را برای مدتی زندانی کنند و اگر گفتار یوسف بیان حال نبود بلکه رسماً دعا و نفرین برای به زندان رفتن خود بود و جمله فاستجاب ... هم معنایش این بود که خداوند دعای نفرین او را مستجاب کرد و زندان را برایش مقدر فرمود، دیگر جا نداشت به ثم تعبیر بفرماید و جمله را از جملات سابقش جدا کند - (دقت فرمائید).

دوم اینکه زنان مصر هم او را دعوت نموده، و با او مراوده کردند همانطوری که زلیخا او را به خود دعوت نمود و با او مراوده کرد. و اما اینکه دعوت زنان مصر به سوی خودشان بوده و یا دعوت یوسف به این بوده که پیشنهاد زلیخا را بپذیرد، و یا هر دو کار را کرده اند، هم گفته اند خواهش او را بپذیر و هم خواهش تک تک ما را، آیه شریفه از آن ساکت است، و فقط از یک جمله می توان مختصر استفاده ای کرد و آن این است که فرموده: اگر کید ایشان را از من نگردانی من متمایل به سوی آنان می شوم زیرا اگر زنان مصر او را به خویشتن دعوت نکرده بودند عاشق شدنش به ایشان معنای روشنی نداشت.

لیکن آیاتی که راجع به پیغام یوسف به فرستاده پادشاه است از زندان، که گفت: برگرد به سوی خدایت پس از او بپرس داستان زنانی که دستهای خود را بریدند چه بود - تا آنجا که می فرماید - زنان گفتند: حاش لله، ما بر او هیچ گناهی ندیدیم. همسر عزیز گفت: الان حق از پرده بیرون شد، من او را به سوی خویشتن خواندم و او از راستگویان است. یوسف گفت این را گفتم تا عزیز بداند من در غیابش به او خیانت نکردم چون خدا کید خیانت کاران را به نتیجه نمی رساند... اشعار به این معنا دارد که در آن روز زنان مصر یوسف را به سوی خود دعوت نکردند، بلکه او را نصیحت کردند که خواهش زلیخا را بپذیرد، قرآن تا این اندازه زنان مصر را شریک کرده، و بعد از آن، از قول یوسف فرموده: من در غیاب عزیز به او خیانت نکردم و اگر زنان مصر بیش از این شرکت می داشتند، یعنی آنها هم یوسف

را به سوی خویش دعوت کرده بودند باید در اینجا می فرمود: تا ملک بداند که من خیانت نکردم و یا از قول وی چنین نقل کند: من به عزیز و به غیر او خیانت نکردم - (دقت فرمایید).

دیگر زنان مصر همچون زلیخا به یوسف (علیه السلام) اظهار علاقه کردند

ولی از این اشعار که بگذریم عادات محال به نظر می رسد که زنان مصر از یوسف جمالی را ببینند که از خود بی خود شوند و عقل و شعور خود را از دست بدهند و دستهای خود را به جای میوه پاره نکنند آنگاه به هیچ وجه متعرض او نشوند، و تنها خواهش کنند که دل زلیخا را بدست آورد و بعد برخاسته به خانه های خود بروند، چنین چیزی معمولاً ممکن نیست. بلکه عادت حکم می کند به اینکه از مجلس خارج نشده باشند مگر آنکه همان بلایی که بر سر زلیخا آمد بر سر ایشان هم آمده باشد، و در علاقه به یوسف به حد عشق رسیده باشند، همانطور که زلیخا رسید، و از آن به بعد از خواب و خوراک افتاده، صبح و شام پیاد وی باشند، و جز او هم و غمی نداشته، جان خود را نثار قدمش کنند، و او را به هر زینتی که در وسع و طاقتشان باشد به طمع اندازند، و خود را بر سر راهش قرار داده متاع خود را بر او عرضه دارند و با تمام قدرت و استطاعت سعی کنند تا به وصال او نایل آیند. آری، طبع قضیه اینطور اقتضاء دارد. از ظاهر کلام یوسف بنا به حکایت قرآن نیز معانی مذکور استفاده می شود، آنجا که عرض کرد: پروردگارا! زندان محبوبتر است نزد من از آنچه که اینان مرا بدان می خوانند، و اگر کید ایشان را از من نگردانی گرفتارشان می شوم، چون اگر زنان مصر تنها با او حرف زده بودند از حرف زندانشان نزد خدا شکایت نمی کرد. پس اینکه با پروردگار شنوا و با خبر از حالش مناجات می کند، قطعاً ناشی از ناراحتی شدیدی بوده که از زنان نامبرده دیده.

سوم اینکه آن نیروی قدسی که یوسف به وسیله عصمت و پاکی خود را در چنین موقع خطیری حفظ کرد، مثل یک امر تدریجی بوده که خداوند آنها فنا به وی افاضه می فرمود، زیرا اگر یک امر دفعی می بود دیگر معنا نداشت در هر گرفتاری و خطری که عفت او را تهدید می کرده به خدا مراجعه نموده از خدا مدد بطلبد. و دیگر اینکه می بایست در این گفتار اخیرش می گفت: و ان لم تصرف عنی - و اگر تو با دادن نیروی عصمت کید ایشان را از من نگردانیده بودی نه اینکه بگوید اگر نگردانی، گو اینکه این جمله شرطیه زمانی نیست، ولی هر چه باشد در هیئت های مختلف اشارات مختلفی هست.

و لذا می بینیم خداوند در جمله فاستجاب له ربه فصرف ... دفع شر از یوسف را به صرف جدید و استجابتی جدید نسبت داده است.

چهارم اینکه این نیروی قدسی از قبیل علوم و از سنخ معارف بوده، به دلیل اینکه یوسف می گوید: اگر مرا ننگه نداری از جاهلان می شوم و اگر غیر این بود باید می گفت: از ظالمان می شوم همچنانکه به همسر عزیز همین را گفت که: ظالمان رستگار نمی شوند و یا باید می گفت: از خائنان می شوم همچنانکه به ملک فرمود: و خدا کید خیانتکاران را به نتیجه نمی رساند.

حضرت یوسف در نحوه خطاب خود بین آن دو عزیز و همسرش و بین خدای تعالی فرق قائل شده، هنگامی که آن دو را مخاطب قرار داده به خاطر رعایت مقام و منزلتشان از جهت فهم، ظاهر امر را رعایت کرده و فرموده: این عمل ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند. و این کار خیانت است و خدا کید خائنان را به نتیجه نمی رساند اما هنگامی که خداوند را مخاطب قرار داده حقیقت امر را عرض می کند، می فرماید: این عمل جهل است. و به زودی در چند بحثی که عنوان می کنیم - ان شاء الله - حقیقت حال بر خوانندگان گرامی روشن می گردد.

بحث روایی

در تفسیر قمری در ضمن داستان دعوت کردن از زنان مصر و بریدن دستهای ایشان آمده: یوسف آن روز را به شب نرسانیده بود که از طرف یک یک از زنان که وی را دیده بودند دعوت رسید و او را به سوی خود خواندند. یوسف آن روز بسیار ناراحت شد، و عرض کرد: پروردگارا! زندان را دوست تر می دارم از آنچه که اینان مرا بدان دعوت می کنند،

و اگر تو کید ایشان را از من نگردانی من نیز به آنان متمایل می شوم و از جاهلان می گردم . خداوند هم دعایش را مستجاب نمود و کید ایشان را از وی بگردانید...

فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٣٤﴾

پس پروردگارش دعای او را اجابت کرد و نیرنگ همسر عزیز و سایر زنان را از او بگردانید . آری ، او شنونده سخن بندگان خویش است و به حالشان داناست (۳۴)

یعنی خداوند مسالت او را که گفت: اگر کید ایشان را از من نگردانی من عنان اختیار از کف می دهم . مستجاب نمود و کید ایشان را از او بگردانید، چون او شنوای گفته های بندگان و دانای به احوال ایشان است.

رابطه قانون ، اخلاق کریمه و توحید

هیچ قانونی به ثمر نمی رسد مگر به وسیله ایمانی که آن ایمان به وسیله اخلاق کریمه حفظ و آن اخلاق هم به وسیله توحید ضمانت شود. بنابراین ، توحید اصلی است که درخت سعادت آدمی را رشد داده و شاخ و برگ اخلاق کریمه را در آن می رویاند، و آن شاخه ها را هم بارور ساخته جامعه بشریت را از آن میوه های گرانبها بهره مند می سازد، همچنانکه فرموده: *الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمه طيبة کشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون* و مثل کلمه خبیثه کشجرة خبیثه اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار و ایمان به خدا را چون درختی معرفی کرده که دارای ریشه است که قطعاً همان توحید است . و نیز دارای خوردنیها معرفی کرده که در هر آنی به اذن پروردگارش میوه هایش را می دهد، و آن میوه ها عمل صالحند. و نیز دارای شاخه هایی معرفی نموده که همان اخلاق نیکو از قبیل تقوا، عفت ، معرفت ، شجاعت ، عدالت و رحمت و نظایر آن است.

آنگاه در آیه دیگری درباره کلمه طیب چنین فرموده: *الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه سعادت صعود به سوی خدای تعالی و تقرب به درگاه او را تنها مخصوص کلمه های طیب نموده که همان اعتقاد حق است ، و عمل شایسته و مناسب که آن را بالا می برد کمک کار آن قرار داده است.*

بیان مطلب اینکه: همه می دانیم که کمال نوعی انسان تمام نمی شود و آدمی در زندگی آن سعادت را که همواره در پی آنست و هدفی بزرگتر از آن ندارد در نمی یابد مگر به اجتماع افرادی که در کارهای حیاتی با یکدیگر تعاون می کنند. کارهایی که کثرت و تنوع آن به حدی است که از عهده یک انسان بر نمی آید که همه آنها را انجام دهد.

و همین درک ضروری است که آدمی را محتاج کرده که اجتماعی تشکیل داده به سنتها و قوانینی که نگهدار حقوق افراد از بطلان و فساد باشد تن در دهند و فرد فرد اجتماع هر یک به قدر وسع خود بدان عمل نمایند، و در زیر سایه آن قوانین اعمال یکدیگر را مبادله نموده هر یک به قدر ارزش عمل خود از نتیجه عمل دیگران برخوردار شوند، و بدون اینکه نیرومند مقتدر به ضعیف عاجز ظلم کند.

این را نیز مسلم می داریم که قوانین مذکور موثر واقع نمی شود مگر آنکه قوانین دیگری به نام قوانین جزایی ضامن اجرای آن گردد، و متخلفین از آن و تجاوزکاران به حقوق دیگران را تهدید به این کند که در قبال کار بد کیفر بد دارند، و متخلفین از ترس آن کیفرها هوس تخلف نکنند. و نیز مقررات دیگری لازم است تا عاملین به قانون را تشویق و آنان را در عمل خیر ترغیب نماید. و نیز قوه حاکمه ای لازم است تا بر همه افراد، حکومت نموده به عدل و درستی بر همه سلطنت داشته باشد.

و این آرزو وقتی صورت عمل به خود می گیرد که قوه مجریه از جرم اطلاع ، و بر مجرم تسلط داشته باشد، و اما اگر جرمهایی به دست مجرمینی در خلوت صورت گیرد و قوه مجریه از آن خبردار نباشد - و چقدر هم بسیار است - در این صورت ، باز جلو جرم گرفته نمی شود و دست قوانین به مجرمین نمی رسد. و نیز اگر چنانچه قوه مجریه ضعیف باشد و آن نیرویی که باید نداشته باشد و یا در سیاست مجرمین سهل انگاری نماید، مجرمین بر او چیره می گردند. و

همچنین اگر خود مجرم شخصا قوی تر از قوه مجریه باشد باز هم قوانین بی ثمر و تخلفات و تجاوزات شایع می گردد. آدمی - همانطور که بارها در مباحث گذشته بیان شد - طبعا سود طلب است ، و می خواهد نفع را به خود اختصاص دهد هر چند به ضرر دیگران تمام شود.

این مصیبت وقتی شدت می یابد که این توانایی بر تخلف در خود قوای مجریه متمرکز شود، و یا در شخص حاکم که زمام همه امور را به دست دارد جمع گردد. در این صورت است که مردم را خوار نموده دیگر مردم نمی توانند او را به سوی عدالت اجتماعی و عمل به حق وادار نمایند. آری ، در چنین وضعی قوای مجریه و یا شخص حاکم فعال ما یشاء گشته ، هیچ قدرتی تاب مقاومت او را نیاورده و هیچ اراده ای نمی تواند با اراده او معارضت نماید.

تاریخ بشریت از اینگونه خطرات تلخ مملو و از داستانهای جباره و طاغوتها و زورگویی های ایشان به مردم معاصر خود پر است . نزدیک تر از مراجعه به تاریخ ، مراجعه به وضع موجود دنیای معاصر خود ماست که می بینیم در بیشتر نقاط روی زمین همین وضع جریان دارد.

فضائل اخلاقی ضامن سعادت اجتماع است اگر بر اساس توحید باشد

قوانین و سنن اجتماعی هر قدر هم عادلانه تنظیم شده باشد و هر قدر قوانین جزائیش سخت تر تعیین شده باشد، مع ذلک آنطور که باید در مجتمع اجراء نمی شود و جلو خلاف را نگرفته راه تخلف را نمی بندد، مگر آنکه در افراد آن مجتمع فضائل اخلاقی حکومت کند و مردم به ملکات فاضله انسانی از قبیل ملکه پیروی حق و احترام انسانیت و عدالت و کرامت و حیاء و اشاعه رحمت و امثال آن پای بند باشند.^{۶۱}

و این فضائل اخلاقی هم به تنهایی در تاءمین سعادت اجتماع و سوق انسان به سوی صلاح عمل کافی نیست ، مگر وقتی که بر اساس توحید باشد، یعنی مردم ایمان داشته باشند به اینکه عالم - که انسان جزئی از آن است - آفریدگار و معبودی دارد یکتا، و ازلی و سرمدی ، که هیچ چیز از علم و احاطه او بیرون نیست و قدرتش مقهور هیچ قدرتی نمی شود . خدایی که همه اشیاء را بر کاملترین نظام آفریده ، بدون اینکه به یکی از آنها احتیاجی داشته باشد، و به زودی خلایق را به سوی خود بازگردانیده به حسابشان می رسد، نیکوکار را به علت نیکوکاریش پاداش و بدکار را به بدی عملش کیفر می دهد، و آن را مخلص در نعمت و این را مخلص در عذاب می کند.

و این خود روشن است که وقتی اخلاق بر چنین عقیده ای اتکاء داشته باشد برای آدمیان جز مراقبت رضای خدا همتی باقی نمی ماند، در آن صورت تمامی هم آدمی این می شود که یک کارهایش مورد رضای خدا باشد، و چنین مردمی از درون دلهایشان ، رادعی به نام تقوا دارند که مانع آنان از ارتکاب جرم می شود.

انگیزه فداکاری جز توحید و اعتقاد به آخرت نمی تواند باشد

اگر اخلاق از چنین اعتقادی سرچشمه نگیرد، برای آدمی در کارهای حیاتی هدفی جز تمتع به متاع دنیای فانی و التذاب به لذائذ حیات مادی باقی نمی ماند، نهایت چیزی که بتواند زندگی او را عادلانه ، و او را وادار به حفظ قوانین اجتماعی خود کند، این فکر است که اگر من این قوانین را رعایت نکنم و ملزم به آن نباشم اجتماع من متلاشی گشته ، و در نتیجه زندگی خودم هم متلاشی می شود، پس لازم است که من از پاره ای از خواسته هایم به خاطر حفظ جامعه صرفنظر کنم ، تا به پاره ای دیگر نایل شوم ، که اگر چنین کنم هم به بعضی از آرزوهایم می رسم ، و

^{۶۱} آری ، خواننده عزیز نباید از دیدن وضعی که کشورهای متمدن دنیا از قوه و شوکت و نظم به ظاهر عادلانه به خود گرفته اند غرّه گشته و مرغوب شود، چون قوانین این کشورها بر اساس و پایه های اخلاقی وضع نشده و ضامن اجراء ندارد. مردم این کشورها فکرشان فکر اجتماعی است ، افرادشان جز نفع ملت و خیر آن و جز دفع ضرر از ملتشان چیز دیگری را محترم نمی شمارند، و ملتایشان جز برده کردن سایر ملتها و دوشیدن آنها و استعمار سرزمینهایشان و مباح کردن جان و مال و ناموسشان هدف دیگری ندارند. ثمره این پیشرفت و ترقیشان این شد که آن ظلمهایی را که جباران در گذشته بر افراد وارد می کردند امروزه به اجتماعات منتقل گردیده و در حقیقت امروز اجتماعی بر اجتماعی دیگر ظلم و ستم روا می دارد یعنی امروزه ملت جای فرد را گرفته است ، پس می توان گفت که الفاظ، معانی خود را از دست داده اند و هر لفظی معنای ضد خود را به خود گرفته ، اگر از حریت و شرافت و عدالت و فضیلت سخنی به میان می آید مقصود واقعی از آن پیشرفت دنائت و پستی و ظلم و رذالت است.

و کوتاه سخن ، سنن و قوانین اجتماع هیچ وقت از گزند تخلف و بطلان ایمن نمی شود مگر اینکه بر اساس فضائل اخلاقی و شرافت انسانیت تاسیس شده ، و پشتوانه اش دلهای مردم بوده باشد.

هم اینکه مردم مادام که زنده ام مرا مدح و تعریف می کنند، و نام من در صفحات تاریخ با خطوطی طلایی باقی می ماند.

اما مسأله مدح و تعریف مردم البته تا حدی مشوق هست، و لیکن تنها در امور مهمی که مردم از آن آگاه می شوند جریان دارد، به خلاف امور جزئی و شخصی، و یا امور مهمی که مردم خبردار نشوند، از قبیل کارهای سری، که در آنجا دیگر این دواعی مانع ارتکاب انسان نمی شود، و اما مسأله خطوط طلایی تاریخ و نام نیک، آن هم غالباً در مواردی صورت می گیرد که پای از جان گذشتگی و فداکاری در میان بیاید، مانند کشته شدن در راه وطن و یا بذل مال و صرف وقت در ترفیع مبانی دولت و امثال آن. این چنین فداکاری ها از کسانی سر می زند که به حیات دیگری، ماورای این زندگی معتقد باشند، و کسی که چنین اعتقادی ندارد جز به یک عقیده خرافی دست به چنین فداکاری نمی زند، زیرا با نبود اعتقاد به یک زندگی دیگر هیچ عاقلی از جان خود نمی گذرد تا بعد از او نامش را به نیکی یاد کنند، چون او بعد از مرگ وجود ندارد تا از آن مدح و ثنا و یا هر نفع دیگری که تصوّر شود برخوردار گردد.

آن کدام عاقلی است که به خاطر آسایش دیگران از جان خود صرف نظر کند و خود را به کشتن دهد که دیگران به زندگی برسند، با اینکه بر حسب فرض، به زندگی دیگری اعتقاد نداشته باشد و مرگ را جز بطلان نپندارد. مگر اینکه اعتقادی خرافی وادارش کند که خود را به کشتن دهد که آنهم با کمترین توجه و التفات از بین می رود.

پس روشن شد که هیچ انگیزه و محرکی ولو هر چه باشد جای توحید را نمی گیرد. و چیزی وجود ندارد که جای توحید را در بازداری انسان از معصیت و نقض سنن و قوانین پر کند، مخصوصاً اگر آن معصیت و نقض سنن از چیزهایی باشد که طبعاً برای مردم آشکار نشود و بالاخص آن معصیتی که اگر فاش شود به خاطر جهاتی بر خلاف آنچه که بوده فاش می گردد، مانند تجاوزی که اگر - العیاذ بالله - از یوسف نسبت به زلیخا سر می زد. همچنانکه خودداری و تعقیف یوسف از آن، بر خلاف جلوه کرد، و زلیخا او را به شهوترانی و خیانت متهم نمود. آری، در چنین فروضی جز توحید هیچ مانع دیگری نیست، همچنانکه یوسف را جز علم به مقام پروردگارش چیزی جلوگیر نشد و نمی توانست بشود.

مراتب و درجات حصول تقوای دینی و پرستش خدا بر اساس خوف، رجاء و حبّ

خدای تعالی به یکی از سه وجه عبادت می شود: ۱- خوف ۲- رجاء ۳- حب. و این هر سه در آیه فی الاخره عذاب شدید و مغفره من الله و رضوان و ما الحیوه الدنيا الا متاع الغرور جمع شده است.

بنابراین، هر شخص با ایمانی باید نسبت به حقیقت دنیا توجه داشته باشد، و بداند که دنیا متاع غرور و دام فریب است که چون سراب بیابان به نظر بیننده لب تشنه، آب می آید و او را به سوی خود می کشاند، ولی وقتی نزدیک شود چیزی نمی بیند، و اگر چنین تنبهی داشته باشد دیگر هدف خود را از کارهایی که در زندگی انجام می دهد دنیا قرار نداده، می داند که در ورای این دنیا جهان دیگری است که در آنجا به نتیجه اعمال خود می رسد، حال یا آن نتیجه، عذابی است شدید در ازای کارهای زشت، و یا مغفرتی است از خدا در قبال کارهای نیک. پس بر اوست که از آن عذاب بهراسد، و به آن مغفرت امیدوار باشد. ولی اگر عالی تر از این فکر کند هدف خود را خشنودی خود قرار نمی دهد و به خاطر نجات از عذاب و رسیدن به ثواب عمل نمی کند بلکه هر چه می کند به خاطر خدا و رضای او است.

البته طبایع مردم در اختیار یکی از این سه راه مختلف است، بعضی از مردم - که اتفاقاً اکثریت را هم دارا هستند - مسأله ترس از عذاب بر دلهایشان چیره گشته و از انحراف و عصیان و گناه بازشان می دارد، اینها هر چه بیشتر به تهدید و وعیدهای الهی برمی خورند بیشتر می ترسند و در نتیجه به عبادت می پردازند.

و بعضی دیگر حس طمع و امیدشان غلبه دارد، اینان هر چه بیشتر به وعده های الهی و ثوابها و درجاتی که خداوند نوید داده برمی خورند امیدشان بیشتر شده، به خاطر رسیدن به نعمتها و کرامتها و حسن عاقبتی که خداوند به

مردم با ایمان و عمل صالح وعده داده بیشتر به تقوا و التزام اعمال صالح می پردازند تا شاید بدین وسیله به مغفرت و بهشت خدایی نائل آیند.

ولی دسته سوم که همان طبقه علمای بالله هستند هدفشان عالی تر از آن دو دسته است، اینان خدا را نه از ترس عبادت می کنند و نه از روی طمع به ثواب، بلکه او را عبادت می کنند برای اینکه اهل و سزاوار عبادت است، چون خدا را دارای اسماء حسنی و صفات علیائی که لایقشان اوست شناخته اند و در نتیجه فهمیده اند که خداوند پروردگار و مالک سود و اراده و رضای ایشان و مالک هر چیز دیگری غیر ایشان است، و اوست که به تنهایی تمامی امور را تدبیر می کند. خدا را این چنین شناختند و خود را هم فقط بنده او دیدند، و چون بنده شأنی جز این ندارد که پروردگار را بندگی نموده، رضای او را به رضای خود و خواست او را برخواست خود مقدم بدارد، لذا اولاً به عبادت خدا می پردازد و ثانیاً از آنچه که می کند و آنچه که نمی کند جز روی خدا و توجه به او چیز دیگر در نظر نداشته، نه التفاتی به عذاب دارد تا از ترس آن به وظیفه خود قیام نماید، و نه توجهی به ثواب دارد تا امیدوار شود. گو اینکه از عذاب خدا ترسناک و به ثواب او امیدوار هست، و لیکن محرکش برای عبادت و اطاعت خوف و رجاء نیست. کلام امیرالمومنین صلوات الله علیه که عرض می کند: من تو را از ترس آشت و به امید بهشت عبادت نمی کنم بلکه بدان جهت عبادت می کنم که تو را اهل و سزاوار عبادت یافتم نیز به همین معنا اشاره دارد.^{۶۲}

مخلصین، عبادت از روی خوف و رجاء را نوعی شرک می دانند

پس این دسته از مردم در معرفت اشیاء از راهی سلوک می کنند که پروردگارشان بدان راهنمایی کرده و نشانشان داده، و آن راه این است که هر چیزی را آیه و علامت صفات جمال و جلال او می دانند، و برای هیچ موجودی نفسیت و اصالت و استقلال نمی بینند، و به این نظر به موجودات می نگرند که آینه هایی هستند که با حسن خود، حسن ماورای خود را که حسنی لا یتناهی است جلوه گر می سازند، و با فقر و حاجت خود غنای مطلق را که محیط به آنهاست نشان می دهند، و با ذلت و مسکنتی که دارند عزّت و کبریای ما فوق خود را حکایت می کنند. و پرواضح است که آن دسته از مردم که نظرشان به عالم هستی چنین نظری باشد خیلی زود نفوسشان مجذوب ساحت عزّت و عظمت الهی گشته، و محبت به او آنچنان بر دلهایشان احاطه پیدا می کند که هر چیز دیگری و حتی خود آنان را از یادشان می برد، و رسم و آثار هوا و هوس و امیال نفسانی را به کلی از صفحه دلهایشان محو می سازد، و دلهایشان را به دلهایی سلیم مبدل می سازد که جز خدا عز اسمہ چیز دیگری در آن نباشد، همچنانکه فرموده: و الذین آمنوا اشد حبا لله.

و لذا، این طبقه دو طریق اول را که یکی طریق خوف و دیگری طریق رجاء بود خالی از شرک نمی دانند، چون آن کس که خدا را از ترس می پرستد در حقیقت به منظور دفع عذاب از جان خود متوسّل به خدا می شود، پس او خودش را می خواهد نه خدا را. و همچنین آن کس که خدا را به امید ثوابش عبادت می کند به منظور جلب ثواب و

^{۶۲} این دسته از آنجایی که تمامی رغبت ها و امیال مختلف خود را متوجه یک سو کرده اند، و آن هم رضای خدا است، و تنها غایت و نتیجه ای که در نظر گرفته اند خداست، لذا محبت به خدا در دلهایشان جایگیر شده است. آری، این دسته خدای تعالی را به همان نحوی شناخته اند که خود خدای تعالی خود را به داشتن آن اسماء و صفات معرفی کرده. و چون او خود را به بهترین اسماء و عالیترین صفات معرفی و توصیف کرده، و نیز از آنجایی که یکی از خصایص دل آدمی مجذوب شدن در برابر زیباییها و کمالات است، در نتیجه، محبت خدا که جمیل علی الاطلاق است در دلهایشان جایگزین می شود.

از آیه شریفه ذلکم الله ربکم لا اله الا هو خالق کل شیء فاعبدوه به ضمیمه آیه الذی احسن کل شیء خلقه استفاده می شود که خلقت دایره مدار حسن و این دو خلقت و حسن متلازم و متصادق همد. آنگاه از آیات بسیار دیگری برمی آید که یک یک موجودات، آیه و دلیل بر وجود خدا، و آنچه در آسمانها و زمین است آیاتی است برای صاحبان عقل. و خلاصه در عالم وجود چیزی که دلالت بر وجود او نکند و جمال و جلال او را حکایت ننماید وجود ندارد.

پس اشیاء از جهت انواع مختلفی که از خلقت و حسن دارند همه بر جمال لا یتناهی او دلالت نموده، با زبان حال او را حمد و بر حسن فنا ناپذیر او ثنا می گویند. و از جهت انواع مختلفی که از نقص و حاجت دارند همه بر غنای مطلق او دلالت نموده با زبان حال او را تسبیح و ساحت قدس و کبریایش را از هر عیب و احتیاجی تنزیه می کنند، همچنانکه فرموده: و ان من شیء الا یسبح بحمده.

رستگاری به نعمت و کرامت متوسل خدا می شود، او هم خود را می خواهد نه خدا را، زیرا اگر راه دیگری غیر از توسل به خدا سراغ داشت در جلب آن نفع و دفع آن ضرر آن راه را می پیمود، و با خدا و عبادت او هیچ سر و کاری نداشت، و در سابق هم از امام صادق (علیه السلام) روایتی گذشت که می فرمود: هل الدین الا الحب - مگر دین غیر از محبت چیزی دیگر هم هست؟ و در حدیث دیگری فرمود: من او را به ملاک دوستیش می پرستم، و این مقام نهفته ای است که جز پاکان با آن تماسی ندارند و اگر اهل محبت را در این حدیث پاکان خوانده برای این است که گفتیم این طایفه از هوای نفس و لوث مادیت منزهند. پس: اخلاص در عبادت جز از راه محبت، تمام و کامل نمی گردد.

چگونه محبت خدا باعث اخلاص می شود؟

عبادت خدا از ترس عذاب، آدمی را به زهد وادار می کند، یعنی چشم پوشی از لذایذ دنیوی برای رسیدن به نجات اخروی. پس زاهد کارش این است که از محرّمات و یا کارهایی که در معنای حرام است یعنی ترک واجبات اجتناب کند. آنکس هم که طمع ثواب دارد طمعش او را وادار به کارهایی از قبیل عبادت و عمل صالح می کند تا به نعمت اخروی و بهشت برین نائلش سازد پس کار عابد هم این است که واجبات و یا کارهایی را که در معنای واجب است یعنی ترک حرام بجا آورد. و خلاصه خوف زاهد او را وادار به ترک، و رجاء عابد او را وادار به فعل می کند و این دو طریق هر یک صاحبش را به اخلاص برای دین وامی دارد نه اخلاص برای خدا و صاحب دین.

به خلاف طریقه سوم که طریقه محبت است و قلب را جز از تعلق به خدا از هر تعلقی از قبیل زخارف دنیا و زینت های آن، اولاد و همسران، مال و جاه و حتی از خود و آرزوهای خود پاک می سازد، و قلب را منحصر متعلق به خدا و هر چه که منسوب به خداست - از قبیل دین و آورنده دین و ولی در دین و هر چه که برگشتش به خدا باشد - می سازد. آری، محبت به هر چیز محبت به آثار آن نیز هست.^{۶۳}

سخن کوتاه آنکه، این طایفه در حقیقت متوکلین بر خدا و تفویض کنندگان به سوی خدا و راضیان به قضاء او و تسلیم در برابر امر اویند، چون گفتیم که جز خیر نمی بینند و جز جمیل به چشمشان نمی خورد. و همین معنا باعث

^{۶۳} بنابراین، چنین کسی در کارها، آن کاری را دوست می دارد که خدا دوست بدارد، و آن کاری را دشمن می دارد که خدا دشمن بدارد. به خاطر رضای خدا راضی، و به خاطر خشم خدا خشمگین می شود، و این محبت نوری می شود که راه عمل را برای او روشن می سازد، همچنانکه فرموده: او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس و روحی می شود که او را به خیرات وادار می دارد، همچنانکه فرموده: و ایدهم بروح منه و همین است سرّ اینکه از چنین کسی جز جمیل و خیر سرنمی زند، و هیچ مکروه و شری را مرتکب نمی گردد.

و به هیچ به موجودی از موجودات عالم و حوادثی که در عالم رخ می دهد نمی نگرند، و چشمش به هیچ یک از آنها چه بزرگ و چه کوچک، چه بسیار و چه اندک نمی افتد مگر آنکه دوستش داشته و زیبایش می بیند، چون او از آنها جز این جنبه را که آیات و نشانه های خدا و تجلیات جمال مطلق و حسن غیر متناهی و غیر مشوب به نقص و مکروهند نمی بیند.

و به همین دلیل اینگونه اشخاص غرق در نعمتهای خدا و غرق در مسرتی هستند که غم و اندوهی با آن نیست، و غرق در لذت و سروری هستند که دیگر آلوده به الم و اندوه نیست، و غرق در امنیتی هستند که دیگر خوفی با آن نیست، چون همه این عوارض سوء وقتی عارض می شوند که انسان سوئی را درک نکند، و شر و مکروهی ببیند. و کسی که هیچ چیزی را شر و مکروه نمی بیند، او جز خیر و جمیل مشاهده نمی کند، و وقایع را جز به مراد دل و موافق با رضا نمی بیند. پس اندوه و ترس و هر سوء دیگر و هر چیزی که مایه اذیت باشد در چنین کسی راه ندارد. بلکه او از سرور و ابتهاج و امنیت به مرحله ای رسیده که هیچ مقیاسی نمی تواند اندازه اش را معلوم کند، و جز خدا هیچ کس نمی تواند بر آن احاطه یابد، و این مرحله، مرحله ای است که مردم عادی توانایی تعقل و پی بردن به کنه آن را ندارند، مگر به گونه ای تصوّر ناقص.

و آیه شریفه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین آمنوا و کانوا یتقون و همچنین آیه الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون اشاره به همین معنا دارد.

و این طایفه، همان مقربینی هستند که به قرب خدای تعالی رستگار شده اند، چون دیگر چیزی که میان آنان و پروردگارشان حائل گردد باقی نمانده، نه در محسوسات و نه موهومات، و نه آنچه مورد هوا و خواهش نفس و یا مورد تلبیس شیطان باشد، زیرا هر چه که در برابر آنان قرار گیرد آیتی خواهد بود که کاشف از حق تعالی است نه حجابی که میان آنان و حضرتش ساطع شود، و به همین جهت خداوند علم الیقین را بر ایشان افاضه می کند، و کشف می کند برای ایشان از آنچه که نزد او است از حقایقی که از دیدگان مادی کور مستور است، همچنانکه در آیه کلا ان کتاب الابرار لفی علین و ما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون و آیه کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم به این معنا اشاره فرموده. و در پیرامون این معنا در تفسیر آیه یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم در جلد ششم این کتاب بحثی به میان آمد.

می شود که ملکات فاضله و خلق های کریمه که سازگار با این نظر که نظر توحید است در دلپایشان مستقر گردد، و در نتیجه همانطور که در عمل مخلصند در اخلاق نیز مخلص شوند، و معنای اخلاص دین برای خدا هم همین است: هو الحی لا اله الا هو فادعوه مخلصین له الدین

اخلاص و وجه اسناد اخلاص عبد به خدا

اینکه در آیات مورد بحث و در آیات بسیاری دیگر، اخلاص عبد را به خدا نسبت داده، با اینکه بنده باید خود را برای خدایش خالص کند بدان جهت است که بنده جز موهبت خدای تعالی چیزی را از ناحیه خود مالک نیست، و هر چه را که خدا به او داده باز در ملک خود اوست. پس اگر بنده، دین خود را و یا به عبارتی خود را برای خدا خالص کند، در حقیقت خداوند او را جهت خود خالص کرده است.

البته در این میان افرادی هستند که خداوند در خلقت ایشان امتیازی قائل شده، و ایشان را با فطرتی مستقیم و خلقتی معتدل ایجاد کرده، و این عده از همان ابتدای امر با اذهانی وقاد و ادراکاتی صحیح و نفوسی طاهر و دلپایی سالم نشو و نما نموده اند، و با همان صفای فطرت و سلامت نفس، و بدون اینکه عمل و مجاهدتی انجام داده باشند به نعمت اخلاص رسیده اند، در حالی که دیگران با جد و جهد می بایستی در مقام تحصیل برآیند، آن هم هر چه مجاهدت کنند به آن مرتبه از اخلاص که آن عده رسیده اند نمی رسند. آری، اخلاص ایشان بسیار عالی تر و رتبه آن بلندتر از آن اخلاصی است که با اکتساب بدست آید، چون آنها دلپایی پاک از لوث موانع و مزاحمت داشته اند. و ظاهراً در عرف قرآن مقصود از کلمه مخلصین - به فتح لام - هر جا که آمده باشد هم ایشان باشند.

و این عده همان انبیاء و امامان معصوم علیهم السلام هستند، و قرآن کریم هم تصریح دارد بر اینکه خداوند ایشان را اجتناب نموده، یعنی جهت خود جمع آوری و برای حضرت خود خالص ساخته، همچنانکه فرموده: و اجتنبناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم و نیز فرموده: هو اجتبیکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج.

و به ایشان از علم، آن مرحله ای را داده که ملکه عاصمه است، و ایشان را از ارتکاب گناهان و جرائم حفظ می کند، و دیگر با داشتن آن ملکه صدور گناه حتی گناه صغیره از ایشان محال می شود. و فرق عصمت و ملکه عدالت همین است، با اینکه هر دوی آنها از صدور و ارتکاب گناه مانع می شوند، از این جهت با هم فرق دارند که با ملکه عصمت صدور معصیت ممتنع هم می شود، ولی با ملکه عدالت ممتنع نمی شود.

در صفحات گذشته هم گفتیم که این عده از پروردگار خود چیرهای اطلاع دارند که دیگران ندارند، و خداوند هم این معنا را تصدیق نموده و فرموده: سبحان الله عما یصفون الا عباد الله المخلصین.

و نیز محبت الهی ایشان را وامی دارد به اینکه چیزی را جز آنچه که خدا می خواهد نخواهند، و به کلی از نافرمانی او منصرف شوند، همچنانکه این را نیز در قرآن تقریر نموده، و در چند جای از آن فرموده است: فبِعزَّتک لا غوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین.

مبنای عصمت معصومین انبیاء و ائمه علیهم السلام علم است

از جمله شواهدی که دلالت می کند بر اینکه عصمت از قبیل علم است، یکی آیه ای است که خطاب به پیغمبرش می فرماید: و لو لا فضل الله علیک و رحمته لهمت طائفه منهم ان یضلوك و ما یضلون الا انفسهم و ما یضرونک من شیء و انزل الله علیک الکتاب و الحکم و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیماً که ما تفصیل معنای آن را در سوره نساء آورده ایم.

و نیز آیه ای است که از قول یوسف می فرماید: قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه و الا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین و وجه دلالت آن را در تفسیرش بیان نموده ایم.^{۶۴}

^{۶۴} از این نکته چند مطلب استفاده می شود: اول آنکه علمی که آن را عصمت می نامیم با سایر علوم از این جهت مغایرت دارد که این علم اثرش که همان بازداري انسان از کار زشت و واداري به کار نیک است، دائمی و قطعی است، و هرگز از آن تخلف ندارد، به خلاف سایر علوم که تأثیرش در بازداري انسان اکثري و غیر دائمی است، همچنانکه در قرآن کریم درباره آن فرموده: و جدوا بها و استیقننها انفسهم و نیز فرموده: افرايت من اتخذ الیه هویه و اضله الله علی علم و نیز فرموده: فما اختلفوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم.

بحث روایی

در معانی الاخبار از امام سجاد (علیه السلام) روایت است که در ضمن حدیثی فرمود: یوسف زیباترین مردم عصر خود بود، و چون به حد جوانی رسید، همسر پادشاه مصر عاشق او شد و او را به سوی خود خواند. او در پاسخش گفت: پناه بر خدا ما از اهل بیته هستیم که زنا نمی کنند. همسر پادشاه همه درها را به روی او و خودش بست، و گفت: اینک دیگر ترس به خود راه مده، و خود را به روی او انداخت، یوسف برخاست و به سوی در فرار کرد و آن را باز نمود، و عزیزه مصر هم از دنبال تعقیبش نمود و از عقب پیراهنش را کشید و آن را پاره کرد و یوسف با همان پیراهن دریده از چنگ او رها شد. آنگاه در چنین حالی هر دو به شوهر او برخورد نمودند، عزیزه مصر به همسرش گفت سزای کسی که به ناموس تو تجاوز کند جز زندان و یا شکنجه ای دردناک چه چیز می تواند باشد. پادشاه مصر چون این صحنه را دید و گفتار زلیخا را بشنید تصمیم گرفت یوسف را شکنجه دهد. یوسف گفت: من قصد سوئی به همسر تو نکرده ام، او نسبت به من قصد سوء داشت، اینک از این طفل بپرس تا حقیقت حال را برایت بگویم، در همان لحظه خداوند

آیه سبحان الله عما یصفون الا عباد الله المخلصین نیز بر این معنا دلالت می کند، زیرا با اینکه مخلصین یعنی انبیاء و امامان، معارف مربوطه به اسماء و صفات خدا را برای ما بیان کرده اند و عقل خود ما هم مؤید این نقل هست، مع ذلک خداوند توصیف ما را صحیح ندانسته و آیه مذکور خدا را از آنچه ما توصیف می کنیم منزّه نموده و توصیف مخلصین را صحیح دانسته. پس معلوم می شود که علم ایشان غیر از علم ما است هر چند از جهتی متعلق علم ایشان و ما یکی است، و آن، اسماء و صفات خداست.

دوم اینکه علم مزبور، یعنی ملکه عصمت در عین اینکه از اثرش تخلف ندارد و اثرش قطعی و دائمی است، در عین حال طبیعت انسانی را - که همان مختار بودن در افعال ارادی خویش است - تغییر نداده، او را مجبور و مضطر به عصمت نمی کند؟ و چگونه می تواند بکند با اینکه علم، خود یکی از مبادی اختیار است، و مجرد قوی بودن علم باعث نمی شود مگر قوی شدن اراده را. مثلاً کسی که طالب سلامت است وقتی یقین کند که فلان چیز سم کشنده آبی است، هر قدر هم که یقینش قوی باشد او را مجبور به اجتناب از سم نمی کند، بلکه وادارش می کند به اینکه با اختیار خود از شرب آن مایع سمی خودداری کند. آری، وقتی عاملی انسان را مجبور به عمل و یا ترک عملی می کند که انسان را از یکی از دو طرف فعل و ترک بیرون نموده و امکان فعل و ترک را مبدل به امتناع یکی از آن دو بسازد.

شاهد این مدعا آیه و اجتبیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم ذلک هدی الله یهدی به من یشاء من عباده و لو اشرکوا لحبط عنهم ما کانوا یعملون است که دلالت می کند بر اینکه شرک برای انبیاء با اینکه خداوند برگزیده و هدایتشان کرده ممکن است و اجتناب و هدایت الهی مجبور به ایمانشان نکرده. و این معنا را آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتی و نیز آیاتی دیگر می رساند. پس معصومین به اراده و اختیار خودشان از معصیت منصرف می شوند، و اگر انصرافشان را به عصمتشان نسبت دهیم مانند انصراف غیر معصومین است که به توفیق خدایی نسبت می دهیم.

همچنانکه با آن آیات و تصریح اخباری که می گویند انصراف معصومین از معصیت به خاطر تسدید روح القدس است نیز منافات ندارد، چون این نسبت عیناً مانند نسبت تسدید مؤمن است به روح ایمان، و نسبت ضلالت و غوایت است به تسویلات شیطان، همچنانکه این نسبت ها با اختیار مؤمن و کافر منافات ندارد، آن نسبت هم با اختیار معصومین منافات ندارد. پس چیزی از اینها، فعلی کار را از این جهت که فعلی است از فاعلی با اراده و اختیار از فعل بودن خارج نمی سازد - (دقت فرمایید).

بله، در این میان عده ای هستند که گمان کرده اند خداوند آدمی را از معصیت باز می دارد و منصرف می کند، اما نه از راه گرفتن اختیار و اراده اش، بلکه از راه معارضه با اراده او، مثل اینکه اسبابی فراهم آورد که اراده آدمی از بین برود، و یا اراده ای بر خلاف اراده اش خلق کند، و یا فرشته ای بفرستد تا از تأثیر اراده آدمی جلوگیری نماید و یا مجرای آن را تغییر دهد، و آن را به سوی غیر آن هدفی که طبعاً انسان قصد آن را می کند برگرداند، همانطور که یک انسان قوی از اراده ضعیف و یا تأثیر آن جلوگیری می کند و نمی گذارد فرد ضعیف آن کاری را که بر حسب طبع خود می خواهد بکند انجام دهد. گویا پاره ای از صاحبان نظریه مزبور جبری مسلکند، و لیکن اصلی که مشترک میان همه صاحبان این نظریه است، و این نظریه و نظریه های شبیه به آن مبتنی بر آنست، این است که این طایفه معتقدند حاجت موجودات به باری تعالی تنها در پیدایش است، و اما در بقائشان بعد از آنکه موجود شدند احتیاجی به خدای سبحان ندارند، و خدای سبحان سببی است در عرض سایر اسباب، با این تفاوت که چون از سایر اسباب قوی تر و قادرتر است لذا می تواند در حال بقای موجودات هر رقم تصرفی که بخواهد بکند. یکی را منع نموده، دیگری را آزاد بگذارد، یکی را زنده کند، آن دیگری را بمیراند، یکی را عافیت دهد، آن دیگری را مریض کند، به یکی توسعه در رزق دهد، و دیگری را تهیدست نماید، و همچنین سایر تصرفات دیگر. و از آن جمله اگر بخواهد بنده ای را مثلاً از شر و گناه دور بدارد فرشته ای می فرستد تا او را از مقتضای طبعش که گناه است جلوگیری نماید، و مجرای اراده او را از شر به سوی خیر تغییر دهد. و یا اگر بخواهد بنده ای را به خاطر استحقاقی که دارد گمراه کند ابلیس را بر او مسلط می سازد تا از جانب خیر به شر معطوفش نماید هر چند این تصرف ابلیس به حد جبر و اضطراب نرسد. و این حرف به دلیل وجدان مردود است، چون ما با وجدان خود این معنا را درک می کنیم که در اعمال خیر و شر هیچ سببی که با نفس ما منازعه نماید و بر ما غالب شود وجود ندارد، و تنها نفس ما است که اعمالی از روی شعور و اراده ای ناشی از شعور، و خلاصه از شعور و اراده ای که قائم به آنست انجام می دهد، پس هر سببی را که دلیل نقلی و عقلی و رای نفس ما اثبات می کند - از قبیل فرشته و شیطان - سببهایی است طولی، نه عرضی، و این خود روشن است. علاوه بر اینکه، معارف قرآنی از قبیل توحید و هر معارف دیگری که بازگشت آن به توحید است همه مخالف با مبنای این نظریه است، و در خلال بحثهای گذشته به مقدار زیادی این مطلب تشریح شد.

کودکی را که یکی از بستگان زلیخا بود به منظور شهادت و فصل قضاء به زبان آورد و چنین گفت: ای ملک پیراهن یوسف را واری کن ، اگر چنانچه از جلو پاره شده او گنهگار است و به ناموس تو طمع کرده ، و در صدد تجاوز به او برآمده است ، و اگر از پشت سر پاره شده همسرت گنهگار است و او می خواسته یوسف را به سوی خود بکشاند.

شاه چون این کلام را از طفل شنید، بسیار ناراحت شد و دستور داد پیراهن یوسف را بیاورند، وقتی دید از پشت سر دریده شده به همسرش گفت: این از کید شما زنان است که کید شما زنان بسیار بزرگ است . و به یوسف گفت: از نقل این قضیه خودداری کن و زنهار که کسی آن را از تو نشنود و در کتمانش بکوش . آنگاه امام فرمود: ولی یوسف کتمانش نکرد و در شهر انتشار داد، و قضیه دهن به دهن گشت تا آنکه زنانی اشرافی درباره زلیخا گفتند: همسر عزیز با غلام خود مراده داشته . این حرف به گوش زلیخا رسید، همه را دعوت نموده ، برای آنان سفره ای مهیا نمود، و پس از غذا دستور داد ترنج آورده تقسیم نمودند و به دست هر یک کاردی داد تا آن را پوست بکنند، آنگاه در چنین حالی دستور داد تا یوسف در میان آنان درآید، وقتی چشم زنان مصر به یوسف افتاد آنقدر در نظرشان بزرگ و زیبا جلوه کرد که به جای ترنج دسته‌های خود را پاره کرده و گفتند، آنچه را که گفتند: زلیخا گفت این همان کسی است که مرا بر عشق او ملامت می کردید. زنان مصر از دربار بیرون آمده ، بیدرنگ هر کدام بطور سری کسی نزد یوسف فرستاده ، اظهار عشق و تقاضای ملاقات نمودند، یوسف هم دست رد به سینه همه آنان بزد و به درگاه خدا شکایت برد که اگر مرا از کید اینان نجات ندهی و کیدشان را از من نگردانی بیم آن دارم که من نیز به آنان تمایل پیدا کنم ، و از جاهلان شوم . خداوند هم دعایش را مستجاب نمود و کید زنان مصر را از او بگردانید. وقتی داستان یوسف و همسر عزیز و زنان مصر شایع شد و رسوائی عالم گیر گشت عزیز با اینکه شهادت طفل را بر پاکی یوسف شنیده بود مع ذلک تصمیم گرفت یوسف را به زندان بیفکند، و همین کار را کرد. روزی که یوسف به زندان وارد شد، دو نفر دیگر هم با او وارد زندان شدند، و خداوند در قرآن کریم قصه آن دو و یوسف را بیان داشته است . ابو حمزه می گوید: در اینجا حدیث امام سجاد (علیه السلام) به پایان می رسد.

مؤلف: در این معنا روایتی در تفسیر عیاشی از ابی حمزه آمده که با روایت قبلی مختصر اختلافی دارد. و اینکه امام (علیه السلام) در تفسیر کلمه معاذ الله فرموده: ما از اهل بیتی هستیم که زنا نمی کنند تفسیر به قرینه مقابله است ، چون کلمه معاذ الله در مقابل جمله انه ربی احسن مثنوی قرار گرفته و این خود مؤید گفته ما است که در بیان معنای آیه گفتیم: ضمیر ها در کلمه انه به خدای سبحان برمی گردد نه به عزیز مصر، که بیشتر مفسرین گفته اند - (دقت فرمایید).

و اینکه فرمود: یوسف دست رد به سینه همه آنان زد و به درگاه خدا شکایت برد که اگر مرا از کید اینان نجات ندهی ... ظهور در این دارد که امام (علیه السلام) جمله رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه را جزء دعای یوسف ندانسته ، و این نیز موافق با گفتار گذشته ما است که این جمله جزء دعای یوسف نیست.

بیان آیات

این آیات متضمن قسمتی از داستان آن جناب است ، و آن ، داستان به زندان رفتن و مدتی در زندان ماندن اوست که مقدمه تقرب تام او به دربار پادشاه مصر شد، و سرانجام عزیز مصر گردید. و در ضمن با بیان عجیبی دعوتش را به دین توحید در زندان ، نقل نموده ، و بیان می کند که برای اولین بار خود را معرفی کرد که از دودمان ابراهیم و اسحاق و یعقوب است.

ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنُنَهُ حَتَّىٰ حِينَ ۖ وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ ۖ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا ۖ وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أُحْمَلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ ۖ

نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ ۖ إِنَّا نَرْفَعُكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٦٦﴾ قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي ۚ إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ﴿٦٧﴾ وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ ۚ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ۚ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿٦٨﴾ يَصْنَعِي السِّجْنَ ۖ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهِ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿٦٩﴾ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ ۖ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ۚ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ ۚ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ۚ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٧٠﴾ يَصْنَعِي السِّجْنَ ۖ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ حَمْرًا ۖ وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ ۚ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ ﴿٧١﴾ وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ ۖ فَلَبِثَ فِي السِّجَنِ بِضْعَ سِنِينَ ﴿٧٢﴾

ثُمَّ بَدَأَ هُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا الْآيَاتِ لَيْسَجُنَّهُ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿٧٣﴾

پس از چندی برای عزیز مصر و دیگر دولتمردان این رأی پدید آمد که یوسف را با وجود این که نشانه های بسیاری از پاکدامنی او دیده بودند برای مدتی روانه زندان کنند (۳۵)

تصمیم به زندانی کردن یوسف (علیه السلام)

کلمه بداء به معنای پدید آمدن رای و نظریه است که قبلا نبوده ، مثلا گفته می شود در فلان موضوع برای من بداء حاصل شد، یعنی رای جدیدی پیدا شد، ضمیر هم در کلمه لهم به عزیز و همسرش و خواص دربارش برمی گردد. منظور از آیات آن شواهد و ادله ای است که بر برائت یوسف گواهی می داد، و دلالت می کرد بر اینکه دامن وی در این قضیه و تهمتی که به او زده اند پاک است . از قبیل شهادت آن کودک به ضمیمه اینکه پیراهن یوسف از عقب پاره شده بود، و اینکه هر دو به طرف در پیشدستی کرده بودند. و شاید یکی دیگر از شواهد، قضیه زنان مصر و پاره کردن دستهایشان و عفتی باشد که یوسف در برابر خواسته زنان به خرج داد، و نیز ممکن است یکی دیگر از شواهد اعتراف زلیخا نزد زنان باشد که گفته بود: من یوسف را دنبال کرده ام ، و او عفت به خرج می داد. حرف لام در جمله لیسجنه لام قسم است و معنایش این است که قسم خوردند و تصمیم گرفتند که او را حتما به زندان بیفکنند، و این جمله تفسیر آن بدائی است که برای آنان حاصل شده بود، و ظرف حتی حین متعلق به همین جمله است.

و از آنجایی که کلمه حین اضافه نشده و نفروده تا حین فلان لذا معنای انتظاری را افاده می کند، و به جمله چنین معنا می دهد: تصمیم گرفتند مدتی وی را زندانی کنند تا این سر و صداها بخوابد، و مردم داستان مراوده زلیخا را فراموش نمایند، و معنای آیه این است: بعد از مشاهده آن آیات و شواهدی که بر طهارت و عصمت یوسف گواهی می داد برای عزیز و همسرش و درباریان و مشاورینش رای جدیدی پیدا شد، و آن این بود که تا مدتی یوسف

را زندانی کنند، تا مردم داستان مراوده زلیخا را که مایه ننگ و رسوایی دربار شده بود فراموش نمایند، عزیز و اطرافیانش بر این تصمیم قسم خوردند.

از اینجا معلوم می شود که اگر چنین تصمیمی گرفته اند برای این بوده که دودمان و دربار عزیز را از رسوایی تهمت و ننگ حفظ کنند، و شاید این غرض را هم داشته اند که امنیت عموم شهر را حفظ کرده باشند، و اجازه ندهند مردم و مخصوصاً زنان مصر مفتون حسن و جمال وی گردند، آن هم آن حسنی که همسر عزیز و زنان اشرافی مصر را واله خود کرده بود، چنین حسن فتانی اگر آزاد گذارده شود به طبع خود در مصر بلوائی به راه می اندازد.

لیکن از اینکه در زندان به فرستاده پادشاه گفته بود: ارجع الی ربک فسنله ما بال النسوة اللاتی قطعن ایدیهن ... و از اینکه پادشاه از زنان مصر پرسید: ما خطبکن اذ راودتن یوسف عن نفسه و اینکه ایشان جواب داده بودند: حاش لله ما علمنا علیه من سوء و اینکه همسر عزیز سپس اعتراف کرده و گفته است: الان حصص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین از همه اینها برمی آید که زلیخا بعد از زندانی شدن یوسف امر را بر شوهرش مشتبه کرده، و او را بر خلاف واقع معتقد و یا لاقط نسبت به واقع امر به شک و شبهه انداخته، و خلاصه آنچنان در دل شوهرش تسلط و تمکن داشته که با دیدن همه آن آیات، مع ذلک او را بر خلاف آیات و شواهد معتقد کرده است.

و بنابراین می توان گفت که زندانی شدن یوسف به دستور یا توسل همین زن بوده است. او این پیشنهاد را کرده تا تهمت مردم را از خود دفع کند و هم اینکه یوسف را بر جرات و مخالفتش ادب نماید، باشد که از این به بعد به اطاعت و انقیاد وی درآید. جمله و لئن لم یفعل ... هم که در حضور زنان اشرافی مصر گفته بود به خوبی بر این معنا دلالت می کند.

بحث روایی

در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از ابی جعفر (علیه السلام) نقل شده که در ذیل آیه ثم بدا لهم من بعد ما راوا الايات ليسجننه حتی حين فرموده: مقصود از آیات همان شهادت کودک و پیراهن از پشت پاره شده یوسف، و چشم و گوش خود ملک بود که آن دو را در حال سبقت گرفتن به طرف در دید و کشمکش آن دو را شنید، و نیز اصرار بعدی زلیخا به شوهرش در مورد حبس یوسف بود.

وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أُحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٣٦﴾

یوسف به زندان رفت و دو جوان از بردگان پادشاه مصر نیز با او وارد زندان شدند. مدتی گذشت. یکی از آن دو زندانی به یوسف گفت: من خود را در خواب دیدم که انگور می فشارم تا شراب بسازم، و دیگری گفت: من خود را در خواب دیدم که بر روی سرم نان می برم و پرندگان از آن می خورند. ما را به تعبیر خوابی که هر یک دیده ایم آگاه کن که ما تو را از نیکوکاران و بر تعبیر خواب توانا می بینیم (۳۶)

رؤیای دو هم زندانی یوسف (علیه السلام) و تعبیر خواب آن دو توسط یوسف (علیه السلام)

کلمه فتی به معنای غلام و برده است، و از سیاق آیه برمی آید که دو زندانی نامبرده بردگان پادشاه بوده اند، روایاتی هم که به زودی خواهد آمد - ان شاء الله تعالی - این معنا را تایید می کند.

قال احدهما انی ارینی اعصر خمرا - و اگر این جمله را به جمله و دخل ... عطف نکرده و نفرموده: و قال احدهما برای این است که بفهماند نقل خواب آن دو بلافاصله پس از دخول در زندان نبوده، بلکه بعد از گذشتن مدتی در زندان این خواب را دیده و نقل کرده اند، همچنانکه این گفتارشان که گفتند در خواب می بینیم و جواب یوسف که گفت ای رفقای زندانی ام بر این معنا اشعار دارد. جمله ارینی بطوریکه دیگران هم گفته اند حکایت حال گذشته است، و جمله اعصر خمرا به معنای این است که انگور را می فشردم تا خمر درست کنم، و اگر انگور را خمر نامیده به اعتبار

آن صورتی است که در آینده به خود می گیرد و خمر می شود، و معنای آیه این است: در بامدادی یکی از آن دو به یوسف گفت: من در عالم رویا دیدم که برای تهیه شراب ، انگور می فشارم.

و قال الاخر انی ارینی احمل فوق راسی خبزاً تاکل الطیر منه - یعنی مرغ به آن نان نوک می زد و این خواب دیگری بوده که رفیق دیگرش دیده است . آنگاه آن دو گفتند: نبئنا بتأویلہ انا نریک من المحسنین . و در این آیه شریفه در حقیقت با ذکر گفتار آنان اکتفا کرد از اینکه بگوید: قال و قال ، و این خود از تفنن های لطیف قرآن است.

ضمیر ها در کلمه بتأویلہ به رویا برمی گردد، هر چند کلمه رویا ذکر نشده ، و لیکن سیاق دلالت بر آن دارد و با جمله انا نریک من المحسنین درخواست تعبیر خواب خود را تعلیل کردند . نریک به معنای می بینیم تو را نیست ، بلکه به معنای این است که: درباره تو

معتقدیم که از نیکوکاران هستی ، چون سیمای نیکوکاران را در تو می بینیم.

و اگر بررسی چه ارتباطی میان درخواست تعبیر خواب با نیکوکار بودن یوسف وجود دارد؟ در جواب می گوییم این بدان جهت است که نوعاً مردم ، نیکوکاران را دارای دلپایی پاک و نفوسی تزکیه شده می دانند، و چنین معتقدند که اینگونه افراد زودتر از دیگران به روابط امور و جریان حوادث منتقل می شوند، و انتقالشان هم از انتقال دیگران به صواب نزدیکتر است.

بنابراین ، معنای آیه این می شود: یکی از آن دو به یوسف گفت: من در خواب چنین دیدم . دیگری گفت: من در خواب چنان دیدم . آنگاه هر دو گفتند: ما رابه تعبیر آن آگاه ساز، چون معتقدیم که تو از نیکوکارانی ، و امثال این امور و اسرار نهانی بر نیکوکاران پوشیده نیست ، آری نیکوکاران با صفای دل و پاکی نفسشان درک می کنند چیزهایی را که دیگران از درک آن عاجز می مانند.^{۶۵}

قَالَ لَا يَأْتِيَكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِيهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ﴿٢٧﴾

یوسف گفت: هیچ غذایی که روزی شما کنند به شما نمی رسد مگر این که حقیقت آن را به شما خبر می دهم پیش از آن که به شما برسد . این دانشی نیست که بتوان آن را تحصیل کرد ؛ این از جمله علومی است که پروردگارم به من آموخته است ، زیرا من آیین مردمی را که به خدا ایمان ندارند و آخرت را منکرند رها کرده ام (۳۷)

دعوت به توحید توسط یوسف (علیه السلام)

^{۶۵} در تفسیر قمی درباره جمله دخل معه السجن فتیان فرموده : دو غلام بودند از غلامان ملک ، یکی نانوا بود، و دیگری ساقی شراب او، و آن کس که به دروغ خوابی نقل کرد همان نانوا بود.

علی بن ابراهیم قمی همچنان حدیث را ادامه می دهد و چنین می گوید: پادشاه دو نفر را گماشته بود تا از یوسف محافظت کنند، وقتی وارد زندان شدند از یوسف پرسیدند چه کاری از تو ساخته است ؟ گفت : من خواب تعبیر می کنم . یکی از آن دو موکل ، در خواب دیده بود انگور می فشارد. یوسف در تعبیرش فرمود: از زندان بیرون می شوی ، و ساقی شراب دربار گشته شأنت بالا می رود. آن دیگری با اینکه خوابی ندیده بود به دروغ گفت : من در خواب دیدم که بر بالای سرم نان حمل می کنم ، و مرغان از همان بالا به نانها نوک می زنند. یوسف در پاسخش فرمود: پادشاه تو را می کشد و به دارت می کشد، و مرغان از سرت می خورند، مرد خندید و گفت : من چنین خوابی ندیده ام . یوسف - بطوری که قرآن حکایت می کند - در جوابش فرمود: ای دوستان زندانی من ! اما یکی از شما آزاد می شود و ساقی شراب برای صاحب خود خواهد شد و اما دیگری به دار آویخته می شود و پرندگان از سر او می خورند این امری که درباره آن از من نظر خواستید قطعی و حتمی است.

آنگاه امام صادق (علیه السلام) در تفسیر انا نریک من المحسنین فرمود: یوسف (علیه السلام) در زندان به بالین بیماران می رفت و برای محتاجان اعانه جمع آوری می کرد و زندانیان را گشایش خاطر می داد، و چون آن کس که در خواب دیده بود شراب می گیرد خواست از زندان بیرون شود یوسف به او گفت : مرا در نزد خدایت یاد آور و همانطور که خداوند فرموده شیطان یاد خدایش را از خاطرش ببرد.

مؤلف : الفاظ این روایت مضطرب است ، و ظاهراً این است که دو رفیق زندانی یوسف زندانی نبودند، بلکه گماشتگانی بودند از طرف پادشاه بر یوسف . و این معنا با ظاهر آیه و قال للذی ظن انه ناج منهما و همچنین آیه قال الذی نجا منهما سازگار نیست ، چون خروج ایشان را از زندان نجات خوانده ، و اگر زندانی نبودند نجات معنا نداشت.

وقتی آن دو زندانی با حسن ظن ناشی از دیدن سیمای نیکوکاران در چهره یوسف (علیه السلام) به آن جناب روی آوردند، و درخواست کردند که وی خوابهایشان را تعبیر کند، یوسف (علیه السلام) فرصت را برای اظهار و فاش ساختن اسرار توحید که در دل نهفته می داشت غنیمت شمرده، از موقعیتی که پیش آمده بود برای دعوت به توحید و به پروردگارش که علم تعبیر را به او افزوده فرموده، استفاده کرد و گفت: که اگر من در این باب مهارتی دارم، پروردگار من تعلیم داده، و سزاوار نیست که برای چنین پروردگاری شریک قائل شویم. و خلاصه به بهانه این پیشامد نخست مقداری درباره توحید و نفی شرکاء صحبت کرد، آنگاه به تعبیر خواب آن دو پرداخت.

و در پاسخ آن دو چنین فرمود: هیچ طعامی - بعنوان جیره زندانیان - برای شما نمی آورند مگر آنکه من تأویل و حقیقت آن طعام و مال آن را برای شما بیان می کنم. آری من به این اسرار آگاهی دارم، و همین خود شاهد صدق دعوت من است به دین توحید.

البته این معنا در صورتی است که ضمیر در بتأویله به طعام برگردد، که در این صورت یوسف (علیه السلام) خواسته است معجزه ای برای نبوت خود ارائه داده باشد، نظیر گفتار مسیح (علیه السلام) به بنی اسرائیل که فرمود: و انبئکم بما تاكلون و ما تذخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لایه لکم ان کنتم مؤمنین. مؤید این معنا پاره ای از روایاتی است که از طرق امامان اهل بیت علیهم السلام وارد شده، و به زودی در بحث روایی خواهد آمد - ان شاء الله تعالی.^{۶۶}

ذلکما مما علمنی ربی انی ترکت مله قوم لا یومنون باللّه و هم بالآخره هم کافرون و اتبعت مله آبائی ابراهیم و اسحق و یعقوب در این دو آیه این معنا را گوشزد فرموده که علم به تعبیر خواب و خبر دادن از تأویل احادیث از علوم عادی و اکتسابی نیست که هر کس بتواند فرا گیرد، بلکه این علمی است که پروردگار به من موهبت فرموده، آنگاه علت این معنا را اینطور بیان کرده که: چون من ملت و کیش مشرکین را پیروی نکرده ام، بلکه ملت پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب را پیروی نموده ام، و خلاصه بدان سبب است که من دین شرک را وا گذاشته، دین توحید را پیروی نموده ام.

و اگر مشرکین را فاقد ایمان به خدا و روز جزا خوانده، نه از این جهت است که مشرکین فاقد ایمان به خدا و معادند، چون مشرکین هم خدا را قبول دارند و هم معاد را، بلکه از این باب است که درباره مبدء شرک می ورزند، و درباره معاد هم قائل به تناسخند، همچنانکه در جلد قبلی این کتاب گذشت. و در دین توحید، آن شرکایی که مشرکین قائلند - حال چه شریک در تأثیر بدانند و چه شریک در عبادت - هیچیک خدا نیستند. و همچنین تناسخ و برگشتن ارواح با بدنهای دیگر و متنعم شدن ارواح پاک و معذب شدن ارواح ناپاک در زندگی دیگر، در دین توحید معاد نیست و به همین جهت بود که یوسف (علیه السلام) ایمان به خدا و روز جزا را از مشرکین نفی کرد، و کفرشان را نسبت به معاد با تکرار ضمیر، تأکید نمود و فرمود: و هم بالآخره هم کافرون. آری، کسی که ایمان به خدا ندارد به طریق اولی ایمان به بازگشت به سوی خدا ندارد.

و این کلام که خداوند متعال از قول یوسف نقل کرده اولین باری است که یوسف در مصر خود را و نسب خود را معرفی نموده و اظهار کرده که اهل بیت ابراهیم و اسحاق و یعقوب است.

^{۶۶} و اما بنابراین که ضمیر مذکور به روایی که دیده بودند برگردد معنای آیه چنین می شود من خیلی زود تأویل خواب شما را برایتان بیان می کنم، حتی قبل از اینکه طعام شما را بیاورند من خوابتان را تعبیر می کنم و لیکن این معنا که در حقیقت وعده به تسریع در قضای حاجت آنان است از نظر سیاق آیات معنای بعیدی است.

وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَٰلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿٣٨﴾

و آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب را پیروی کرده ام . ما را نرسد که چیزی را شریک خدا سازیم . این از فضل خدا بر ما خاندان نبوت است ، و پایداری ما بر توحید از فضل خدا بر مردم است ، زیرا به وسیله ما هدایت می شوند ، ولی بیشتر مردم نعمت وجود پیامبران را سپاسگزاری نمی کنند (۳۸)

یعنی خدای سبحان برای ما اهل بیت راهی به شرک نگذاشته ، و ما را از آن منع کرده و این منع ، خود از فضل و نعمت خداست بر ما اهل بیت و بر همه مردم ، اما بیشتر مردم شکر این نعمت را بجا نیاورده ، بلکه بدان کفر می ورزند. اما اینکه خداوند راهی به شرک برای آنان نگذاشته ، باید دانست که این از باب جبر و الجاء نیست ، بلکه از باب تایید و تسدید است ، چون خداوند ایشان را به نعمت نبوت و رسالت اختصاص داده ، و خدا دانایتر است که رسالت را در چه دودمانی قرار می دهد، در نتیجه انبیاء به توفیق و تایید خداوندی از هر خطا و گناهی عصمت می ورزند، و به دین توحید می گرایند. و اما اینکه فرمود: این از فضل خداست بر ما اهل بیت و بر مردم این نیز بدان جهت است که خداوند ایشان را تایید نموده . و این خود بالاترین فضل است ، مردم هم می توانند و در وسع و طاقتشان هست که به آنان مراجعه نموده و به پیروی ایشان رستگار و به هدایت ایشان مهتدی شوند، پس فضل بر مردم هم می باشد.

اما اینکه بیشتر مردم قدر نمی دانند به خاطر این است که این نعمت را یعنی نعمت نبوت و رسالت را کفران می کنند در نتیجه اعتنائی به آن ننموده ، حاملین آن را پیروی نمی نمایند. و یا به عبارتی به خاطر این است که نعمت توحید را کفران نموده از ملائکه و یا جن و انس شریک برای خدا می گیرند و آنها را به جای خدا می پرستند. این آن معنایی است که بیشتر مفسرین برای آیه ذکر کرده اند.

طرح یک سؤال در مورد نعمت بودن نبوت و رسالت و پاسخ به آن

و بنابراین قول سوالی باقی می ماند و آن این است که مگر مسأله توحید و نفی شرک از مسائلی است که محتاج به سفارش و بیان انبیاء باشد که در این آیه آن را نعمتی دانسته که مردم به وسیله پیروی انبیاء بدان نائل میشوند؟ با اینکه مسأله توحید مسأله ای است فطری و از مستقلات عقلی که انبیاء علیهم السلام و سایر مردم در درک آن یکسانند. و اگر مردمی نسبت به آن کفر می ورزند به خاطر اینست که نمی خواهند ندای فطرت و وجدان را اجابت کنند، نه ندا و دعوت انبیا را.

جواب این سؤال این است: همانطوری که عنایت خداوند نسبت به بندگان ايجاب کرده که این نوع از انسان را هم از راه الهام و ارتکاز عقلی مجهز به درک خیر و شر و تقوا و فجور نموده و هم مجهز به درک احکام دینی و قوانین شرعیش کند - و وجوب این معنا در بحث های گذشته ما مکرر توضیح داده شد - همچنین عنایت او واجب می کند که افرادی از این نوع انسانی را به نفوسی طیب و طاهر و دلپایی سلیم و مستقیم مجهز نماید تا ملازم فطرت اصلی بوده لحظه ای از راه توحید به سوی شرک منحرف نگشته و در نتیجه اصل توحید در تمامی ادوار و اعصار در میان این نوع باقی بماند، و قرن به قرن روح سعادت همچنان زنده بماند. دلیل این معنا همان ادله ای است که نبوت و وحی را لازم و ضروری می کند. چون فرض شرک و نسیان توحید از افراد عادی انسان ممتنع نیست ، و بلکه ممکن و جایز است ، و وقتی امری نسبت به یک فرد جایز و ممکن باشد نسبت به همه افراد نیز جایز و ممکن است . و فرض مشرک شدن همه افراد و فراموش کردن توحید مساوی است با فرض فساد این نوع و بطلان غرضی که خداوند از خلقت این نوع داشته و به همین جهت بر او واجب است که در میان این نوع افرادی داشته باشد که همواره دارای اخلاص در توحید باشند و امر توحید را زنده نگهدارند، از آن دفاع نموده و مردم را از خواب غفلت و جهالت بیرون

نمایند، و برای آنان ادله توحید را اقامه نموده و شواهد و معجزات آن را ارائه دهند. و این رابطه که در حقیقت رابطه تعلیم و تعلم است نه سوق از ناحیه انبیا و متابعت از ناحیه مردم همواره برقرار باشد. و اگر کسی قانع شد که حتما چنین نفوسی باید در هر عصری در میان مردم باشند در حقیقت مسأله نبوت انبیاء و امامت ائمه را قبول کرده، و پذیرفته که وجود انبیا علیهم السلام فضل و نعمتی است از ناحیه خدای متعال، هم بر خود آن حضرات که هستیشان داده و به تربیت ربوبی خود توحید را تعلیمشان داده و مبعوثشان کرده، و هم بر همه مردم که چنین افرادی را برای آنان نصب نموده تا حق را به یادشان بیاورند و فطرت خواب آلودشان را بیدار کنند و در برابر غفلت و ضلالتشان از حق دفاع نمایند، چون اشتغال مردم به امور و اعمال مادی و ممارستشان در امور حسی ایشان را به سوی لذات جلب نموده و به پستی وادار می سازد، و اگر در هر دوره و عصری مردانی خدانشناس و خداپرست و افرادی که خدا با توجه خالص به قیامت پاک و خالصشان کرده نبوده باشند، گمراهی و کوری سراسر زمین را احاطه می نماید، و واسطه فیض بین زمین و آسمان قطع و غایت خلقت باطل گشته، زمین اهل خود را فرو می برد.

و از همین جا معلوم می شود که در معنای آیه شریفه حق این است که آیه را بر همین حقیقت حمل نموده، آن را چنین معنا کنیم: خداوند با تایید خود ما را چنان مؤید کرده که دیگر راهی به سوی شرک برای ما باقی نگذاشته، و این مصون بودنمان از شرک از فضلی است که خدا بر ما کرده و از این بالاتر نعمتی نیست، زیرا نهایت درجه سعادت آدمی و رستگاری بزرگش به داشتن چنین هدایتی است.

و نیز فضلی است که خدا بر همه مردم کرده، زیرا با بودن ما انبیاء، مردم بعد از نسیان متذکر شده و پس از غفلت از فطریات خود متنبه می گردند، و با تعلیم ما از خطر جهل رهایی یافته و بعد از انحراف و کجی، مستقیم می شوند و لیکن بیشتر مردم شکر این نعمت را بجا نمی آورند، و این فضل خدا را کفران نموده بدان اعتنایی نمی کنند، و به جای اینکه با آغوش باز پذیرای آن باشند از آن روی می گردانند.^{۶۷}

يٰۤاَيُّهَا السَّجْنَءُ اَرْبَابُ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ اَمِ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿٣٩﴾

ای دو همدم زندان، آیا خدایان پراکنده شایسته پرستش اند یا خداوند یکتا که بر همه موجودات چیره است (۳۹)

کلمه خیر از نظر وزن وصفی است که از ماده خار، یخار، خیره اشتقاق یافته که این ماده به معنای انتخاب و اختیار کردن یکی از دو چیز و یا دو عملی است که به وجهی در انجام و یا اخذ آن در تردید باشد، و خیر از آن دو، آن است که در مطلوبیت و فضیلت، برتری بر دیگری داشته اخذ آن متعین باشد. پس خیر از دو عمل، آن عملی است که انجام آن متعین باشد. و خیر از دو چیز آن است که از جهت انتخاب مطلوب باشد، مثلاً خیر از دو مال، آن مالی است که از جهت تمتع و استفاده مطلوبتر باشد. و خیر از دو خانه، آن خانه ای است که از جهت سکنی مطلوب تر باشد. و خیر از دو انسان، آن فردی است که از جهت مصاحبت بهتر باشد. و خیر از دو رای، آن رایی است که اخذ به آن بهتر باشد. و خیر از دو اله، آن معبودیست که از جهت پرستش بهتر باشد.^{۶۸}

از آنچه گذشت روشن گردید که جمله ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار... در سیاق بیان دلیل بر معین شدن خدای تعالی برای پرستش است. و به عبارت روشن تر اگر فرض شود که میان عبادت خدا و سایر معبودهای ادعائی تردید شود، عبادت خدای متعین است، نه اینکه بخواهد بگوید: حق موجود تنها خدای تعالی است نه ارباب های غیر او. و یا اینکه بگوید: تنها معبودی که مبداء و معاد موجودات است خدای تعالی است، نه معبودهای دیگر،

^{۶۷} این آن معنایی است که به نظر ما رسیده. ولی بعضی از مفسرین در معنای آن گفته اند: مشارالیه ذلک در ذلک من فضل الله علینا... علم به تأویل احادیث است. و لیکن همانطوری که ملاحظه می کنید، این معنایی است که از سیاق آیه به دور است.

^{۶۸} و از همینجا است که اهل ادب گفته اند اصل این کلمه: اخیر: خویر و به صیغه افعال التفضیل بوده، و لیکن حقیقت مطلب این است که کلمه مذکور صفت مشبیه ای است که بر حسب ماده خود معنای افعال التفضیل را افاده نموده و برتری را می رساند.

زیرا این چند معنا با کلمه خیر سازگار نیست چون این کلمه را درباره چیزی اطلاق می کنند که از جهت مطلوبیت و اخذ به نحوی تعیین داشته باشد، پس اینکه فرمود آیا خدا بهتر است یا ارباب های متفرق مقصودش از این پرسش، تعیین یکی از دو طرف بوده از نظر اخذ، و اخذ ارباب همان عبادت و پرستش آن است.

اگر معبودهای مردم معاصر خود را ارباب متفرق نامیده از این جهت بوده که مردم ملائکه را می پرستیدند و معتقد بودند که ملائکه صفات خدا و یا تعینات ذات مقدس اویند، و جهات خیر و سعادت در عالم هر کدام به یکی از آنها مستند است. خلاصه، در میان صفات خدا نظمی طولی و یا عرضی قائل بودند که خود مستلزم تفرقه در آنها بود، و هر صفتی را به اعتبارشان و موقعیتی که دارد می پرستیدند: یکی را اله علم و یکی را اله قدرت، یکی را اله آسمان و یکی را اله زمین، یکی را اله حسن و دیگری را اله حب و یکی را اله امنیت و فراوانی ارزاق می شمردند. و نیز جن را می پرستیدند و آنها را مبادی شر در عالم دانسته، مرگ و میر و زوال نعمت و فقر و زشتی و درد و اندوه و امثال آن را به آنها استناد می دادند. و نیز کمترین از اولیاء و جباران از سلاطین و پادشاهان و امثال ایشان را می پرستیدند، و در نتیجه خدایان متفرقی را پرستش می کردند، چون معلوم است که اعیان کمترین و جن و ملک و همچنین بتها و تمثالهایی که از آنان درست می کردند تا به وسیله آنها به آنان توجه نمایند متعدد و متفرق بودند.

وجه توصیف خداوند به واحد و قهار در کلام یوسف علیه السلام

تقابلی که میان جمله ءارباب متفرقون با جمله ام الله الواحد القهار برقرار نموده خود افاده می کند که کلمه الله در نظر معنا خلاف آنچه را که از ارباب متفرق فهمیده می شود افاده می کند، چون تقابل ناگزیر میان دو چیز می اندازند که خلاف و ضد یکدیگرند.

بنابراین، کلمه مذکور علمی است البته علمیتش به خاطر غلبه در استعمال پیدا شده که هر جا به میان آید مقصود از آن ذات مقدس الهی است که حقیقت است و بطلان در او راه ندارد، وجود است و عدم و فناء در او راه نمی یابد، و چنین وجودی ممکن نیست که حد محدود و امد ممدودی برایش فرض شود، زیرا هر محدودی پس از حدش معدوم است، و هر ممدودی بعد از امدش باطل، پس خدای تعالی ذاتی است غیر محدود و وجودی است واجب و غیر متناهی. و چون چنین است ممکن نیست صفتی برایش فرض شود که خارج از ذات و مباین با خود او باشد، همچنانکه حال صفات او همینطور است، چون اگر ذات او با صفاتش مغایر باشد لازمه اش این می شود که ذاتش محدود باشد و در ظرف صفت موجود نباشد، و محتاج باشد صفت را در ظرف خود نیابد.

همچنانکه ممکن نیست میان ذات و صفاتش مغایرت باشد میان صفات ذاتیش از قبیل علم و قدرت و حیات نیز ممکن نیست مغایرت و جدایی را فرض کرد، زیرا مغایرت در آنها نیز باعث محدودیت می شود، چون وقتی مثلا علم غیر از قدرت و حیات باشد باید علم محدود باشد و در ظرف قدرت و حیات وجود نداشته باشد، و همچنین قدرت و حیات، و اگر در داخل ذات حدودی فرض شود که داخل حد در خارج آن وجود نداشته باشد قهرا ذات با صفات هم متغایر می شود، و کثرت و حد پدید می آید. و همه اینها اموری است که وثنیها بر حسب آنچه که از معارف ایشان در دست است بدان اعتراف دارند. بنابراین، مثبتین خدای سبحان اگر التفات و توجه داشته باشند، شکی نخواهند داشت که خدای سبحان موجودی است که وجودش فی نفسه و ثبوتش بذاته است، و غیر او هیچ موجودی بدین صفت نیست، و او هر چه از صفات کمال که دارد عین ذاتش می باشد، نه زائد بر آن. و همچنین خود صفاتش نیز زائد بر یکدیگر نیست بلکه عین هم است، پس او در عین اینکه علم است قدرت و حیات نیز هست. پس خدای تعالی احدی الذات و الصفات است، یعنی در موجود بالذات بودن واحد است و هیچ چیزی در قبالش نیست مگر آنکه موجود به وسیله اوست، نه مستقل در وجود، و همچنین واحد در صفات است، یعنی هیچ صفتی که دارای حقیقت و واقعیت باشد تصور نمی شود مگر اینکه عین ذات او است، و در نتیجه او بر هر چیز قاهر است و هیچ چیز بر او غلبه ندارد.

اشاره به این معانی بود که یوسف را وادار کرد به اینکه خدا را به وحدت و قهاریت توصیف نموده بگوید: ام الله الواحد القهار یعنی او واحد است ، اما نه واحدی عددی که اگر یکی دیگر اضافه اش شود دو تا گردد، بلکه واحدی است که نمی توان در قبالش ذات دیگری تصوّر کرد، زیرا هر چیز که تصوّر و فرض شود وجودش از اوست نه از خودش . و نیز نمی توان در قبالش صفتی فرض کرد، و هر چه فرض شود عین ذات او است ، و اگر عین ذات او نباشد باطل خواهد شد، و همه اینها به خاطر این است که خدای تعالی وجودی است بحت خالص و بسیط که به هیچ حدی محدود و به هیچ نهایی منتهی نمی شود. و با این سؤال و توصیف اربابها به وصف تفرق ، و توصیف خدای تعالی به وصف واحد و قهار، حجت را بر خصم تمام کرد، زیرا واحد و قهار بودن خدای تعالی هر تفرقه ای را که میان ذات و صفات فرض شود باطل می سازد، پس ذات عین صفات ، و صفات عین یکدیگرند، و هر که ذات خدای را بپرستد ذات و صفات را پرستیده ، و هر که علم او را بپرستد ذات او را هم پرستیده ، و اگر علم او را بپرستد و ذاتش را نپرستد نه او را پرستیده و نه علم او را، و همچنین سایر صفات او. پس اگر میان عبادت او و یا ارباب متفرق تردیدی فرض شود، عبادت او متعین است ، نه ارباب متفرق ، زیرا ممکن نیست ارباب متفرق فرض بشود و در عین حال تفرقه در عبادت لازم نیاید.

شبهه ای که در این میان باقی می ماند و عموم بت پرستان بدان اعتماد نموده اند این است که خدای سبحان شانش اجل و ارفع از آن است که عقول ما به او احاطه یابد و یا فهم ما او را درک نماید، و چون چنین است ممکن نیست بتوانیم با عبادت متوجه او شویم ، و نمی توانیم با اظهار عبودیت و خضوع در برابرش به درگاهش تقرب جوییم . آنچه برای ما امکان دارد این است که متوجه بعضی از مخلوقات شریفه او - که در تدبیر نظام عالم - تأثیر دارند شده و به وسیله آنها به درگاه او تقرب جوییم و آنها نزد او شفیعمان شوند، در مقام پاسخ از این سؤال یوسف (علیه السلام) فرمود: ما تعبدون من دونه الا اسماء....

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤٠﴾

شما به جای خدا جز نام هایی را که خود و پدرانتان آنها را نامگذاری کرده اید و حقیقتی ندارند نمی پرستید . خداوند بر این که آنها از جایگاه شفاعت برخوردارند یا از خود در هستی تأثیری دارند ، هیچ برهانی فرو نفرستاده است . حکومت در جهان هستی جز از آن خدا نیست . او فرمان داده است که جز وی را نپرستید . این است آن آیینی که می تواند جوامع بشری را بر پای دارد و از نیکبختی برخوردار سازد ، ولی بیشتر مردم این حقیقت را درک نمی کنند (۴۰)

استدلال یوسف (علیه السلام) و رد پرستش آلهه و اثبات توحید عبادی

یوسف (علیه السلام) نخست خطاب را به دو رفیق زندانش اختصاص داد و سپس عمومیش کرد، چون حکمی که در آن خطابست اختصاص به آن دو نداشته ، بلکه همه بت پرستان با آن دو نفر شرکت داشته اند. و تعبیر ما تعبدون الا اسماء کنایه از این است که مسمیاتی در وراء این اسماء وجود ندارد، و در نتیجه عبادت ایشان در مقابل اسمایی از قبیل اله آسمان و اله زمین و اله دریا و اله خشکی و اله پدر و اله مادر و اله فرزند و نظایر آن صورت می گیرد.

و این معنا که در ورای این اسماء مسمیاتی وجود ندارد را با جمله انتم و آباؤکم تأکید نمود، چه از این جمله حصر استفاده می شود، و معنایش این است که این اسمی را غیر خود شما کسی وضع نکرده ، تنها شما و پدرانتان آنها را وضع نموده اید.

آنگاه برای بار دوم این معنا را با جمله ما انزل الله بها من سلطان کرد، چون سلطان به معنای برهان است چون برهان بر عقول سلطنت دارد، و معنای جمله این است که: خداوند درباره این اسماء و این نامگذاریها برهانی نفرستاده

که دلالت کند بر اینکه در ماورای آنها مسمیاتی وجود دارد، تا در نتیجه الوهیت را برای آنها ثابت نموده عبادت شما و آنها را تصحیح نماید.

ممکن هم هست ضمیر بها به عبادت برگردد، و معنا این باشد که: خداوند حجتی بر پرستش آنها نفرستاده، مثلاً برای آنها شفاعت اثبات نکرده، و یا آنها را مستقل در تأثیر ندانسته تا عبادت و توجه به آنها صحیح شود، چون به هر حال امور به دست خداست، او باید در این باره اجازه دهد و جمله ان الحكم الا لله اشاره به همین نکته دارد. و مفاد این جمله جای هیچگونه تردیدی نیست، زیرا حکم در هر امری که تصوّر شود جز از ناحیه کسی که مالک و متصرف به تمام معنای در آن باشد صحیح و نافذ نیست و در تدبیر امور عالم و تربیت بندگان مالکی حقیقی و مدبری واقعی جز خدای سبحان وجود ندارد، پس حکم هم به حقیقت معنای کلمه منحصر از آن اوست.

و این جمله، جمله مفیدی است که هم نسبت به ما قبل خود و هم نسبت به ما بعد خود فایده می دهد، زیرا هر دو را با هم تعلیل می کند. اما فایده اش نسبت به ما قبلش یعنی جمله ما انزل الله بها من سلطان قبلاً گذشت. و اما فایده اش نسبت به بعدش یعنی جمله امر الا تعبدوا الا اياه برای اینکه این جمله طرف اثبات حکم را متضمن است، همچنانکه جمله قبل از آن طرف نفی حکم را متضمن بود، و می فرمود: ما انزل الله بها من سلطان و جمله مورد بحث می فهماند که حکم خدا در هر دو طرف نافذ است. پس کانه وقتی گفته شده: خداوند سلطان و برهانی بر آن نفرستاده کسی پرسیده: پس درباره عبادت چه حکمی کرده و در جواب گفته شده: خداوند امر کرده که کسی را جز او نپرستید و به همین منظور جمله را فعلیه آورده و معنای آیه - و خدا داناتر است - این است که: شما به غیر خدا نمی پرستید مگر اسمائی بدون مسمی که وضعشان نکرده مگر خود شما و پدرانتان، بدون اینکه از ناحیه خدای سبحان برهانی بر آن آمده باشد، و بدون اینکه دلالت کند بر اینکه شفعائی هستند در درگاه خدا، و یا سهمی از استقلال در تأثیر دارند. آری، چنین برهانی از ناحیه خدا نیامده تا برای شما مجوز عبادت باشد و شما با پرستش آنها از شفاعتشان بهره مند شوید، و یا از خیرات آنها برخوردار و از شرشان ایمن گردید.

چرا دین توحید دین قیم است؟

اما اینکه فرمود: ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون اشاره است به توحید و نفی شریکی که قبلاً بیان کرده بود. و کلمه قیم به معنای قائم به امری است که در قیام خود و تدبیر آن امر قوی باشد. و یا به معنای کسی است که قائم به پای خود بوده دچار تزلزل و لغزش نگردد. معنای آیه این است که: تنها دین توحید است که قادر بر اداره جامعه و سوقش به سوی سر منزل سعادت است، و آن تنها دین محکمی است که دچار تزلزل نگشته تمامی معارفش حقیقت است و بطلان در آن راه ندارد، و همه اش رشد است و ضلالتی در آن یافت نمی شود، و لیکن بیشتر مردم بخاطر انس ذهنی که به محسوسات دارند، و به خاطر اینکه در زخارف دنیای فانی فرو رفته اند و در نتیجه سلامت دل و استقامت عقل را از دست داده اند، این معنا را درک نمی کنند. آری، اکثریت مردم را کسانی تشکیل می دهند که همه همشان زندگی ظاهر دنیا است و از آخرت روی گردانند.

اما اینکه گفتیم رشد در پیروی دین توحید است و معارفش همه حقیقت و مطابق با واقع است در بیان و توضیحش همان برهانی که یوسف (علیه السلام) اقامه کرده بود کافی است.

و اما اینکه گفتیم تنها دین توحید قادر بر اداره جامعه انسانی است دلیلش این است که نوع انسانی وقتی در سیر زندگی سعادتمند می شود که سنن حیاتی و احکام معاش خود را بر اساس حق و مبنایی که مطابق با واقع باشد بنا نماید و در مقام عمل هم بر طبق آن عمل نماید، نه اینکه بر مبنای باطل و خرافی و فاقد تکیه گاهی ثابت بنا کند.

پس از همه آنچه گفته شد این معنا روشن گردید که: هر دو آیه مورد بحث، یعنی آیه یا صاحبی السجن - تا جمله - ان لا تعبدوا الا اياه مجموعاً یک برهان است بر توحید در عبادت، و حاصلش این است: هر معبودی که فرض شود، پرستش به خاطر الوهیتی است که در ذات آن معبود است و به خاطر وجوب ذاتی وجود اوست، و خدای سبحان

در وجودش واحد و قهار است ، و نه دومی برایش تصوّر می شود، و نه با تأثیرش موثری دیگر فرض دارد، پس دیگر هیچ معنای صحیحی برای تعدد آلهه تصوّر نمی شود، و اگر پرستش معبود برای این است که معبود مفروض شفیع در درگاه خداست ، دلیلی بر شفیع بودن آن در دست نیست ، زیرا اگر باشد باید از ناحیه خود خدای تعالی باشد و از ناحیه خدا هیچ دلیلی بر شفیع بودن آلهه نرسیده ، علاوه بر اینکه دلیل بر خلاف آن رسیده است ، زیرا خداوند از طریق عقل و همچنین به وسیله انبیا این معنا را گوشزد کرده که جز او هیچ چیزی نباید پرستش شود.^{۶۹}

يَصْنَعِي السَّجْنَ أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ حَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فِتْنًا كُلُّ الطَّيْرِ مِنْ رَأْسِهِ^{۷۰}



قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ ﴿٤١﴾

ای دو همدم زندان ، اما یکی از شما دو تن از زندان آزاد می شود و ساقی دربار می گردد و به سرورش شراب می دهد ، و اما آن دیگری به دار کشیده می شود و پرندگان از سرش می خورند . امری که درباره آن از من نظر می خواستید حتمی شده است (۴۱)

^{۶۹} از اینجا فساد مطلبی که بیضاوی به پیروی از کشف در تفسیر خود آورده روشن می گردد. او گفته : این دو آیه دو دلیل بر توحید است ، دلیل اولی که آیه عارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار متضمن آنست دلیلی است خطابی ، و دلیل دوم که آیه ما تعبدون من دونه الا اسماء ... متضمن آن است برهانی است کامل.

آنگاه اضافه کرده که : این طرز بیان و استقلال از باب تدریج در دعوت و الزام حجت است ، که نخست به طریق خطاب ، رجحان و بهتری توحید را بر پرستش خدایان بیان می کند، و سپس برهان اقامه می کند بر اینکه آنچه را اینان آن را خدا می نامند استحقاق خدایی و پرستش را ندارند، زیرا استحقاق پرستش یا با لذات است و یا بالغیر، و هیچ یک از آن دو در این تنها و خدایان ادعائی وجود ندارد. آنگاه در آخر حقیقت مطلب را بطور صریح بیان نموده روی آن دینی که حق قویم و دین مستقیم است ، و عقل هم غیر آن را اقتضاء نمی کند و علم هم غیر آن را نمی پسندد انگشت می گذارد. و بعید نیست که کلمه خیر بهتر که در آیه اولی است او را وادار به چنین اشتباهی کرده ، و از این کلمه رجحان و بهتری خطابی را استظهار کرده ، و از قید : واحد قهار که در همان آیه است غفلت ورزیده است.

و حال آنکه کلمه مذکور تنها برای افاده بهتری خطابی نبوده و از نظر خواننده محترم گذشت که هر دو آیه یک برهان را اقامه می کنند و آن برهانی که بیضاوی از آیه دومی استفاده کرده کار آیه دومی به تنهایی نیست ، بلکه هر دو آیه مجموعاً آن را افاده می کنند.

تقریر دیگری برای دو آیه از آن دو برهان استفاده می شود

و چه بسا که این دو آیه را طوری تقریر کرده اند که از آن دو برهان استفاده می شود، البته نه آنطوری که بیضاوی تقریر کرده بود. و خلاصه آن تقریر این است که : خدای واحدی که به قدرتش بر همه اسبابهای متفرقه ای که در عالم تأثیر دارند قاهر باشد و آنها را طوری به راه بیندازد که از آثار متفرقه و متنوعه آنها یک نظام واحد و غیر متناقض الاطراف - نظیر نظام فعلی که در این عالم مشاهده می کنیم - پدید آورد بهتر است از خدایان متعددی که از هر کدام آنها یک نظام و در نتیجه نظامهای مختلف و تدابیر متضادی بوجود آید، و در نتیجه منجر به از هم پاشیدگی نظام عالم و فساد تدبیر واحد و عمومی آن شود.

علاوه بر اینکه این خدایانی که شما آنها را خدا خوانده اید و آنها را می پرستید از خدایی جز اسم ، چیز دیگری ندارند، و در خارج نه به دلیل عقل و نه به دلیل نقل از مسمای آن اسماء خبری و اثری نیست ، چون عقل جز بر توحید راهنمایی نمی کند. نقل هم که همان گفتار انبیاء است جز بر توحید دلالت ندارد، و انبیاء علیهم السلام از ناحیه وحی مأمور نشده اند مگر بر اینکه خدایی جز الله پرستش نشود.

و این تقریر بطوری که ملاحظه می فرمایید، آیه اولی را از نظر معنا نازل منزله آیه لو کان فی هما آلهه الا الله لفسدتا - اگر در زمین و آسمان خدایان متعددی می بود هر آینه آسمان و زمین فاسد می شد می کند و آنگاه آیه دومی را در نفی الوهیت غیر خدا عمومیت داده هم شامل نفی آلهه بالذات می کند و هم نفی آلهه ای که خدا اجازه شفاعتشان داده است.

و این تقریر چند اشکال دارد: یکی اینکه بدون هیچ مقیدی کلمه قهار را مقید کرده ، چون خدای تعالی همانطور که قاهر بر اسباب است در آنها، همچنین قاهر بر تمامی اشیاء است در ذات و صفات و آثار آنها، پس برای او نه در وجودش دومی هست ، و نه در استقلال در ذات و تأثیرش ، و بایگانه بودنش در قاهریت علی الاطلاق دیگر فرض ندارد که چیزی مستقل و بی نیاز از او باشد و یا امری مستقل از امر او باشد، و هر معبودی که فرض شود یا باید در ذات و آثارش مستقل از او باشد و یا تنها در آثارش . و هر دو فرض بطوری که ظاهر شد محال است.

دوم اینکه در این تقریر فقط آیه دومی تعمیم داده شده ، و حال آنکه هیچ دلیلی بر عمومیت آن نیست ، زیرا آیه مذکور بطوری که ملاحظه گردید اله بودن آلهه را منوط به اذن خدا و حکم او کرده ، و این اناطه از ظاهر آیه ، یعنی جمله ما نازل الله بها من سلطان ان الحكم الا لله استفاده می شود. و پر واضح است که این قسم الوهیت که منوط به اذن خدا و حکم او باشد الوهیت شفاعت است نه الوهیت ذاتی . و یا به عبارتی الوهیت بالغیر است نه اعم از الوهیت بالذات و بالغیر هر دو.

معنای آیه روشن است ، و از قرینه مناسبت استفاده می شود که جمله: اما احدکما ...تأویل رویای آن شخصی بوده که گفته است: انی ارینی عصر خمر و جمله و اما الاخر ...تأویل رویای آن دیگری بوده است. و اینکه فرمود: قضی الامر الذی فیه تستفتیان خالی از اشعار بر این نکته نیست که یکی از آن دو نفر بعد از شنیدن تأویل رویایش خود را تکذیب کرد و گفت که من چنین خوابی ندیده بودم . و بعید نیست که آن شخص ، دومی بوده که وقتی از یوسف شنید که به زودی به دار کشیده می شود و مرغان از سرش می خورند، خود را تکذیب کرده باشد . و با همین اشعار آن روایاتی که از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده تایید می شود، چون در آنها چنین آمده که دومی به یوسف گفت: من در آنچه که برایت تعریف کردم دروغ گفتم و چنین خوابی ندیده بودم . یوسف (علیه السلام) هم در پاسخش گفت: قضی الامر الذی فیه تستفتیان یعنی تأویلی که از من خواستید حتمی و قطعی شد و دیگر مفری از آن نیست.

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ ﴿٤٢﴾

یوسف به آن کس از آن دو تن که دریافت نجات می یابد ، گفت: مرا نزد سرورت یاد کن ، باشد که وسیله آزادی مرا از زندان فراهم کند ، ولی شیطان از خاطر او برد که یوسف را نزد سرور خود یاد کند ، از این رو یوسف چند سالی در زندان ماند (۴۲)

همه ضمیرهایی که در قال و در ظن و در لبث هست به یوسف برمی گردد و معنای آن این است که: یوسف به آن کسی که می پنداشت که او به زودی نجات می یابد گفت که مرا در نزد ربّت یادآوری کن ، و چیزی به او بگو که عواطف او را تحریک کنی شاید به وضع من رقتی کند و مرا از زندان بیرون آورد. و اگر از اعتقاد یوسف به ظن: پندار تعبیر کرده با اینکه یوسف نسبت به آنچه که در تعبیر خواب آن دو گفته بود یقین داشت نه پندار - به شهادت اینکه دنبالش تصریح کرده به اینکه این دو تعبیر بطور قطع واقع خواهد شد، و نیز اضافه کرده که خدایش علم تأویل احادیث را به او آموخته - شاید بدین جهت بوده که کلمه ظن در مطلق اعتقاد استعمال می شود، و در قرآن هم نظایرش هست ، مانند آیه الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم. ۷۰ بعضی هم احتمال داده اند که ضمیر در ظن به موصول برگردد، و معنا این باشد که یوسف به آن رفیق زندانش که می پنداشت از زندان رها می شود چنین و چنان گفت . این احتمال در صورتی که سیاق با آن مساعدت کند عیبی ندارد.

ضمیرهایی که در جمله فانسیه الشیطان ذکر ربه هست همه به کلمه الذی بر می گردد، و معنایش این است که: شیطان از یاد رفیق زندانی یوسف محو کرد که نزد ربّش از یوسف سخن به میان آورد، و همین فراموشی باعث شد که یوسف چند سالی دیگر در زندان بماند. و بنا به گفته ما معنای ذکر رب یاد کردن نزد رب است نه یاد خدا . کلمه بضع عدد کمتر از ده را گویند.

توسل به اسباب منافاتی با اخلاص ندارد

و اما اینکه دو ضمیر مذکور را به یوسف برگردانیم و در نتیجه معنا چنین شود که: شیطان یاد پروردگار یوسف را از دل او برد و لاجرم در نجات یافتن از زندان دست به دامن غیر آورد و به همین جهت خدا عقابش کرد و چند سال دیگر در زندان بماند، همچنانکه بعضی از مفسرین هم گفته اند: و چه بسا به روایت هم نسبت داده باشند احتمال ضعیفی است که با نص کتاب مخالفت دارد.

۷۰ و اما اینکه بعضی از مفسرین در پاسخ سؤال بالا گفته اند اطلاق ظن بر اعتقاد برای این بوده که دلالت کند بر اینکه تأویلی که یوسف کرده از اجتهاد خودش بوده و نسبت به آن یقین نداشته صحیح نیست ، زیرا گفتیم که خود یوسف تصریح کرده به اینکه نسبت به وقوع آن یقین دارد، و خدای سبحان هم گفته او را با جمله و لنعلمه من تأویل الاحادیث تایید کرده ، و این با اجتهاد ظنی منافات دارد.

چون صرفنظر از ثنایی که خداوند در این سوره از آن جناب نموده تصریح کرده بر اینکه او از مخلصین بوده . و نیز تصریح کرده که مخلصین کسانی‌اند که شیطان در ایشان راه ندارد.

و اخلاص برای خدا باعث آن نمی‌شود که انسان به غیر از خدا متوسل به سبب‌های دیگر نشود، زیرا این از نهایت درجه نادانی است که آدمی توقع کند که بطور کلی اسباب را لغو بداند و مقاصد خود را بدون سبب انجام دهد. بلکه تنها و تنها اخلاص سبب می‌شود که انسان به سبب‌های دیگر دلبستگی و اعتماد نداشته باشد. و در جمله اذکرنی عند ربک قرینه‌ای که دلالت کند بر دلبستگی یوسف (علیه‌السلام) به غیر خدا وجود ندارد. بعلاوه جمله و قال الذی نجا منهما و ادکر بعد امه ... خود قرینه روشنی است بر اینکه فراموش کننده ساقی بوده نه یوسف.^{۷۱}

بیان آیات

این آیات داستان خارج شدن یوسف (علیه‌السلام) از زندان و رسیدنش به مقام عزیزی مصر و اسبابی را که در این سرنوشت دخالت داشت بیان می‌کند، و در آن آمده که پادشاه مصر برای بار دوم تهمتی را که به وی زده بودند رسیدگی نموده و برائت و پاکی او را معلوم می‌سازد.

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَسَبْعُ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَأْتِيهَا الْمَلَأُ أَفْتُونٍ فِي رُءْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ ﴿٤٢﴾
بِتَأْوِيلِ الْأَلْحَنِمْ بِعَلَمِينَ ﴿٤٣﴾ وَقَالَ الَّذِي نَجَّا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ
يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَّعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٤٤﴾ قَالَ تَزَرَّعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَكُلُونَ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا

^{۷۱} در تفسیر عیاشی از سماعه روایت شده که از امام معنای جمله اذکرنی عند ربک را پرسیده ، آن جناب فرموده مقصود عزیز است. و در الذر المنثور است که ابن ابی الدنیا در کتاب عقوبات و ابن جریر و طبرانی و ابن مردویه نیز از ابن عباس روایت کرده اند که گفت ، رسول خدا فرمود: اگر یوسف آن حرفی را که گفته بود نمی‌گفت ، آن همه در زندان باقی نمی‌ماند، چون او فرج را از غیر خدای تعالی درخواست کرد. مؤلف : و نیز این روایت را از ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابی هریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده ، و عبارت روایت ایشان چنین است : خدا رحمت کند یوسف را اگر نگفته بود : مرا نزد خدایت یاد آر آن همه وقت در زندان باقی نمی‌ماند. عکرمه و حسن و دیگران نیز مثل آن را روایت کرده اند.

و در معنای آن روایتی است که عیاشی آن را در تفسیر خود از طربال و از ابن ابی یعقوب و از یعقوب بن شعیب از امام صادق (علیه‌السلام) آورده که عبارت روایت آخری چنین است : خدای تعالی به یوسف فرمود: مگر نه این بود که من تو را محبوب دل یعقوب پدرت قرار دادم ، و از نظر حسن و جمال بر دیگر مردم برتر نمودم ؟ مگر نه این بود که مکاربان را به سوی تو سوق دادم ، و ایشان تو را از چاه بیرون آورده نجات دادند؟ و مگر نه این بود که من کید زنان از تو بگردانیدم ؟ پس چه وادارت کرد که رعیت و مخلوقی را که ما دون من است بلند کنی و از او درخواست نمائی ؟ حال که چنین کردی سالیانی چند در زندان بمان.

و لیکن گفتیم که این روایت و امثال آن مخالف صریح قرآن است.

و نظیر آن روایتی است که الذر المنثور از ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده و گفته است : یوسف سه نوبت بلغزید یکی آنجا که گفت : اذکرنی عند ربک و یکی آنجا که به برادرانش تهمت زد و گفت : انکم لسارقون و یکی آنجا که گفت : ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب پس جبرئیل پرسید آنجا که قصد کردی چطور؟ گفت : من خود را تبرئه نمی‌کنم . و بطوری که ملاحظه می‌کنید در این روایت آشکارا نسبت دروغ و تهمت به یوسف صدیق (علیه‌السلام) داده.

و در بعضی از این روایات آمده که لغزشهای سه گانه یوسف عبارت بود از: قصد سوء به زلیخا، و اذکرنی عند ربک ، و انکم لسارقون . در حالی که خداوند به نص کتابش او را از این افتراها تبرئه می‌کند.

قَدَّمْتُمْ هُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تُحْصُونَ ﴿٤٨﴾ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ ﴿٤٩﴾ وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُتُونِي بِهِ ۖ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ أَرْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسْأَلُهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ الَّتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ ۚ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ ﴿٥٠﴾ قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ ۚ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ ۚ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْكُنْ حَصْحَصَ الْحَقِّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ ۖ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٥١﴾ ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخْنُهِ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِبِينَ ﴿٥٢﴾ وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي ۚ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي ۚ إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٥٣﴾ وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُتُونِي بِهِ ۖ اسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي ۖ فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ ﴿٥٤﴾ قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ ۚ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ ﴿٥٥﴾ وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوهُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ ۚ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَن نَّشَاءُ ۚ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٥٦﴾ وَلَا جُرْأُولَ الْأُخْرَىٰ خَيْرٌ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿٥٧﴾

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعٌ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَةٍ ۚ إِنِّي أَعْتُونِي فِي رُءْيَايَ ۖ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ ﴿٥٨﴾

و پادشاه به مهتران دربارش گفت: من در خواب هفت گاو فربه را دیدم که هفت گاو لاغر آنها را می خورند ، و هفت خوشه سبز و خوشه های دیگری که خشک بودند نیز در خواب دیدم . ای مهتران ، اگر تعبیر خواب می کنید ، درباره خوابم به من نظر دهید (۴۳)

این خوابی بوده که پادشاه مصر دیده و به کرسی نشینان خود بازگو می کند، به دلیل اینکه فرموده: یا ایها الملا افتونی فی رویای و اینکه فرمود: انی اری حکایت حال گذشته است ، و احتمال هم دارد که این خواب را بطور مکرر دیده ، همچنانکه در خواب زندانیان که داشت: انی ارانی اعصر خمرا و انی ارانی احمل... ، این احتمال را دادیم.

کلمه سمان جمع سمینه - به معنای چاق - و کلمه عجاف جمع عجفاء - به معنای لاغر است - و در مجمع البیان گفته: صیغه فعلاء در هیچ ماده ای به صیغه فعال جمع بسته نمی شود مگر عجفاء که به صیغه عجاف جمع بسته می شود، واین بر خلاف قاعده است ، و قاعدتا می بایستی در جمع آن گفته شود: عجف - با ضمه عین و سکون جیم - مانند حمراء و خضراء و بیضاء که در جمعیان گفته می شود حمر و خضر و بیض . دیگران گفته اند: این از قبیل اتباع است ، و گر نه جمع قیاسی عجفاء همان عجف است.

و کلمه افتاء مصدر باب افعال از ماده فتوا و فتیا است ، در مجمع گفته: فتیا به معنای جواب دادن از حکم معنی است ، و گاهی از خود معنا جواب داده می شود که آنرا فتیا نمی گویند.

و کلمه تعبرون از ماده عبر که به معنای بیان تأویل رویا است ، که گاهی هم تعبیر گفته می شود، و به هر حال این ماده از عبور نهر و امثال آن اخذ شده ، و وجه مناسبتش این است که گویا شخص تعبیرگو، به وسیله تأویل ، از رویا

به ماورای آن عبور می کند، و از صورت رویا به حقیقتی که در عالم خواب برای صاحب خواب و مناسب با روحیات او مجسم شده پی می برد.^{۷۲}

و معنای آیه این است که پادشاه مصر به کرسی نشینان خود گفت من در خواب می بینم که هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر می خوردند و نیز هفت سنبله سبز و سنبله هایی خشک دیگر را می بینم حال حکم این رویا را برایم بیان کنید اگر از تعبیر خواب سر رشته ای دارید.

قَالُوا أَضْغَتْ أَحْلَمٌ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَمِ بِعِلْمٍ ﴿٤٤﴾

گفتند: رؤیای تو چند رشته خوابِ درهم پیچیده است و ما تعبیر این گونه خواب ها را نمی دانیم (۴۴)

معنای اصغاث و احلام

احلام جمع حلم - به ضم ح و لام است ، گاهی هم به سکون لام می خوانند - عبارت است از آنچه که شخص نائم در خواب خود می بیند، و بعید نیست که اصل در معنای آن تصوّراتی باشد که انسان از داخل نفس خود بدون واسطه حواس ظاهری دارد، و به همین مناسبت است که عقل را هم حلم می نامند، چون عقل عبارت است از استقامت تفکر، و نیز از آن باب است که حد بلوغ و رشد را حلم می نامند، و در قرآن هم فرموده: و اذا بلغ الاطفال منكم الحلم - وقتی اطفال شما به حد حلم رسیدند یعنی زمان بلوغ و حد بلوغ عقل ، و نیز از همان باب است حلم - به صدای زیر حاء - که به معنای حوصله ، ضد کم تحملی است ، چون حوصله عبارت از ضبط نفس و کنترل طبع است از اینکه دچار هیجان غضب شود، و در عقوبت طرف عجله کند، و این خود ناشی از استقامت فکر است.^{۷۳}

راغب درباره معنای کلمه ضغث گفته که: به معنای یک دسته ریحان و یا علف و یا شاخه درخت است و جمع آن اضغاث می شود، که در قرآن هم آمده آنجا که فرموده ، خذ بیدک ضغثا - یک دسته شاخه چوب به دست بگیر و اگر در قرآن خوابهای پریشان را که حقایقش روشن نیست به دسته هایی از چوب و یا ریحان تشبیه کرده و فرموده

^{۷۲} در کشف در ذیل جمله سبع بقرات سمان گفته : اگر شما بگوئید کلمه سمان را صفت ممیز - یعنی بقرات - بگیریم و آن را سمانا بخوانیم ، نه سمان تا صفت سبع بوده باشد آیا معنی فرق می کند یا نه ؟ در جواب می گوئیم : اگر کلمه مذکور را صفت بقرات بگیریم قهرا عدد سبع را با خود بقرات تمیز نیاورده ایم بلکه با نوعی از آن تمیز آورده ایم گاو چاق و اگر آن را صفت خود سبع بگیریم عدد سبع را با جنس گاو تمیز آورده و سپس آن عدد تمیزدار را با صفت چاق وصف کرده ایم.

و اگر بررسی چرا نفرمود : سبع عجاف - به کسره فاء عجاف - که سبع بر آن اضافه شده باشد؟ در جواب می گوئیم : برای اینکه تمیز وضع شده است برای بیان جنس ولی عجاف وصف است ، و با آن به تنهایی بیان حاصل نمی شود.

و اگر بررسی : پس چطور بطور اضافه گفته می شود : ثلاثة فرسان و خمسة اصحاب - سه سواره و پنج اصحاب در جواب می گوئیم فارس و صاحب راکب هر چند صفتند ، و لیکن در این مثالها جنبه اسم به خود گرفته اند، و در نتیجه حکم اسماء را درباره آنها جاری کرده اند، و این دلیل نیست که در اوصافی هم که چنین جنبه ای به خود نگرفته اند جایز باشد، به شهادت اینکه می بینیم هیچ وقت نمی گویند : عندی ثلاثة ضخام و اربعة غلاظ - نزد من است سه چیز ضخیم و چهار چیز غلیظ.

و نیز گفته است : حال اگر بگویی : آیا در آیه مورد بحث دلالتی بر این هست که سنبله های خشک هم مانند سنبله های سبز هفت عدد بوده ؟ در جواب می گوئیم ؟ آری چون کلام برای همین عدد بنا شده است و همه جا یعنی هم در گاوهای چاق و هم در گاوهای لاغر و هم در سنبله های سبز، پای عدد هفت در کار بوده ، پس می بایستی سنبله های خشک هم هفت عدد بوده باشد، و معنای جمله و اخر یابسات ، و سبعا اخر یابسات باشد. و اگر بررسی آیا جایز است که جمله و اخر یابسات عطف شود بر جمله سنبلات خضر و در نتیجه جمله دوم محلا مجرور باشد؟ در جواب می گوئیم نه ، زیرا لازمه جایز بودن چنین عطفی جایز نبودن آنست ، توضیح اینکه عطف آن بر جمله سنبلات خضر اقتضاء می کند که آن نیز محکوم به حکم این باشد، یعنی آن نیز ممیز عدد سبع باشد، و حال آنکه کلمه اخر اقتضاء می کند که سنبله های خشک غیر آن هفت سنبله سبز باشد.

به بیان روشن تر اینکه اگر بخواهی این معنا را افاده کنی که نزد من هفت نفرند که بعضی ایستاده و بعضی نشسته اند و بگویی : عندی سبعة رجال قیام و قعود و قیام و قعود را به صدای زیر بخوانی حرف صحیحی زده ای ، و معنای کلامت این است که نزد من هفت نفر مرد در حال قیام و قعود هستند که بعضی قائمند و بعضی نشسته ، چون عدد هفت را با رجالی تمیز آورده ای که همه به صفت قیام و قعود متصفند.

ولی اگر بگویی : عندی سبعة رجال قیام و آخرین قعود - نزد منند هفت مرد ایستاده و دیگران نشسته اند، غرض خود را نرسانده ای.

مؤلف : این کلام هر چند مشتمل بر نکته لطیفی است ، و لیکن بیش از گمان به اینکه آن سنبله های خشک هم هفت عدد بوده اند را افاده نمی کند، و خلاصه ، کلام به حدی نیست که بتوان به گردن آن گذاشت که بطور قطع چنین دلالتی دارد.

^{۷۳} راغب درباره ریشه این کلمه گفته که : اصل آن حلم بکسر حاء است ، و لیکن اثبات این حرف خالی از تکلف نیست.

قالوا اضغات احلام برای این بوده که خواب پادشاه مصر به نظر ایشان یک دسته خاطرات غیر مربوط به هم بوده است. و اگر یک رویا را دسته هایی از احلام خوانده به این عنایت بوده که بفهماند ادعای ایشان این بوده که خواب پادشاه صورتی در هم و بر هم از رویاهای مختلفی است که هر کدام برای خود تعبیر جداگانه ای داشته و چون یک یک آنها مشخص نیست و با هم مخلوط شده لذا وقوف به تعبیر آنها برای معبر دشوار گشته است.

آری چه بسا می شود که آدمی در یک خواب از یک رویا به رویای دیگر، و از آن به رویای سومی و همچنین به رویاهای دیگر منتقل می شود، و خصوصیات هر یک از آنها با خصوصیات آن دیگری مخلوط می گردد، و در نتیجه اضغات احلامی می شود که وقوف بر حقیقت یک یک آنها مشکل و بلکه ممتنع می گردد، شاهد این مطلب هم این است که خواب مذکور را به عبارت اضغات دسته هایی احلام خوابهائی تعبیر کرده ، و هر دو کلمه را نکره یعنی بدون الف و لام آورده ، و گواهی آن بر گفتار ما مخفی نیست.

علاوه بر این ، آیه یعنی جمله و قال الملك انی اری ... ، هیچ صراحتی در این ندارد که پادشاه آنچه را گفته در یک خواب دیده ، در تورات هم دارد که وی گاوهای چاق و لاغر را در یک خواب دیده بود، و سنبله های سبز و خشک را در خوابی دیگر.

و در جمله و ما نحن بتأویل الاحلام بعالمین اگر الف و لام ، الف و لام عهد باشد معنی چنین می شود که ما تعبیر این خوابها را که در حقیقت اضغات احلامند نمی دانیم ، و اگر برای عهد نباشد، آن وقت با در نظر داشتن اینکه جمع با الف و لام الاحلام افاده عموم می کند معنای جمله چنین می شود که ما تعبیر همه اقسام خوابها را نمی دانیم ، بلکه تنها خوابهایی را می توانیم تعبیر کنیم که اضغات احلام نباشند.

و بهر حال منافات ندارد که رویای او را اضغات احلام نامیده اند و از خود تعبیر مطلق احلام را نفی می کنند، و اگر مراد از احلام تنها خوابهای صحیح بود یکی از دو جمله کافی بود یعنی کافی بود که مثلاً بگویند اینها اضغات احلامند.

و معنای آیه این است که بزرگان گفتند آنچه که دیده ای اضغات احلام و خوابهای مختلف و در هم شده است ، و ما تعبیر اینگونه خوابها و یا همه خوابها را نمی دانیم ، بلکه تنها خوابهای صالح و صحیح را می توانیم تعبیر کنیم.

وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ ﴿٤٥﴾

و آن کس از آن دو زندانی که نجات یافته بود و پس از مدتی یوسف را به خاطر آورد ، گفت: من شما را از تعبیر رؤیای پادشاه خبر می دهم ، پس مرا به زندان نزد یوسف بفرستید (۴۵)

کلمه امت در هر کلامی که بیاید به معنای جماعتی است که در آن گفتار مورد نظر باشند و اغلب در انسان استعمال می شود، و مقصود از آن در آیه مورد بحث جماعتی از سال است ، و مراد از آن ، آن سالهایی است که گوینده این سخن یعنی ساقی پادشاه فراموش کرده بود که یوسف را نزد او معرفی کند، با آنکه یوسف سفارش کرده بود که مرا نزد صاحبت یاد آر، ولی شیطان این سفارش را از یاد ساقی برده بود، و سفارش یوسف باعث آن شد که چند سال دیگر در زندان بماند. و معنایش اینست که یکی از دو رفیق زندانی یوسف که از زندان نجات یافت ، و بعد از چندین سال بیادش آمد آنچه را که یوسف بعد از تعبیر خواب او درخواست کرده بود گفت: من تأویل آنچه را که پادشاه در خواب خود دیده در اختیارتان می گذارم ، مرا اجازه دهید تا در زندان نزد یوسف بروم و خبر تأویل این خواب را برایتان بیاورم. و اگر در جمله فارسلون و جمله انبئکم خطاب را دسته جمعی آورد، برای این بود که حضار مجلس را که از ارکان دولت و سردمداران مملکت و متولیان امور مردم بودند شرکت داده باشد، به دلیل اینکه در زندان هم چنانچه خواهی دید به یوسف گفت: لعلی ارجع الی الناس.

يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ
يَاسِسَتْ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٤٦﴾

او نزد یوسف آمد و گفت: یوسف، ای مرد بسیار راستگوی، درباره دیدن هفت گاو فربه در خواب که هفت گاو لاغر آنها را می خورند و هفت خوشه سبز و خوشه های دیگری که خشک بودند به ما نظر ده، امیدوارم با دانستن تعبیر این خواب به سوی مردم بازگردم، باشد که آنان از حقیقت آن آگاه شوند (۴۶)

در این آیه بمنظور اختصار چیزی حذف و در تقدیر گرفته شده و تقدیر آن چنین است: فارسلوه فجاء الی یوسف فی السجن و قال یا یوسف ایها الصدیق ... یعنی در پاسخ ساقی که گفت مرا روانه کنید، روانه اش کردند او در زندان نزد یوسف آمد و گفت: ای یوسف، ای صدیق نظر بده ما را در باره رویائی که ملک دیده، آنگاه متن رویا را نقل کرده و گفته است که: مردم منتظرند من تأویل رویای او را از تو گرفته برایشان ببرم. قرآن کریم تمامی این مطالب را حذف کرده آن هم طوری که مخل به معنا نیست. و این اسلوب از لطایف اسالیب قرآن کریم است.

و اگر یوسف را صدیق خوانده که به معنای مرد کثیر الصدق و مبالغه در راستگویی است برای این است که این شخص، راستگویی یوسف را در تعبیری که از خواب او و خواب رفیقش کرد، و همچنین در گفتار و کرداری که از او در زندان مشاهده کرده بود بیاد داشت، و خدای تعالی هم این معنا را تصدیق کرده و لذا عین گفته او را نقل نموده و رد نکرده است.

و اگر اسمی از رویا نبرده و تنها گفته: نظر ده ما را درباره هفت گاو چاق که طعمه هفت گاو لاغر شده اند و هفت سنبله سبز و هفت سنبله خشک برای این بوده که خود کلمه افتنا که در مورد پرسش از حکم بکار می رود، و اینکه معهود میان او و یوسف همان مسأله تعبیر خواب بوده، و همچنین ذیل کلام، همه دلالت بر رویا بودن آن می کرده دیگر حاجتی نبوده که بر آن تصریح کند.

در جمله لعلی ارجع الی الناس لعلهم یعلمون که کلمه لعل تکرار شده اولی تعلیل است برای افتنا و دومی برای ارجع و مقصود این است که درباره این رویا نظریه بده زیرا در نظریه تو این امید هست که من دست خالی برنگشته باشم، و در پاسخ صحیح بردنم این امید هست که ایشان آنرا بفهمند و از حیرت و جهالت بیرون آیند.

از همین جا معلوم می شود که جمله ارجع در معنای ارجع بذلک - با پاسخ برگردم است، چون پر واضح است که اگر یوسف درباره رویا نظریه بدهد و ساقی با جواب برگردد برگشتنش برگشتن کسی است که عالم به تأویل و دانای به حکم آن رویا است، پس رجوعش رجوع اوست به اتفاق و همراهی تأویلی که از یوسف گرفته، دقت فرمائید.

اینکه اول به صیغه جمع گفت: افتنا و در ثانی بطور مفرد گفت: لعلی ارجع الی الناس دلالت دارد بر اینکه استفتایی که می کرده برای خودش نبوده بلکه بعنوان رسالت از طرف شاه و کرسی نشینان او بوده، خلاصه منظورش این نبوده که خودش یاد بگیرد و آنگاه برود و از طرف خود تأویل و به اسم خود تمام کند، بلکه منظورش این بوده که عین گفته یوسف را برای آنان ببرد، و لذا می بینیم یوسف هم تنها او را مخاطب قرار نداد، بلکه خطاب را بطور عموم کرد و گفت: تزرعون - می کارید...

و اینکه فرمود: الی الناس برای اشعار و یا دلالت بر این است که مردم منتظر برگشتن او بوده اند تا با تأویل یوسف از حیرت بیرون آیند، حال یا مقصود از مردم، عموم مردم مصر بوده و مردم مصر مردمی بیدار و علاقه مند به وطن خود بوده و نسبت به رویایی که پادشاهشان دیده اهتمام داشته اند، چون غالباً رویاها ناظر به اموری از شؤون زندگی آدمی است که انسان نسبت به آنها اهتمام دارد، و معمولاً پادشاهان نسبت به شؤون مملکت و امور رعیت اهتمام می ورزند، پس رویایی که یک پادشاه ببیند در مصالح مردمش دخالت دارد، و یا مقصود از آن، تنها اولیای امور مملکت

است ، و اگر ایشان را ناس - مردم نامیده برای این بوده که رای و اختیار ایشان در هر امری رای و اختیار مردم است

قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَكْتُلُونَ ﴿٤٧﴾

یوسف گفت: خواب پادشاه پیامی است بدین مضمون: هفت سال پی در پی کشت می کنید ، و آنچه درو خواهید کرد - جز اندکی را که در این سال ها می خورید - در خوشه اش واگذارید تا فاسد نشود (۴۷)

راغب در مفردات گفته: کلمه داب به معنای ادامه در سیر است ، می گویند: داب فی السیر دابا و خدای تعالی فرموده: و سخر لكم الشمس والقمر دائبین - و مسخر کرد برای شما مهر و ماه را در حالی که دائم السیرند، و معنای عادت همیشگی را هم می دهد، همچنانکه خدای تعالی فرموده: کذاب آل فرعون - مانند عادت آل فرعون ، که همواره بر آن عادت مستمر بودند . بنا به گفته وی معنای آیه چنین می شود: باید هفت سال پشت سر هم و بطور مستمر کشت و زرع کنید بعضی دیگر گفته اند: داب به معنی تعب است و معنای آیه این است که باید با جد و جهد و زحمت کشت و زرع کنید.

ممکن هم هست کلمه مذکور حال باشد و معنا چنین باشد که شما هفت سال کشت کنید در حالی که مستمر و یا کوشا باشید.

مفسرین درباره کلمه تزرعون گفته اند که: هر چند بصورت خبر است ولی در معنا امر و انشاء است و بسیار می شود که امر را بصورت خبر می آورند تا در وجوب امثال آن تأکید و مبالغه کنند، و چنین جلوه دهند که گویا این ماموریت انجام شده و اینک از آن خبر می دهند، مانند آیه تومنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله.

یعنی ایمان بیاورید و جهاد بکنید، و در آیه مورد بحث یعنی زراعت بکنید، به دلیل اینکه دنبالش می فرماید: پس آنچه را درو می کنید در سنبله اش بگذارید و اینکه یوسف (علیه السلام) دستور داد که گندم را نکوبند و همچنان در سنبله اش بگذارند برای این بود که جانور نمی تواند داخل سنبله شود، و در نتیجه گندم هر چه هم بماند خراب نمی شود بخلاف اینکه آنرا بکوبند و از سنبله جدا کنند که خیلی زود فاسد می شود.

بنابر آنچه گفته شد معنای آیه چنین می شود: هفت سال پی در پی کشت و زرع کنید، و هر چه درو کردید در سنبله اش بگذارید تا فاسد نگردد، و همه را بدینگونه انبار کنید مگر اندکی که آذوقه آن سال شما است.

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَحْصِنُونَ ﴿٤٨﴾

آن گاه پس از آن ، هفت سال سخت می آید که آنچه را برای آن هفت سال ذخیره کرده اید - جز اندکی را که برای بذر نگاه می دارید - خواهند خورد (۴۸)

کلمه شداد جمع شدید از ماده شدت است ، به معنای صعوبت و دشواری ، چون در سالهای قحطی و گرانی مردم در صعوبت و مشقتند و یا از باب شد علیه و به معنای حمله آوردن است ، و این با جمله بعدی که می فرماید: یا کلن ما قدمتم لهن در آن هفت سال ، مورد حمله قحطی قرار می گیرند و - از آنچه شما برایشان انداخته اید می خورند مناسب تر است.

بنابراین ، کلام مشتمل بر یک تمثیل لطیفی خواهد بود، زیرا سالهای قحطی چون درنده ای خون آشام است که به مردم حمله می آورد، و ایشان را دریده و می خورد، که اگر مردم ذخیره ای داشته باشند این درنده متوجه آن ذخیره ها شده و از خود مردم منصرف می شود. کلمه احصان به معنای احراز و ذخیره کردن است و معنای آیه این است که

پس از هفت سال فراوانی ، هفت سال قحطی پدید می آید که بر شما حمله می کنند و آنچه شما از پیش اندوخته کرده اید می خورند مگر اندکی را که انبار کرده و ذخیره نموده اید.

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ ﴿٤٩﴾

آن گاه پس از آن ، سالی فرا می رسد که در آن سال مردم از باران برخوردار می شوند و گیاهان می رویند و مردم در آن سال از دام های خود شیر فراوان می دوشند (۴۹)

وقتی گفته می شود: غاثه الله و همچنین اغاثه به معنای این است که خدا او را یاری کرد، و همچنین یغیثه - به فتحه و ضمه یاء، هر دو به معنای ینصره است ، بخلاف غاث یغیث که مشتق از غیث به معنای باران است ، پس اینکه فرمود: فیه یغاث الناس اگر از غوث باشد معنایش این می شود که مردم در آن چند سال از ناحیه خدا یاری می شوند، و از گرفتاری و مشقت گرانی رهایی می یابند، و نعمت و برکت بر ایشان نازل می شود، و اگر از ماده غیث باشد معنایش این می شود که در آن سال باران می آید، و قحطی از بین ایشان برطرف می گردد.

و این معنای دوم از نظر جمله بعدی که می فرماید: و فیه یعصرون - و در آن ، مردم عصیر دانه های روغنی و میوه می گیرند مناسب تر است ، و در این باب نباید به این حرف گوش داد که بعضی ادعا کرده اند که معنای اول متبادر از سیاق آیه است ، مگر اینکه جمله: یعصرون را به ضم یاء و فتح صاد یعنی به صیغه مجهول بخوانیم که معنایش باران دیدن است . همچنانکه این طور قرائت هم رسیده است.^{۷۴}

علاوه بر این ممکن است کلمه یغاث مأخوذ از غیث به معنای علف باشد، زیرا در لسان العرب گفته که غیث به معنای علف خودرو است که در اثر باریدن باران می روید و این از آن دو معنای قبلی با جمله و فیه یعصرون سازگارتر است.

و فیه یعصرون - یعصرون از ماده عصر است که به معنای روغن کشی و آب گیری بوسیله فشار دادن است ، مانند گرفتن آب انگور و خرما جهت شیر و امثال آن ، و گرفتن روغن زیتون و کنجد جهت خوردن و یا مصرف چراغ و امثال آن ، و ممکن است مراد از آن ، دوشیدن باشد، یعنی در آن سالهای فراوانی نعمت ، از پستانهای دامها شیر می دوشند . چنانکه به این معنا هم تفسیر شده است.

و معنایش این است که بعد از آن هفت سال قحطی ، سالی فرا می رسد که زمینهایشان سبز و خرم می گردد، و یا باران برایشان می بارد، و یا یاری می شوند، و در آن سال از میوه ها و دانه ها شربت ها و روغن ها می کشند، و یا از پستانهای حیواناتشان شیر می دوشند، و همه اینها کنایه است از اینکه نعمت بر آنان و بر چهارپایان و گوسفندانشان زیاد می شود.^{۷۵}

^{۷۴} اما اینکه پاره ای از مستشرقین بر معنای دومی ایراد گرفته و گفته اند: فراوانی نعمت در سرزمین مصر به باریدن باران نیست ، بلکه به طغیان رود نیل است ، چون باران در فراوان شدن نعمت در این سرزمین اثری ندارد، در جوابش گفته اند که : طغیان نیل هم از اثر زیادی باران و جریان سیل از ارتفاعات سودان است.

^{۷۵} گفتار بیضاوی و صاحب المنار درباره آیه تعبیر خواب یوسف(علیه السلام)

بیضاوی در تفسیر خود گفته : این آیه بشارتی است برای مردم مصر که بعد از آنکه هفت گاو چاق و هفت سنبله سبز را به هفت سال فراوانی و هفت گاو لاغر و هفت سنبله خشک را به هفت سال قحطی تعبیر کرد و خوردن آن گاوها این گاوها را به این معنا تفسیر نمود که هفت سال قحطی اندوخته های هفت سال فراوانی را می خورد اینک نویدشان می دهد به اینکه بعد از آن ، سال فراوانی پدید می آید، و بعید نیست که یوسف این تأویل را بوسیله وحی درک کرده و گرنه در خواب چیزی که دلالت بر آن کند نبوده و یا از اینجا فهمیده که وقتی می گویند هفت سال قحطی می آید معنایش این است که سال هشتم فراوانی می شود، زیرا اگر فراوانی نشود قحطی هفت سال بیشتر خواهد بود، و یا از اینجا فهمیده که همواره سنت الهی بر این جاری بوده که بعد از عسر، یسر، و بعد از صبر، ظفر و بعد از تنگی ، فراخی آورد، این بود گفتار بیضاوی ، غیر او هم قریب به این معنا را گفته اند.

صاحب المنار در تفسیر خود در ذیل آیه مورد بحث گفته : مراد این است که این سال ، سالی است که فراوانی نعمت و ارزانی آن عجیب و بی سابقه است ، بطوری که مردم بهر چه که دلشان بخواهد و بهر چه که ریخت و پاش کنند دسترسی دارند و خبر دادن یوسف از فرا رسیدن چنین سالی جزء متن خواب پادشاه نبود، بلکه مطلبی بود زاید بر آن خواب ، زیرا عدد هفت سال قحطی بیش از این اقتضاء نداشت که سال هشتمش به آن شدت و خشکی نباشد و تا حدی باران ببارد که مردم دستشان به دهانشان برسد، و اما اینکه سالی باشد که در فراوانی بی سابقه باشد خصوصیت و تفصیلی است

که یوسف از راه وحی از طرف خدای عزوجل فهمیده ، و در متن رویای پادشاه قرینه ای که مقابل آن باشد و دلالت بر آن کند وجود نداشته ، و از لوازم تعبیری که کرد نیز نبوده است.

رد گفتار دو مفسر مزبور

لیکن آنچه بنظر می رسد او و بیضاوی و امثال ایشان در تفسیر آیات رویا و تأویل آنها سهل انگاری کرده اند، زیرا وقتی ما در کلام یوسف (علیه السلام) که می فرماید: تزرعون سبع سنین دابا فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قليلا مما تاكلون ثم یاتی من بعد ذلک سبع شداد یاکلن ما قدمتم لهن الا قليلا مما تحصنون دقت و تدبیر کنیم می یابیم که زمینه و اساس گفتار یوسف پیشگویی و خبر دادن از آینده ایشان نبوده ، و نخواستہ دریچه ای به روی آینده ایشان باز کند تا بفهمند هفت سال فراوانی و هفت سال قحطی در پیش دارند، زیرا اگر منظورش این بود جا داشت مثلا بگوید: یاتی علیکم سبع مخصبات ثم یاتی من بعدها سبع شداد یذهبن بما عندکم من الذخائر - هفت سال فراوانی بر شما می آید، آنگاه بعد از آن هفت سال قحطی می آید که آنچه را شما ذخیره کرده اید از بین می برد.

خلاصه هفت سال فراوانی بر شما روی می آورد، و بعد از آن هفت سال گرانی متوجه شما می شود که همه ذخیره های شما را می خورد، آن وقت ایشان پرسیده باشند راه نجات از این پیشامد خطرناک چیست در جواب گفته باشد: هفت سال کشت و زرع کنید، و آنچه درو می کنید نکوبیده ذخیره سازید...

بلکه اساس کلام خود را از ابتدا نشان دادن راه نجات قرار داد، و فهماند اینکه می گویم هفت سال کشت و زرع کنید برای نجات از پیشامدی است که در جلو دارید، و آن گرانی و قحطی است ، و این خود روشن است و احتیاجی به توضیح ندارد، و همین خود دلیل بر این است که خوابی هم که پادشاه دیده بود تجسم روشی است که باید در نجات دادن مردم اتخاذ کند، و اشاره است به وظیفه ای که در قبال مسؤولیت اداره امور رعیت دارد، و آن این است که هفت گاو را چاق کند، تا آذوقه هفت گاو لاغر که بزودی بر ایشان حمله می کنند تاءمین شود، و هفت سنبله سبز را بعد از آن که خشک شد بهمان حالت و بدون کوبیدن و از سنبله جدا کردن حفظ کنند.

پس گویا روح پادشاه وظیفه آینده خود را در قبال خشمی که زمین در پیش دارد در خواب مجسم دیده ، خود سالهای فراوانی و ارزاق آنها بصورت گاو و تکثیر محصول آنها بصورت چاقی ، و قحطی سالهای بعد را بصورت لاغری دیده ، و تمام شدن ذخیره هفت سال اول در هفت سال دوم را به این صورت دیده که گاوهای لاغر گاوهای چاق را می خورند، و وظیفه خود را که باید محصول سالهای اول را در سنبله های خشک نگهداری کند بصورت هفت سنبله خشک در مقابل هفت سنبله سبز مشاهده کرده است.

یوسف (علیه السلام) هم در تأویل خود اضافه بر این چیزی نگفت ، جز اینکه سه چیز را بر آن اضافه کرد که باید دید از کجای رویای شاه استفاده کرده است.

اول: جمله الا قليلا مما تاكلون است و این جمله جزو تأویل نیست ، و تنها می خواهد بفهماند که از آنچه باید در سنبله ذخیره شود می توانند بمقدار حاجت هر سال خود مصرف کنند.

دوم: جمله الا قليلا مما تحصنون است که استثناء از ذخیره ای است که در سالهای قحطی مصرف می کنند، و می فهماند در آن سالها نباید همه ذخیره را بخورند، بلکه مقداری از آن را جهت بذر برای اولین سال کشت و زرع خود نگهدارند و هم اینکه اندوخته ای احتیاطی باشد، و گویا یوسف (علیه السلام) این قسمت را از جمله یاکلهن سبع عجاف گرفته ، چونکه اگر بنا بود در هفت سال دوم همه ذخیره هفت سال اول را بخورند باید می فرمود: اكلهن سبع عجاف یعنی دیدم که هفت گاو لاغر آنها را خوردند، نه اینکه می خورند، یوسف (علیه السلام) از کلمه می خورند فهمیده که مشغول خوردند و هنوز تمام نکرده اند، چون اگر تمام کرده بودند شاه در نقل خواب خود می گفت: دیدم که آنها را خوردند.

سوم: جمله ثم یاتی من بعد ذلک عام فیه یغاث الناس و فیه یعصرون است ، که در متن خواب شاه چیزی که اشاره به آمدن چنین سالی کند نبوده ، و گویا یوسف آنها را از عدد هفت استفاده کرده که هم در گاوهای چاق و هم در گاوهای لاغر و هم در سنبله های سبز بکار رفته و اگر سال هشتم هم قحطی می شد عدد سالهای قحطی هفت نبود.

و جمله ثم یاتی من بعد ذلک عام هر چند بصورت پیشگویی نسبت به آینده است ، لیکن کنایه است از اینکه سالی که بعد از هفت سال قحطی می آید حاجت به جد و جهد در امر زراعت و ذخیره کردن ندارند، در آن سال ، دیگر مکلف به این دستورات که گفته شد نیستند، و گردانندگان مملکت درباره ارزاق مردم تکلیفی نخواهند داشت. و شاید به خاطر این سه جمله بود که در آیه مورد بحث سیاق را از خطاب به غیبت تغییر داد و فرمود: فیه یغاث الناس و فیه یعصرون و نفرمود: فیه تغاثون و فیه تعصرون زیرا در این تغییر سیاق ، اشاره است به اینکه مردم در این سال احتیاجی به شما درباریان ندارند، بلکه خودشان باران می بینند و ارزاق خود را تهیه می کنند، چون در آن سال خداوند برکت و نعمت را بر ایشان نازل می کند. از همینجا پاسخ گفته صاحب المنار معلوم می شود که در کلام سابق خود گفته بود: این نکته را یوسف از راه وحی فهمیده بود و در متن خواب شاه قرینه ای در مقابل آن نبود، و از لوازم تأویل هم نبود.

زیرا معلوم شد که آمدن سالهای فراوانی بعد از هفت سال قحطی از خصوصیات است که بدون تردید و خیلی روشن از رویا استفاده می شود، و اما اینکه گفته بود این سال فراوانی پس از قحطی از سایر سالهای فراوانی قبل از قحطی به مراتب با خود آن سالها فرق دارد و نعمت در آن فراوان تر است ، مطلبی است که وی بدون دلیل گفته و از جهت لفظ، هیچ دلیلی در آیه بر آن وجود ندارد.

از آنچه گفته شد وجه این هم که چرا سنبله های خشک را به عدد هفت توصیف نکرد معلوم شد، چون خاطرنشان کردیم که رویا، خود حادثه و پیشامد سال های فراوانی و خشکی را مجسم نکرده ، بلکه تجسم وظیفه عملی است که کارگردانان مملکت در قبال این پیشامد دارند، و بهمین جهت حاجتی به توصیف مزبور ندیده و از ذکر آن اعراض کرده است.

بخلاف اینکه اگر رویا تجسم خود پیشامد بود، که در اینصورت میبایستی سنبله های خشک را هم به عدد هفت توصیف می کرد دقت فرمائید.

بحث روایی

در تفسیر برهان از طبرسی در کتاب نبوت و او به سند خود از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی بن الیاس روایت کرده که گفت: من از حضرت رضا (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: یوسف به جمع آوری آذوقه پرداخت ، و در آن هفت سال فراوانی ، طعامهای اندوخته را انبار کرد، و چون این چند سال سپری شد و سالهای قحطی فرا رسید یوسف شروع کرد بفروختن طعام ، در سال اول در برابر نقدینه از درهم و دینار، و در مصر و اطراف آن هیچ درهم و دیناری نماند مگر آنکه همه ملک یوسف شد.

و در سال دوم در برابر زیورها و جواهرات ، و در نتیجه در مصر و اطرافش زیور و جواهری هم نماند مگر آنکه به ملک یوسف درآمد، و در سال سوم طعام را در ازای دامها و چارپایان فروخت ، و دام و چارپایی نماند مگر آنکه ملک او شد، در سال چهارم آنرا در ازای غلامان و کنیزان فروخت ، در نتیجه غلام و کنیزی هم در مصر و پیرامونش نماند مگر آنکه همه در ملک یوسف درآمدند، و در سال پنجم طعام را به قیمت خانه ها و عرضه ها فروخت و دیگر خانه و عرصه ای در مصر و پیرامونش نماند مگر آنکه آن نیز ملک وی شد، در سال ششم در ازای مزرعه ها و نهرها فروخت ، و دیگر در مصر و پیرامونش مزرعه و نهری نماند مگر آنکه ملک وی شد و در سال آخر که سال هفتم بود چون برای مصریان چیزی نمانده بود ناگزیر طعام را به ازای خود خریدند، و تمامی سکنه مصر و پیرامون آن برده یوسف شدند. و چون احرار و عبید ایشان همه ملک یوسف شد گفتند ما هیچ ملک و سلطنتی مانند ملک و سلطنتی که خدا به این پادشاه داده ندیده و نه ، شنیده ایم ، و هیچ پادشاهی سراغ نداریم که علم و حکمت و تدبیر این پادشاه را داشته باشد.

پس یوسف به پادشاه گفت حال نظرت درباره این نعمت ها که پروردگار من در مصر و پیرامونش به من ارزانی داشته چیست رای خود را بگو و بدان که من ایشان را از گرسنگی نجات ندادم تا مالکشان شوم ، و اصلاحشان نکردم تا فاسدشان کنم و نجاتشان ندادم تا خود بلای جان آنان باشم ، لیکن خداوند بدست من نجاتشان داد. پادشاه گفت رای برای توست.

یوسف گفت: من خدا و تو را شاهد می گیرم که تمامی اهل مصر را آزاد کرده و اموال ایشان را به ایشان برگرداندم ، و همچنین اختیارات و سلطنت و مهر و تخت و تاج تو را نیز به تو برگرداندم ، بشرطی که جز به سیرت من نروی ، و جز به حکم من حکم نکنی.

پادشاه گفت: این خود، توبه و افتخار من است که جز به سیرت تو سیر نکنم و جز به حکم تو حکمی نرانم و اگر تو نبودی امروز بر تو سلطنتی نداشته و در دوران چهارده ساله گذشته نمی توانستم مملکت را اداره کنم و این تو بودی که سلطنت مرا به بهترین وجهی که تصوّر شود عزّت و آبرو دادی ، و اینک من شهادت می دهم بر اینکه معبودی نیست جز خدایتعالی ، و او تنها و بدون شریک است ، و شهادت می دهم که تو فرستاده اوئی ، و از تو تقاضا دارم که بر وزارت خود باقی باشی که تو نزد ما مکین و امینی.

مؤلف: روایات در این مقام بسیار است ، اما چون اغلب آنها ربطی به غرض تفسیری ما ندارند لذا از نقل آنها خودداری می کنیم.

و نیز از آنچه گذشت این معنا بدست آمد که مناسب تر آنست که مراد از جمله یغاث و جمله یعصرون باریدن باران و یا روییدن گیاهان خودرو و دوشیدن چهارپایان باشد، زیرا این معانی با گاوهای چاق و لاغری که شاه در خواب دید مناسب و معهود است ، و بهمین جهت در این آیه خصوص غیث و عصر را ذکر کرده و خدا داناتر است.

وَقَالَ أَمْلِكُ أَتُتُونِي بِهِ ۖ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ أَرْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسْأَلُهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ الَّتِي قَطَعْنَ
أَيْدِيَهُنَّ ۚ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ ﴿٥٠﴾

فرستاده دربار بازگشت و تعبیر خواب پادشاه را گزارش کرد . پادشاه فرمان آزادی یوسف را صادر نمود و گفت: او را نزد من آورید . هنگامی که فرستاده پادشاه نزد یوسف آمد ، یوسف همراه او نرفت و گفت: نزد سرورت باز گرد و از او بپرس وضع آن زنانی که دست خود را بریدند چگونه بود ؟ البته پروردگار من به نیرنگشان آگاه است (۵۰)

احضار و آزاد شدن یوسف (علیه السلام)

در این آیه بمنظور اختصار، حذف و اضممار بکار رفته ، و بطوری که از سیاق کلام و از طبع داستان برمی آید تقدیر چنین بوده: فرستاده شاه که همان ساقی وی باشد از زندان برگشت و تعبیری را که یوسف از خواب شاه کرده بود باز گفت ، آنگاه شاه بعد از شنیدن آن تعبیر، دستور داد بروید یوسف را حاضر کنید، و پرواضح است که خبر دادن یوسف از پیش آمدن سالهای قحطی پی در پی ، خبر وحشت زایی بوده و راه علاجی هم که نشان داده از خود خبر عجیب تر بوده ، و شاه را که معمولاً نسبت به امور مردم اهتمام و شؤ ون مملکت اعتناء دارد سخت تحت تأثیر قرار داده ، و او را، به وحشت و دهشت انداخته ، لذا بی درنگ دستور می دهد تا او را حاضر کنند، و حضوراً با او گفتگو کند و به آنچه که گفته است بیشتر آگاه گردد، شاهد این معنا هم حکایت قرآن کریم است که بعد از بیرون شدنش فرموده:

فلما جاءه - پس وقتی یوسف نزد او آمد و با او به گفتگو پرداخت...

و اینکه دستور داد یوسف رابیاورند دستور احضار و دوباره برگرداندن به زندان نبود بلکه دستور آزادیش از زندان بود، زیرا اگر بنا بود دوباره به زندان برگردد معنا نداشت که یوسف از بیرون آمدن خودداری کند، زیرا یکنفر زندانی می داند که اگر حکم دولت را امتثال نکند مجبورش می کنند که امتثال کند، پس معلوم می شود احضارش احضار عفو و آزادی بوده ، و چون خود را آزاد دیده توانسته است بگوید من بیرون نمی آیم ، تا آنکه درباره ام بحق داوری شود، نتیجه این خودداری و پیشنهاد هم این شد که شاه برای بار دوم بگوید، او را نزد من آرید تا او را از خواص خودم قرار دهم ، و حال آنکه در بار اول تنها گفته بود: او را نزد من آرید.

یوسف (علیه السلام) در گفتار خود کمال ادب را رعایت نموده به فرستاده دربار گفت: نزد صاحب برگرد و بپرس داستان زنانی را که دستهای خود را بریدند چه بود و چرا بریدند، و در این گفتارش هیچ اسمی از همسر عزیز به میان نیاورد، و هیچ بدگویی از او نکرد، تنها منظورش این بود که میان او و همسر عزیز بحق داوری شود، و اگر به داستان زنانی که دستهای خود را بریدند فقط اشاره کرد و ایشان را به بدی اسم نبرد و تنها مسأله بریدن دستهایشان را ذکر کرد برای این بود که سر نخ را به دست شاه بدهد تا او در اثر تحقیق به همه جزئیات واقف گشته و به برائت و پاکی وی از اینکه با همسر عزیز مراوده کرده باشد آگاهی پیدا کند، و بلکه از هر مراوده و عمل زشتی که بدو نسبت داده اند پی ببرد و بفهمد که بلایی که بر سر او آورده اند تا چه حد بزرگ بوده است.

و خلاصه هیچ حرفی که بدگویی از ایشان باشد نزد، مگر اینکه گفت: ان ربی بکیدهن علیم این هم در حقیقت بمنظور بدگویی از ایشان نبود، بلکه تنها نوعی شکایت به درگاه پروردگار خود بود.

لطفانی که در تعبیرات یوسف (علیه السلام) به چشم می خورد

و چه لطافتی در گفتار یوسف (علیه السلام) در صدر آیه و ذیل آن بکار رفته که به فرستاده شاه گفته است: نزد صاحب برگرد و بپرس آنگاه گفت پروردگار من به کید ایشان دانا است چون این طرز بیان ، خود یک نوع تبلیغ حق است.^{۷۶}

^{۷۶} در ضمن نسبت به کسانی از مفسرین که گمان کرده بودند که مقصود یوسف از کلمه ربی در آنجا که به زن عزیز گفت : انه ربی احسن مئوی - او صاحب نعمت من است ، مقام مرا گرامی داشته عزیز است خود تنبیهی است که یوسف شوهر زلیخا را رب خود نمی دانسته همانطور که در مورد بحث ، مقصودش از ربی خدای تعالی است در آنجا نیز مقصودش او است.

و نیز لطفی در این جمله بکار برده که گفته است: ما بال النسوه اللاتی قطعن ایدیهن چون با در نظر داشتن اینکه کلمه بال به معنای امر مهمی است که مورد اهتمام باشد معنایش این می شود: آن چه امر عظیم و چه شأن خطیری بوده که ایشان را دچار چنین اشتباهی کرده که بجای میوه، دست خود را ببرند؟! زیرا اگر رسیدگی کنی خواهی دید جز عشق و دلدادگی به یوسف انگیزه دیگری نداشته اند.

آری ایشان آنچنان شیدای وی شدند که خود را فراموش کرده دست خود را بجای میوه بریدند، و همین بیان، شاه را متوجه کرده که ابتلای زنان شیدا و عاشق یوسف، ابتلایی بس عظیم بوده و از آن عظیم تر خودداری وی از معاشقه و امتناع از اجابت آنان بوده با اینکه جان و مال خود را نثار قدمش می کردند، و این معاشقه و اظهار دلدادگی و الحاح و اصرار ایشان کار یک روز و دو روز و یکبار و دوبار

نبوده و با این حال مقاومت کردن یک جوان و استقامت در برابر چنین زنانی، کار هر کسی نیست و جز از کسی که خداوند با برهان خود سوء و فحشاء را از او گردانیده باشد، مقدور نیست.

بحث روایی

و در تفسیر عیاشی از سماعه نقل کرده که گفت: من از او سؤال کردم که مقصود از ربک در جمله بسوی صاحب و خدایت باز آی کیست؟ فرمود: مقصود عزیز است.

قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذْ رَاوَدْتَنِيُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْ حَشَى لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتْ
أَمْرَأْتُ الْعَزِيزِ أَكُنْ حَصْحَصَ الْحَقِّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٥١﴾

پادشاه، زنان را احضار کرد و گفت: داستان شما آن گاه که به اصرار از یوسف خواستید خودش را در اختیار شما نهد چه بود؟ گفتند: منزّه است خدا! ما هیچ گناهی از او سراغ نداریم. همسر عزیز گفت: اکنون حقیقت آشکار شد. من به اصرار از او خواستم که خودش را در اختیار من بگذارد و او چنین نکرد، و بی تردید او از راستگویان است (۵۱)

اثبات بی گناهی یوسف (علیه السلام)

راغب گفته: خطب به معنای امر عظیم است که درباره آن تخاطب و گفتگو زیاد می شود، و در قرآن آمده، آنجا که فرموده: فما خطبک یا سامری و آنجا که فرموده: فما خطبکم ایها المرسلون و در معنای حصص الحق گفته: یعنی حق واضح و هویدا گشت، و این در جایی گفته می شود که کاشف و وسیله ظهور آن هویدا گردد، و نسبت حصص با حصص همان نسبتی است که میان کف و کفکف و کب و کبکب است، و وقتی گفته می شود: حصه معنایش این است که از فلان چیز برید، حال یا به مباشرت و یا به حکم... و حصه به معنای قطعه ای است که از چیز یکپارچه، و بجای بهره و نصیب استعمال می شود، و جمله: ما خطبک اذ راودتن یوسف عن نفسه جواب از سوالی است که در سابق گفتیم بمنظور اختصار حذف شده و مقدر است - و سیاق بر آن دلالت می کند - و تقدیر این است که گویا سائلی پرسیده: خوب بعد از آن چه شد و شاه چه کرد؟ و در جواب گفته شده فرستاده شاه از زندان برگشت و جریان زندان و درخواست یوسف را به وی رسانید که درباره او و زنان اشرافی داوری کند، شاه هم آن زنان را احضار نموده پرسید، ما خطبک...، جریان شما چه بود آنروز که با یوسف مراوده کردید؟ گفتند: خدا منزّه است که ما هیچگونه سابقه بدی از او سراغ نداریم، و بدین وسیله او را از هر زشتی تنزیه نموده و شهادت دادند که در این مراوده کوچکترین عملی که دلالت بر سوء قصد او کند از او ندیدند.

و در این جواب قبل از هر چیز کلمه حاش لله را آوردند، همچنانکه در اولین برخورد با یوسف نیز اولین کلمه ای که به زبان آوردند این بود که گفتند: حاش لله ما هذا بشرا و با این طرز بیان خواستند بگویند تا آنجا که ما وی را می شناسیم در حد نهایت از نزاهت و عفت است، همچنانکه در نهایت درجه حسن و زیبایی است.

و وجه اینکه چرا جمله قالت امراه العزیز را به فصل یعنی بدون واو عاطفه آورد همان وجهی است که در جمله قال ما خطبک و جمله قلن حاش لله گفته شد.

در اینجا همسر عزیز که ریشه این فتنه بود به سخن آمده به گناه خود اعتراف می نماید و یوسف را در ادعای بی گناهی تصدیق می کند و می گوید: الان حق از پرده بیرون شد و روشن گردید، و آن این است که من با او بنای مراوده و معاشقه را گذاشتم، و او از راستگوییان است، و با این جمله گناه را به گردن خود انداخت، و ادعای قبلی خود را که یوسف را به مراوده متهم کرده بود تکذیب نمود، و به این هم اکتفا نکرد، بلکه بطور کامل او را تبرئه نمود که حتی در تمامی طول مدت مراوده من، رضایتی از خود نشان نداد، و مرا اجابت نکرد.

در اینجا برائت یوسف از هر جهت روشن می گردد، زیرا در کلام همسر عزیز و گفتار زنان اشراف جهاتی از تأکید بکار رفته که هر کدام در جای خود مطلب را تأکید می کنند، یکی آنکه نفی سوء را بطور نکره در سیاق نفی و با زیادتی من و با اضافه کلمه تنزیه آورده، و در نتیجه هر گونه بدی را از او نفی کردند و گفتند ما هیچگونه بدی از او ندیدیم دیگر آنکه همسر عزیز علاوه بر اعتراف به گناه، تقصیر را منحصر به خود کرد و گفت: انا راودته عن نفسه و شهادت خود به راستگویی یوسف را با چند ابزار تأکید موکد نمود: یکی اینکه حرف ان را بکار برد، دوم اینکه حرف لام را استعمال کرد، سوم اینکه جمله را اسمیه آورد و گفت: و انه لمن الصادقین و این اعتراف و تأکیدها هر بدی را که تصور شود از او نفی می کند چه فحشاء باشد، چه مراوده و چه کمترین میل و رضایت، و چه دروغ و افتراء، و می فهماند که یوسف به حسن اختیار خود از این زشتیها دوری کرد، نه اینکه برایش آماده نبود و یا مصلحت ندید و یا ترسید.^{۷۷}

^{۷۷} در الدر المنثور است که فارابی و ابن جریر و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن مردویه به چند طریق از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من از صبر و بزرگواری برادر یوسف در عجبم، خدا او را بیامزد، برای اینکه فرستادند نزد او تا درباره خواب پادشاه نظر دهد و او هم بدون هیچ قید و شرطی نظر داد و حال آنکه اگر من جای او بودم نظر نمی دادم مگر بشرطی که مرا از زندان بیرون بیاورند، و نیز از صبر و بزرگواری او در عجبم از آنکه از ناحیه پادشاه آمدند تا از زندان بیرونش کنند باز هم بیرون نرفت تا آنکه بی گناهی خود را اثبات کرد، و حال آنکه اگر من بودم بی درنگ بسوی در زندان می دویدم، ولی او می خواست بی گناهی خود را اثبات کند خدایش بیامزد.

مؤلف: این معنا بطریق دیگری نیز روایت شده، و از طرق اهل بیت علیهم السلام هم روایتی آمده که عیاشی آنرا در تفسیر خود از ابان از محمد بن مسلم از یکی از دو امام - امام باقر و یا امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر من جای یوسف بودم در آن موقع که فرستاده پادشاه نزدش آمد تا خواب وی را تعبیر کند تعبیر نمی کردم مگر بشرطی که مرا از زندان خلاص کند و من از صبر یوسف در برابر کید همسر پادشاه در عجبم که تا چه اندازه صبر کرد تا سرانجام خداوند بی گناهی را ظاهر ساخت.

مؤلف: این روایت نبوی - که هم بطرق اهل سنت و هم بطرق اهل بیت علیهم السلام نقل شده - خالی از اشکال نیست، زیرا در آن یکی از دو محذور هست، یا طعن و عیبجویی از یوسف و یا طعن بر خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

طعن بر یوسف به اینکه بگوئیم در توسل و چاره جویی برای نجات از زندان، تدبیر خوبی بکار نبرده، و حال آنکه بهترین تدبیر همان تدبیری بود که او بکار برد، چون آن جناب هدفش صرف بیرون آمدن از زندان نبود، زیرا همسر عزیز و همچنین زنان اشراف مصر از خدا می خواستند او نسبت به خواست و هوای دل آنان موافقت کند، و ایشان بی درنگ آزادش سازند، و اصلاً اگر موافقت می کرد به زندان نمی افتاد، به زندانش انداختند تا مجبور به موافقتش کنند، و او در چنین محیطی از خدا خواست تا به زندان بیفتد و گفت: رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه بلکه خواست او این بود که اگر بیرون می آید در جو و محیطی قرار گیرد که دیگر آن پیشنهادها نامشروع و او نشود و نیز محیط بر بی گناهی او در زندانی شدنش واقف گردد، و در درجه سوم وقتی بیرون می آید باز بصورت یک غلام درنیاید، بلکه در رتبه ای قرار گیرد که لایق شانش باشد.

و لذا نخست در همان زندان به دنبال رویای پادشاه وظیفه ای را که یک نفر زمامدار نسبت به ارزاق رعیت و حفظ و نگهداری آن دارد بیان نمود، و بدین وسیله زمینه ای فراهم کرد که شاه بگوید انتونی به - او را نزد من آرید و در درجه دوم وقتی آمدند و گفتند که برخیز تا از زندان بیرون و به نزد پادشاه رویم، امتناع ورزید، و بیرون آمدن خود را مشروط بر این کرد که شاه میان او و زنان اشرافی مصر به عدل و داد حکم کند، و با این عمل زمینه ای چید که نتیجه اش آن شد که شاه بگوید: انتونی به استخلصه لنفسی - او را نزد من آرید تا از مقربان خود قرارش دهم حال آیا چنین تدبیری قابل طعن است؟ و یا آنکه بهترین تدبیری است که برای رسیدن به عزت، و نجات از بردگی و رسیدن به مقام عزیزی مصر و گسترش دادن عدل و احسان در زمین ممکن است تصور شود؟ قطعاً بهترین تدبیر است که علاوه بر آن آثار، این نتیجه را هم داشت که پادشاه و کرسی نشینان او در خلال این آمد و شدها، به صبر و عزم آهنین و تحمل طاقت فرسای او در راه حق و نیز به علم فراوان و حکم قاطع و محکم وی پی بردند.

و اما طعن بر رسول خدا به اینکه بگوئیم آن جناب فرموده باشد اگر من جای یوسف بودم بقدر او صبر نمی کردم. با اینکه گفتیم در این صبر و حق با یوسف بود، و آیا نسبت دادن چنین کلامی به آن جناب معنایش اعتراف به این نیست که یکی از خصوصیات پیغمبر اکرم این است که نمی توانست در مواردی که صبر واجب و لازم است صبر کند؟! چرا معنایش همین است و حاشا بر آن جناب که مردم را به چنین صبری توصیه کند و خودش از انجام آن عاجز باشد، و چگونه عاجز بود و حال آنکه قبل از هجرتش و همچنین بعد از آن در راه خدا و در برابر اذیت ها و شکنجه های مردم آنچنان صبر کرد که خدای تعالی به مثل آیه و انک لعلی خلق عظیم ثنا خوانیش کرد.

ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ ﴿٥٢﴾

یوسف در پی این ماجرا گفت: من از آن روی فرستاده پادشاه را بازگرداندم و بازجویی از زنان را درخواست کردم که عزیز مصر بداند من در نهان به او خیانت نکردم و بداند که خدا نیرنگ خیانتکاران را به نتیجه نمی رساند (۵۲)

بطوری که از سیاق برمی آید این جملات از کلام یوسف است ، و گویا این حرف را بعد از شهادت زنان به پاکی او و اعتراف همسر عزیز به گناه خود و شهادتش به راستگویی او و داوری پادشاه به برائت او زده است .
هر چند در ابتدای آن ندارد قال ذلک ... و لیکن از این قبیل حکایت قولی در قرآن بسیار است که بدون آوردن کلمه گفت و یا گفتند، خود گفتار را نقل نموده ، از آن جمله مثلاً فرموده: آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المومنون کل امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله که تقدیرش قالوا لا نفرق ... ، است ، و نیز فرموده: و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون .

و بنابر اینکه کلام یوسف باشد اشاره ذلک اشاره به برگردانیدن فرستاده است ، یعنی اینکه من از زندان بیرون نیامدم و فرستاده شاه را نزد او برگردانیدم و بوسیله او درخواست کردم که شاه درباره من و آن زنان داوری کند، برای این بود که عزیز بداند من به او در غیابش خیانت نکردم و با همسرش مراوده ننمودم و بداند که خداوند کید خائنان را هدایت نمی کند. بنابراین ، ضمیر در لیعلم - تا بداند و همچنین در لم اخنه - خیانتش نکردم به عزیز برمی گردد.
آری یوسف (علیه السلام) برای برگرداندن رسول شاه دو نتیجه ذکر کرده ، یکی اینکه عزیز بداند که من به او خیانت نکردم ، و او از وی راضی و خوشنود شود، و از دل او هر شبهه ای که درباره وی و همسر خود دارد زایل گردد.
دوم اینکه بداند که هیچ خائنی بطور مطلق هیچ وقت به نتیجه ای که از خیانت خود در نظر دارد نمی رسد و دیری نمی پاید که رسوا می شود، و این سنتی است که خداوند همواره در میان بندگان جاری ساخته ، و هرگز سنت او تغییر و تبدیل نمی پذیرد، خیانت باطل است و باطل هم دوام ندارد، و حق بر علیه آن ظاهر می شود و بطلان آنرا بر ملا می کند.

بهترین نمونه اش خیانت زنان مصر است ، اگر بنا بود خائن رستگار شود زنان مصر و همسر عزیز در آنچه کردند رسوا نمی شدند، لیکن از آنجائیکه خداوند کید خائنان را راهبری نمی کند رسوا شدند.
و گویا منظور یوسف (علیه السلام) از نتیجه دوم که گفت: ان الله لا یهدی کید الخائنین و تذکر دادن آن به پادشاه مصر و تعلیم آن به وی این بوده که از لوازم فایده خبر نیز بهره برداری کند، و بفهماند که وی از حقیقت داستان اطلاع دارد، و چنین کسی که در غیاب عزیز به همسر او خیانت نکرده قطعاً به هیچ چیز دیگری خیانت نمی کند، و چنین کسی سزاوار است که بر هر چیز از جان و مال و عرض امین شود، و از امانتش استفاده کنند.
آنگاه با فهماندن اینکه وی چنین امتیازی دارد زمینه را آماده کرد برای اینکه وقتی با شاه روبرو می شود از او درخواست کند که او را امین بر اموال مملکت و خزینه های دولتی قرار دهد.
و از ظاهر این آیه برمی آید که مقصود از ملک پادشاه غیر عزیز، همسر زلیخا بوده که در جمله و الفیا سیدها لدی الباب و جمله و قال الذی اشتراه من مصر لامراته اکرمی مثواه سخن از او به میان آمده است.^{۷۸}

^{۷۸} این نظریه ما بود درباره آیه مورد بحث و لیکن بعضی از مفسرین گفته اند که: این کلام و همچنین آیه بعد از آن تتمه گفتار همسر عزیز است که با جمله الان حصص الحق شروع شده بود، و لیکن بزودی اشکالی را که بر آن وارد است ایراد خواهیم کرد انشاء الله.
در الدر المنثور است که حاکم در تاریخ خود و ابن مردویه و دیلمی از انس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا آیه ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب را قرائت کرده و فرمودند: وقتی یوسف این حرف را زد جبرئیل به او گفت: ای یوسف یادت می آید که تو نیز قصد زلیخا را کردی؟ یوسف گفت: و ما ابریء نفسی.

مؤلف: این معنا در روایات متعددی قریب بهم نقل شده ، از آن جمله روایت ابن عباس است که وقتی یوسف این حرف را زد جبرئیل به او طعن زد و گفت: آری خیانت نکردی حتی آن موقعی که قصد او را کردی و روایت حکیم بن جابر است که دارد: جبرئیل گفت: آری خیانت نکردی حتی آن موقعی که بند شلوار را باز کردی ، و همچنین نظیر آن ، روایات دیگری از مجاهد و قتاده و عکرمه و ضحاک و ابن زید و سدی و حسن و ابن جریج و ابی صالح و غیر ایشان آمده.

﴿ وَمَا أَطْرَبْتُ نَفْسِي ۚ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي ۚ إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾

و افزود: من نفس خود را از گرایش به بدی ها تبرئه نمی کنم ، چرا که نفس آدمی بسیار به بدی فرمان می دهد ، مگر کسی را که پروردگار من بر او رحم کند ، به راستی پروردگار من آمرزنده و مهربان است (۵۳)

این آیه تتمه گفتار یوسف (علیه السلام) است ، و آنرا بدین جهت اضافه کرد که در کلام قبلیش که گفت: من او را در غیابش خیانت نکردم بویی از استقلال و ادعای حول و قوت می آمد یعنی این من بودم که دامن به چنین خیانتی نیالودم و چون آن جناب از انبیای مخلص و فرو رفته در توحید و از کسانی بوده که برای احدی جز خدا حول و قوتی قائل نبوده اند، لذا فوراً اضافه کرد که آنچه من کردم و آن قدرتی که از خود نشان دادم بحول و قوه خودم نبود، بلکه هر عمل صالح و هر صفت پسندیده که دارم رحمتی است از ناحیه پروردگارم . و هیچ فرقی میان نفس خود با سایر نفوس که بحسب طبع ، اماره بسوء و مایل به شهوات است نگذاشت ، بلکه گفت: من خود را تبرئه نمی کنم زیرا نفس ، بطور کلی آدمی را بسوی بدی ها و زشتیها وامی دارد مگر آنچه که پروردگارم ترحم کند.

پس در حقیقت این کلام یوسف نظیر کلام شعیب است که گفت: ان ارید الا اصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا باللّٰه .

پس اینکه گفت: من نفس خود را تبرئه نمی کنم اشاره است به آن قسمت از کلامش که گفت: من او را در غیابش خیانت نکردم و منظور از آن اینست که من اگر این حرف را زدم بدین منظور نبود که نفس خود را منزّه و پاک جلوه دهم ، بلکه به این منظور بود که لطف و رحمت خدای را نسبت به خود حکایت کرده باشم ، آنگاه همین معنا را تعلیل نموده فرمود: زیرا نفس بسیار وادارنده به سوء و زشتی است و بالطبع ، انسان را بسوی مشتیهاتش که همان سیئات و گناهان بسیار و گوناگون است دعوت می نماید، پس این خود از نادانی است که انسان نفس را از میل به شهوات و بدیها تبرئه کند، و اگر انسان از دستورات و دعوت نفس بسوی زشتیها و شرور سرپیچی کند رحمت خدایی دستگیرش شده ، و او را از پلیدیها منصرف و بسوی عمل صالح موفق می نماید.

و از همینجا معلوم می شود که جمله الا ما رحم ربی دو تا فایده در بردارد:

یکی اینکه اطلاق جمله ان النفس لاماره بالسوء را مقید می کند، و می فهماند که انجام کارهای نیک هم که گفتیم به توفیقی از ناحیه خدای سبحان است از کارهای نفس می باشد، و چنین نیست که آدمی آنها را بطور اجبار و الجاء از ناحیه خداوند انجام دهد.

دوم اینکه اشاره می کند که اجتنابش از خیانت ، رحمتی از ناحیه پروردگارش بود. آنگاه رحمت خدای را هم تعلیل نموده به اینکه: ان ربی غفور رحیم - همانا پروردگارم بسیار بخشاینده و مهربان است و غفاریت خدای را هم بر رحمت او اضافه کرد، برای اینکه مغفرت ، نواقص و معایب را که لازمه طبع بشری است مستور می کند، و رحمت نیکبها و صفات جمیله را نمایان می سازد.

آری مغفرت خدای تعالی همچنانکه گناهان و آثار آن را محو می کند، نقایص و آثار نقایص را هم از بین می برد، همچنانکه قرآن کریم فرمود: فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فان ربک غفور رحیم که در اواخر جلد ششم این کتاب در تفسیر آن بیانی گذراندیم که حاصلش این بود که مغفرت در اینجا به محو نقیصه تعلق گرفته نه محو گناه.

و از جمله اشارات لطیفی که در کلام یوسف (علیه السلام) آمده یکی این است که از خدای تعالی تعبیر کرده به ربی - پروردگارم و این تعبیر را در سه جای کلام خود تکرار نموده ، یکجا فرموده: ان ربی بکیدهن علیم یکجا فرموده:

و ما در بیان سابق گذراندیم که این روایات از روایات جعلی است که مخالف با صریح قرآن است ، آری حاشا بر مقام یوسف صدیق اینکه در گفتار لم اخنه بالغیب دروغ گفته و آنگاه بعد از طعنه جبرئیل دروغ خود را اصلاح کرده باشد.

زمخشری در کشاف گفته : هرزه سرایان روایاتی جعلی بهم بافته و چنین پنداشته اند که وقتی یوسف گفت : لم اخنه بالغیب جبرئیل گفت : آری و نه آنوقت که قصد او کردی و خود زلیخا گفت : آری و نه آن موقع که بند زیر جامه ات را باز کردی . و این هرزه سرائیها بخاطر آن است که اینان نه تنها از بهتان بستن بخدا و رسولش باکی ندارند بلکه در این عمل با یکدیگر کورس و مسابقه می گذاشتند.

الا ما رحم ربی در اینجا هم فرموده: ان ربی غفور رحیم زیرا این سه جمله ای که کلمه ربی در آنها بکار رفته هر کدام به نوعی متضمن انعامی از پروردگار یوسف نسبت بخصوص وی بوده ، و به همین جهت در ثنای بر او، او را بخودش نسبت داده و گفت: پروردگار من تا مذهب خود را که همان توحید است تبلیغ نموده بفهماند بر خلاف مردم بت پرست آن روز، خدای تعالی را رب و معبود خود می داند، و چون در جمله و ان الله لا یهدی کید الخائنین چنین نسبتی نبود لذا بجای کلمه ربی کلمه الله را آورد.^{۷۹}

وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أُمِينٌ ﴿٧٩﴾

^{۷۹} و اما اینکه گفتیم بعضی از مفسرین دو آیه مورد بحث ، یعنی ذلک لیعلم انی لم اخنه... ، را تتمه کلام همسر عزیز دانسته اند و وعده دادیم که بزودی اشکال آنرا ایراد کنیم اینک می گوئیم : بنا به گفته ایشان معنای دو آیه مذکور چنین می شود که همسر عزیز بعد از آنکه به گناه خود اعتراف نموده به راستگویی یوسف گواهی داد و گفت : ذلک این اعترافم بر اینکه من او را مراوده کردم ، و این شهادتم بر اینکه او از راستگویانست برای این بود : لیعلم تا یوسف وقتی اعتراف و شهادت مرا بشنود بداند که من در غیاب او به او خیانت نکردم ، بلکه اعتراف نمودم که مسأله مراوده از ناحیه من بود، و او از راستگویانست و ان الله لا یهدی کید الخائنین و خدا کید خیانتکاران را هدایت نمی کند همچنانکه کید مرا که مراوده و به زندان افکندن او بود هدایت نکرد، و سرانجام پس از چند سال زندانی شدن راستگویی و پاکدامنی او را بر ملا، و خیانت مرا نزد پادشاه و درباریان افشاء و مرا رسوا نمود، همچنانکه کید سایر زنان اشراف را هم هدایت نکرد.

و من هرگز نفس خود را تبرئه نمی کنم ، زیرا این من بودم که او را بزندان افکندم تا شاید بدین وسیله او را مجبور کنم که به خواسته من تن در دهد، آری ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم.

و اما وجه اشکال آن ، این است که : این تفسیر بسیار سخیف و نادرست است زیرا اولاً اگر کلام ، کلام همسر عزیز می بود جا داشت که در جمله ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب بگوید : لیعلم انی لم اخنه بالغیب به صیغه امر زیرا اگر این جمله عنوان شهادت و اعتراف زلیخا باشد و به غیر صورت امر گفته باشد معنایش این می شود : ذلک یعنی این اعتراف و شهادت من برای این بود که یوسف بداند من اعتراف نموده و به پاکی او شهادت دادم ، پس بر خواننده پوشیده نیست که این کلام کلامی خالی از فایده می باشد.

بخلاف اینکه اگر می گفت : و لیعلم به صیغه امر یعنی باید بداند که من در غیاب او به گناه خود اعتراف و به پاکی او شهادت دادم. علاوه بر این لازمه این تفسیر این است که معنای اعتراف و شهادت باطل شود، چون اعتراف و شهادت وقتی دلیل بر واقع می گردد، و طهارت واقعی یوسف را می رساند که منظور از آن بیان حقیقت و اظهار حق باشد، نه اینکه یوسف بفهمد و از رفتار او در غیابش خوشش آید.

و اگر جمله مذکور عنوان شهادت و اعتراف نباشد بلکه عنوان اعمالی باشد که همسر عزیز در طول مدت زندانی یوسف انجام داده ، و معنایش این باشد که من برای این شهادت دادم و اعتراف کردم که یوسف بداند در طول مدت زندانش به او خیانت نکردم ، در این صورت کلامی خواهد بود هم دروغ محض و هم بی ربط، زیرا او در این مدت به وی خیانت کرده بود، چه خیانتی بالاتر از این که نقشه چینی کرد تا او را بدون هیچ گناهی به زندان افکند علاوه بر اینکه شهادت و اعترافش به هیچ وجهی از وجوه دلالتی بر خیانت نکردنش ندارد، همچنانکه از نظر خواننده نیز پوشیده نیست.

ثانیاً اگر آیه مورد بحث کلام همسر عزیز بود معنا نداشت به یوسف یاد دهد که خدا کید خائنان را رهبری نمی کند، با اینکه یوسف این معنا را در روز اول که وی بنای مراوده را با او گذاشت خاطرنشان کرده و گفته بود : انه لا یفلح الظالمون.

ثالثاً در این صورت جمله و ما ابریء نفسی - من نفس خود را تبرئه نمی کنم - چون من او را با نقشه ها و کید خودم به زندان افکندم - با جمله لم اخنه بالغیب منافات دارد، و این نیز بر خواننده پوشیده نیست.

آیه ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم از آنجایی که مشتمل بر معارف جلیله ای از توحید است احتمال نمی رود کلام زنی بت پرست و مالا مال از هوی و هوس بوده باشد.

بعضی دیگر از مفسرین وجه دیگری در معنای دو آیه مورد بحث گفته اند و آن اینکه ضمیر در لیعلم و در لم اخنه ، به عزیز که همسر زلیخا است برمی گردد، گویا زلیخا پس از اعتراف خود و شهادتش به پاکی یوسف گفته است : اینها که گفتم برای این بود که همسر من بداند من در غیاب او در خلوتهایی که با یوسف داشتم خیانتی به او نکردم ، و خلاصه عمل منافای با عفتی از من سر نزد، و تمامی ماجرا این بود که من با یوسف معاشقه کردم او هم عصمت خود را حفظ کرد و از نزدیکی با من امتناع ورزید، و در نتیجه عرض و ناموس شوهر من محفوظ ماند، و من اگر یوسف را از گناه تبرئه کردم برای این بود که این محفوظ ماندن ناموس من از ناحیه او بود نه از ناحیه من ، و من نفس خود را تبرئه نمی کنم زیرا نفس آدمی اماره به زشتیها است مگر آنکه پروردگار من رحم کند.

اشکال این وجه هم این است که اگر کلام مورد بحث گفتار همسر عزیز بود، و منظور این بود که دل شوهرش را بدست آورد، و هر سوء ظن و تردیدی را از دل او پاک سازد، با گفتن این حرف نتیجه به عکس می گرفت ، زیرا جمله الان حصص الحق انا راوده عن نفسه و انه لمن الصادقین در افاده اینکه او به یوسف عشق می ورزیده یقین آور است ، و لیکن گفتن اینکه یوسف امتناع ورزید یقین آور نیست زیرا همسرش ممکن است پیش خود خیال کند که او این حرف را برای دلخوشی من می زند، و می خواهد سوء ظن مرا از بین ببرد، و حاصل آنکه اعتراف و شهادت اگر از همسر عزیز می بود غرضش رفع سوء ظن شوهر بود، در صورتی که نه تنها سوء ظن او را رفع نمی کند بلکه او را دل چرکین تر هم می سازد.

بعلاوه ، بنابراین معنای جمله و ما ابریء نفسی... ، تکرار همان جمله انا راوده عن نفسه می شود، و حال آنکه در ظاهر سیاق خلاف آن استفاده می شود. همه اینها صرفنظر از اشکالاتی بود که بر وجه قبلی وارد می شد، زیرا همه آنها بر این وجه نیز وارد است.

پس از آن که پاکدامنی یوسف ثابت شد ، پادشاه گفت: یوسف را نزد من آورید که او را از خواص خود قرار خواهم داد . هنگامی که یوسف را نزد پادشاه آوردند و پادشاه با او سخن گفت و عظمت وی نزد پادشاه بیشتر آشکار شد ، او را به صدارت منصوب کرد و گفت: تو امروز نزد ما مقامی بلند داری و در همه کارهای ما امین هستی (۵۴)

معنی جمله استخلصه لنفسی این است که: من او را از مقربان خود قرار می دهم ، و کلمه مکین به معنای صاحب مقام و منزلت است ، و در جمله فلما کلمه حذف و اضممار بکار رفته و تقدیرش این است که وقتی یوسف را نزد شاه آوردند و او با وی گفتگو کرد گفت: تو دیگر از امروز نزد ما دارای مقام و منزلتی هستی . و اینکه حکم خود را مقید به امروز کرد برای اشاره به علت حکم بود، و معنایش این است که تو از امروز که من به مکارم اخلاق و اجتناب از زشتی و فحشاء و خیانت و ظلم ، و صبر بر هر مکروه پی بردم ، و فهمیدم یگانه مردی هستی که بخاطر حفظ طهارت و پاکی نفست حاضر شدی خوار و ذلیل شوی ، و مردی هستی که خداوند به تاییدات غیبی خود اختصاص داده ، و علم به تأویل احادیث و رای صائب و حزم و حکمت و عقل را به تو ارزانی داشته ، دارای مقام و منزلت هستی ، و ما تو را امین خود می دانیم: و از اینکه بطور مطلق گفت: مکین امین فهمانید که این مکان و امانت تو عمومی است ، و خلاصه حکمی که کردیم هیچ قید و شرطی ندارد.

و معنای آیه این است که پادشاه گفت: یوسف را نزد من آرید تا خاص و خالص برای خودم قرارش دهم ، و چون او را آوردند، و شاه با او تکلم کرد گفت: تو امروز با آن کمالاتی که ما در تو دیدیم دارای مکانتی مطلق و امانتی بدون قید و شرط هستی ، و در آنچه بخواهی آزاد و بر جمیع شئون مملکت امینی . و این در حقیقت حکم و فرمان وزارت و صدارت یوسف بود.

قَالَ أَجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ

یوسف گفت: مرا بر خزانه های این سرزمین بگمار تا آذوقه مردم را تأمین کنم و در دوران قحطی میانشان توزیع نمایم ، که من نگهبان امور و به اداره کارها دانایم (۵۵)

بعد از آنکه شاه فرمان مکان و امانت یوسف را بطور مطلق صادر کرد، یوسف از او درخواست نمود که او را به وزارت مالیه و خزانه داری منصوب کند، و امور مالی کشور و خزانه های زمین را که مراد از آن همان سرزمین مصر بوده باشد به وی محول نماید.

و اگر این درخواست را کرد به این منظور بود که امور مالی کشور و اوراق را به مباشرت خود اداره کند، و اوراق را جمع آوری نموده برای سالهای بعد که قهراً سالهای قحطی خواهد بود و مردم دچار گرانی و گرسنگی خواهند شد ذخیره نماید، و خودش با دست خویش آن ذخیره ها را در میان مردم تقسیم کند، و به هر یک آن مقداری که استحقاق دارد بدهد، و از حیف و میل جلوگیری نماید.

و خود درخواست خویش را چنین تعلیل کرد که من حفیظ و علیم هستم ، زیرا این دو صفت از صفاتیست که متصدی آن مقامی که وی درخواستش را کرده بود لازم دارد، و بدون آن دو نمی تواند چنان مقامی را تصدی کند، و از سیاق آیات مورد بحث و آیات بعدش برمی آید که پیشنهاد پذیرفته شد، و دست بکار آنچه می خواست گردید.

بحث روایی

در تفسیر عیاشی آمده که سلیمان از سفیان نقل می کند که می گوید به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: آیا جایز نیست که آدمی خود را تزکیه نماید و از خوبی خود تعریف کند؟ فرمود: در صورتی که ناگزیر شود جایز است ، مگر نشنیده ای گفتار یوسف را که به پادشاه مصر گفت: اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم و همچنین گفتار عبد صالح را که گفت: انی لکم ناصح امین ؟.

مؤلف: ظاهراً مقصود آنجناب از عبد صالح همان هود پیغمبر است که به قوم خود گفته بود: ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین. و در عیون به سند خود از عیاشی روایت کرده که گفته است: محمد بن نصر از حسن بن موسی

روایت کرده که گفت: اصحاب ما از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده اند که مردی به آنجناب عرض کرد: خدا اصلاحت کند، بفرما ببینم چگونه کار شما با مامون بدینجا بینجامید؟ و گویا سائل عمل آن جناب را با مامون عملی ناپسند می پنداشته و لذا حضرت ابی الحسن رضا (علیه السلام) فرمود: بگو ببینم از پیغمبر و وصی کدامیک از دیگری افضلند، مرد عرض کرد پیغمبر افضل از وصی است ، فرمود: حال بگو ببینم مشرک افضل است و یا مسلم ؟ عرض کرد البته مسلم.

فرمود: عزیز مصر مشرک ، و یوسف وزیر او پیغمبر بود، و این مامون مسلمان است و من وصی ، یوسف از عزیز خواست تا او را مسؤول امور مالی کند و گفت: استعملنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم ولی من چنین تقاضایی که نکردم هیچ ، بلکه مامون مرا در قبول این ولایتعهدی مجبور کرد، آنگاه در معنای جمله حفیظ علیم فرمود: یعنی حافظ بر اموال ، و عالم به هر زبانم.

مؤلف: اینکه فرمود: استعملنی علی خزائن الارض مقصود آن جناب نقل به معنای آیه است ، و این روایت را عباشی نیز در تفسیر خود آورده ، معانی الاخبار هم آخر آنرا از فضل بن ابی قره از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است.

وَكَذَلِكَ مَكَّنَا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

و این گونه به یوسف در آن سرزمین قدرت دادیم که هر جای آن می خواست منزل می گزید . هر که را بخواهیم از رحمت خود برخوردار می سازیم و پاداش نیکوکاران را تباہ نمی کنیم (۵۶)

عزت یافتن یوسف (علیه السلام) به واسطه رحمت الهی

کلمه تمکین به معنای قدرت دادن ، و کلمه تبوء به معنای جای گرفتن است ، و کلمه کذلک اشاره است به داستانی که تا رسیدن یوسف به مقام عزیزی مصر بیان کرد، و آن عبارت بود از زندانی شدنش که با وجود اینکه غرض همسر عزیز از آن ، تحقیر و ذلیل کردن یوسف بود مع ذلک خداوند همان را وسیله عزّتش قرار داد، و سایر امور زندگیش نیز بهمین منوال جریان داشت ، پدرش او را احترام کرد و برادران بر وی حسد برده در چاهش انداختند، و به بازرگانان فروختند تا بدین وسیله آن احترام را مبذل به ذلت کنند، خدای سبحان هم همین مکر و حيله آنان را وسیله عزّت او در خانه عزیز مصر قرار داد، زنان مصر مخصوصا همسر عزیز با وی خدعه کردند، و بنای مراوده را گذاشتند تا او را به منجلاّب فسق و فجور بکشانند، خداوند همین توطئه را وسیله بروز و ظهور عصمت و پاکی او قرار داد، و در آخر هم زندان را که وسیله خواری او بود باعث عزّتش قرار داد. و خداوند متعال بهمین داستان زندانی شدن و محرومیت یوسف (علیه السلام) از اختلاط و آمیزش آزادانه با مردم اشاره نموده و فرموده و کذلک مکنّا لیوسف فی الارض یتبوء منها حیث یشاء یعنی ما این چنین زحمت زندان را که از او سلب آزادی اراده کرده بود برداشتیم ، و در نتیجه صاحب مشیتی مطلق و اراده ای نافذ گردید، که می توانست در هر بقعه ای و قطعه ای از زمین که بخواهد منزل بگزیند، پس این جمله به وجهی محاذی جمله و کذلک مکنّا لیوسف فی الارض و لنعلمه من تأویل الاحادیث و اللّٰه غالب علی امره که قبلا درباره وارد شدن یوسف به خانه عزیز فرموده بود قرار گرفته است. و با این مقایسه این معنا روشن می گردد که جمله نصیب برحمتنا من نشاء در اینجا به معنای جمله و اللّٰه غالب علی امره در آنجا است ، و معلوم می شود که مراد این است که خدای سبحان وقتی بخواهد رحمت خود را به شخصی برساند، کسی در خواستن او معارضه ندارد و هیچ مانعی نمی تواند او را از بکار بردن اراده و خواستش جلوگیری کند. و اگر سببی از اسباب ، می توانست که مشیت خدا را در مورد احدی باطل سازد هر آینه درباره یوسف این کار را می کرد، زیرا در خصوص او تمامی اسباب ، آن هم سببیهایی که هر کدام جداگانه در ذلیل کردن وی کافی بود دست بدست هم دادند، و مع ذلک نتوانستند او را ذلیل کنند، بلکه بر خلاف جریان اسباب ، خداوند او را بلند و عزیز کرد،

آری حکم تنها از آن خداست. و اینکه فرموده و لا نضیع اجر المحسنین اشاره است به اینکه این تمکین اجری بوده که خداوند به یوسف داد، و وعده جمیلی است که به هر نیکوکاری می دهد، تا بدانند او اجرشان را ضایع نمی کند^{۸۰}.

وَلَا جُرْأَلَا خِرَةً خَيْرٌ لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿٥٧﴾

و قطعاً پاداش آخرت برای کسانی که ایمان آورده و به درجات بالای ایمان رسیده و پیش از آن تقوا پیشه بوده اند، بهتر است (۵۷)

یعنی اجر آخرت برای اولیای از بندگان اوست. پس در حقیقت این جمله وعده جمیلی است که خداوند به خصوص اولیای خود که یوسف یکی از ایشان است می دهد. دلیل بر اینکه این جمله وعده به عموم مؤمنین نیست جمله حالیه و كانوا يتقون است که دلالت دارد بر اینکه ایمان ایشان که همان حقیقت ایمان است لا محاله مسبوق به تقوای استمراری ایشان بوده آنها تقوای حقیقی، و معلوم است که چنین تقوایی بدون ایمان تحقق نمی یابد، پس

^{۸۰} بحث روایی

در تفسیر قمی آمده که: پادشاه، خوابی دید و به وزرای خود چنین نقل کرد که: من در خواب دیدم هفت گاو چاق را که هفت گاو لاغر آنها را می خوردند، و نیز هفت سنبله سبز و سنبله های خشک دیگری دیدم - امام صادق (علیه السلام) جمله سبع سنبلات را سبع سنابل قرائت نمودند. - آنگاه به وزرای خود گفت که: ای بزرگان مملکت! اگر از تعبیر خواب سر رشته دارید مرا در رویایم نظر دهید، لیکن کسی معنا و تأویل رویای او را ندانست. و قال الذی نجا منها و ادکر بعد امه. یکی از دو تن یار زندانی یوسف که نجات یافته بود و آن روز بالای سر پادشاه ایستاده بود بعد از مدتی بیاد رویای خود افتاد که در زندان دیده بود و گفت انا انبئکم بتأویله فارسلون من شما را از تعبیر این خواب خبر می دهم اینک مرا بفرستید، او را مرخص کردند تا به نزد یوسف آمد و گفت: ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات یوسف در پاسخش گفت: تزرعون سبع سنبل دابا فما حصدتم فذروه فی سنبله الا قليلا مما تاكلون یعنی هفت سال پی در پی بکارید و آنچه درو کردید در خوشه بگذارید و مصرف نکنید مگر اندکی که می خورید خرمن کرده می کوبید، چون اگر همه را بکوبید، تا هفت سال نمی ماند، بخلاف اینکه در سنبله بماند که در این مدت آفتی نمی بیند، آنگاه هفت سال دیگر بعد از آن می رسد که سالهای سختی خواهد بود، و در آن مدت آنچه که برای ایشان در سالهای گذشته ذخیره کرده اید به مصرف می رسانید، امام صادق (علیه السلام) فرموده: آیه به جای ما قدمتم به صورت ما قربتم نازل شده بود، سپس بعد از آن چند سال، سالی فرا می رسد که مردم در آن یاری می شوند، و در آن باران بر آنان می بارد.

امام (علیه السلام) فرمود: مردی نزد علی امیرالمومنین (علیه السلام) کلمه یعصرون را به بنای معلوم و مبنی بر فاعل قرائت کرد، حضرت فرمود: وای بر تو چه چیز را می فشرد، آب انگور را برای شراب؟ مرد عرض کرد: یا امیر المومنین پس چگونه قرائت کنم؟ فرمود: آیه بصورت یعصرون به بنای مجهول و مبنی بر مفعول نازل شده، و معنایش این است که در آن سال و بعد از سالهای قحطی باران داده می شوند، به دلیل اینکه در جای دیگر قرآن فرموده: و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا.

فرستاده یوسف نزد پادشاه برگشته پیغام و دستور العمل را برای او باز گفت، پادشاه گفت او را نزد من آرید، فرستاده اش نزد یوسف آمده از او خواست که به دربار مصر بیاید، یوسف گفت بسوی صاحب برگرد و از او بپرس داستان زنانی که دستهای خود را پاره کردند چه بود؟ که همانا پروردگار من به کید ایشان عالم است.

پادشاه، زنان نامبرده را در یکجا جمع کرده پرسید جریان شما در آن روزها که با یوسف و بر خلاف میل او مراد می کردید چگونه بود؟ گفتند خدا منزه است که ما کمترین عیب و عمل زشتی از او ندیدیم. همسر عزیز گفت: الان حق روشن و برملا گردید، آری من با او و برخلاف میل او مرادو داشتم، و او از راستگویان است، و این را بدان جهت گفتم که او بداند من در غیابش خیانتش نکردم، و اینکه خدا کید خیانتکاران را هدایت نمی کند - و معنای این جمله از کلمات زلیخا این است که این اعتراف را بدان سبب کردم تا یوسف بداند این بار مانند سابق بر علیه او دروغ نگفتم - سپس اضافه کرد: من نفس خود را تبرئه نمی کنم زیرا نفس وادارنده به زشتیهاست، مگر آنکه پروردگارم رحم کند.

آنگاه پادشاه گفت: او را نزد من آرید تا او را از نزدیکان خود قرار دهم، پس وقتی نگاهش به یوسف افتاد گفت: تو امروز نزد ما دارای مکانت و منزلتی، و نزد ما امین می باشی، هر حاجتی داری بگو. یوسف گفت: مرا بر خزانه های زمین بگمار که من نگهبان و دانایم، یعنی مرا بر کندوها و انبارهای آذوقه بگمار. او هم یوسف را مصدر آن کار کرد، و همین است مقصود از اینکه فرمود: و کذلک مکننا لیوسف فی الارض یتبوء منها حیث یشاء.

مؤلف: اینکه صاحب تفسیر قمی گفتند که امام صادق سبع سنابل قرائت کرده منافای با روایت عیاشی است که از ابن ابی یعفور از آنجناب نقل کرده که سبع سنبلات، قرائت کرده اند البته این به نقلی است که تفسیر برهان از عیاشی کرده، و گرنه در نسخه چاپی خود عیاشی نیز سبع سنابل آمده.

و اینکه گفت امام فرمود: آیه بصورت ما قربتم نازل شده مقصود این است که ما قدمتم بحسب تنزیل به معنای تقریب است، و اینکه فرمود: آیه بصورت و فیه یعصرون، به بنای مجهول و مبنی بر مفعول نازل شده و معنایش این است که مردم در آن سال باران داده می شوند، دلالت دارد بر اینکه آن جناب کلمه یغاث را از ماده غوث به معنای یاری گرفته نه از ماده غیث که به معنای باران است، و این معنا را عیاشی نیز در تفسیر خود از علی ابن معمر از پدرش از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است و اینکه فرمود: معنای این جمله از کلمات زلیخا این است که این اعتراف را بدان سبب کردم ... ظاهر این است که امام (علیه السلام) جمله ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب ... ان ربی غفور رحیم را از کلام همسر عزیز دانسته. و خواننده محترم بیانی را که در این خصوص گذرانیدیم بخاطر دارد.

ایمان بعدی ، ایمان بعد از ایمان و تقواست ، و چنین ایمانی همان اجرای ولایت الله است که درباره اش فرموده: **ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوه الدنیا و فی الآخره .**
بیان آیات

این آیات بیانگر آمدن برادران یوسف نزد وی ، در خلال چند سال قحطی است تا از او جهت خاندان یعقوب طعام بخرند، و

وَجَاءَ إِخْوَةُ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ ﴿٥٨﴾ وَلَمَّا جَهَّزَهُم
 -پیشامد
 -مقدمه ای
 بُجَّهَازَهُمْ قَالَ أَتُّونِ بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِیْكُمْ ؕ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّیْ أُوفِی الْكَيْلَ وَأَنَا خَیْرُ
 شد که
 یوسف
 بتواند برادر
 مادری خود
 را از کنعان
 به مصر نزد
 خود بیاورد،
 الْمُنْزِلِینَ ﴿٥٩﴾ فَإِن لَّمْ تَأْتُونِ بِهٖ فَلَا كَیْلَ لَّكُمْ عِندِی وَلَا تَقْرَبُونِ ﴿٦٠﴾ قَالُوا
 سَنُرَوِّدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ ﴿٦١﴾ وَقَالَ لِفَتَیْنِهِ أَجْعَلُوا بِضْعَتَهُمْ فِی رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ
 یَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ ﴿٦٢﴾

و این برادر، همان است که با یوسف مورد حسادت برادران واقع شد و برادران در آغاز داستان گفتند: لیوسف و اخوه احب الی ابینا منا و نحن عصبه و بعد از آوردن او، خود را به سایرین نیز معرفی نموده ، سرانجام یعقوب را هم از بادیه کنعان به مصر منتقل ساخت. و اگر در ابتدای امر، خود را معرفی نکرد برای این بود که می خواست اول برادر مادریش را احضار نماید تا در موقعی که خود را به برادران پدریش معرفی می کند او نیز حاضر باشد و در نتیجه صنع خدای را نسبت به آن دو و پاداشی را که خداوند به آن دو در اثر صبر و تقواشان ارزانی داشت مشاهده کنند و بعلاوه وسیله ای برای احضار همه آنان باشد. و این پنج آیه متضمن آمدن فرزندان یعقوب به مصر و نقشه ای است که یوسف برای احضار برادر مادری خود کشید، که اگر بار دیگر محتاج به طعام شدند تا او را نیاورند طعام نخواهند گرفت ، ایشان نیز پذیرفتند.

وَجَاءَ إِخْوَةُ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ ﴿٥٨﴾

سال های قحطی فرا رسید و برادران یوسف برای تهیه آذوقه به مصر آمدند و بر یوسف وارد شدند . یوسف آنان را شناخت ولی آنان او را نشناختند (۵۸)

ورود برادران یوسف (علیه السلام) و گفتگوشان با او

در این جمله مطالب زیادی حذف شده ، و اگر متعرض آن نگشته برای این بوده که غرض مهمی بدان متعلق نمی شده است ، غرض تنها بیان چگونگی پیوستن برادر مادری یوسف به وی و شرکتش در نعمت ها و منت های الهی او و سپس شناختن برادران و پیوستن خاندان یعقوب به او بوده و این قسمت ها که مورد غرض بوده منتخبی است از داستان یوسف و وقایعی که بعد از رسیدن به عزت مصر رخ داده است. برادرانی که برای خریدن طعام به مصر آمدند همان برادران عصبه و قوی بودند که او را به چاه انداختند و برادر مادری همراهشان نبود زیرا یعقوب بعد از واقعه یوسف با او انس می گرفت ، و هرگز او را از خود جدا نمی کرد و این معانی از آیات زیر به خوبی استفاده می شود. و بین وارد شدن ایشان به مصر و بیرون آمدن یوسف از زندان و منصوب شدنش به وزارت مالیه و خزانه داری کل ، و رسیدنش به مقام عزیزی مصر بیشتر از هفت سال فاصله بوده ، زیرا برادران بطور مسلم در بعضی از سالهای قحطی به مصر آمدند تا طعامی خریداری کنند، و این سالها بعد از هفت سال فراوانی اتفاق افتاده ، و ایشان از آن روزی که یوسف را بعد از بیرون شدن از چاه به دست مکاریان و کاروانی که از کنار چاه عبور می کردند سپردند دیگر او را

ندیدند، و یوسف آن روز، کودکی خردسال بود، و بعد از آن، مدتی در خانه عزیز و چند سالی در زندان و بیشتر از هفت سال هم هست که عهده دار امر وزارت است، بعلاوه اینکه او روزی که از برادران جدا شد یک کودک بیش نبود و امروز در لباس وزارت و زی سلاطین درآمد، دیگر چگونه ممکن بود کسی احتمال دهد که او مردی عبری و بیگانه از نژاد قبطی مصر باشد و خلاصه چگونه ممکن بود برادران حدس بزنند که او برادر ایشان و همان یوسف خودشان است. بخلاف یوسف، که برادران را در آن وضعی که دیده بود الان نیز در همان وضع می بیند و کیاست و فراست نبوت هم کمکش می کند و بی درنگ ایشان را می شناسد همچنانکه فرمود: و جاء اخوه یوسف فدخلوا علیه فعرّفهم و هم له منکرون.

وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ أَتُنُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَيْكُمُ الْأَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوْفِي الْأَكْيَلِ وَأَنَا خَيْرُ

الْمُنْزِلِينَ ﴿٥٩﴾

و چون برادرانش را به خوار و بارشان مجهّز کرد، گفت: آن برادر پدری خود را که از او سخن گفتید، در نوبت بعدی نزد من آورید. آیا نمی بینید که من پیمانه را به طور کامل می دهم و به کسی ستم روا نمی دارم و بهترین میزبانانم (۵۹)

درخواست آوردن برادر ابوینی خود از برادران پدری با تشویق، تهدید و تدبیر

راغب در مفردات خود گفته: جهاز، هر متاع و یا چیز دیگری است که قبلاً تهیه شود، و تجهیز به معنای حمل این متاع و یا فرستادن آن است. و بنا به گفته وی معنا این می شود که بعد از آنکه متاع و یا طعامی که جهت ایشان آماده کرده و به ایشان فروخته بود بار کرد، دستورشان داد که بایستی آن برادر دیگری که تنها برادر پدری ایشان و برادر پدری و مادری یوسف است همراه بیاورند، و گفت: اتنونی باخ.... و معنای ایفای به کیل در جمله الا ترون انی اوفی الکیل این است که من به شما کم نفروختم، و از قدرت خود سوء استفاده ننموده و به اتکای مقامی که دارم به شما ظلم نکردم و انا خیر المنزلین یعنی من بهتر از هرکس واردین به خود را اکرام و پذیرایی می کنم و این خود تحریک ایشان به برگشتن است، و تشویق ایشان است تا در مراجعت، برادر پدری خود را همراه بیاورند. و این تشویق در برابر تهدیدی است که در آیه بعدی: فان لم تاتونی به فلا کیل لکم عندی و لا تقربون کرد، و گفت که اگر او را نیاورید دیگر طعامی به شما نمی فروشم، و دیگر مانند این دفعه، شخصا از شما پذیرایی نمی کنم، این را گفت تا هوای مخالفت و عصیان او را در سر نپروراند، همچنانکه از گفتار ایشان در آیه آتیه که گفتند: سناودها عنه اباه و انا لفاعلون - بزودی از پدرش اصرار می کنیم و بهر نحو شده فرمان تو را انجام می دهیم برمی آید که برادران یوسف فرمان او را پذیرفتند و با این قول صریح خود، او را دلخوش ساختند.

اینهم معلوم است که کلام یوسف که در موقع برگشتن برادران به ایشان گفته: که باید برادر پدری خود را همراه بیاورید آنهم با آن همه تأکید و تحریص و تهدید که داشت، کلامی ابتدایی نبوده، و از شأن یوسف هم بدور است که ابتداء و بدون هیچ مقدمه ای این حرف را زده باشد، زیرا اگر اینطور بود برادران حدس می زدند که شاید این مرد همان یوسف باشد که اینقدر اصرار می ورزد ما برادر پدری خود را که برادر پدر و مادری اوست همراه بیاوریم، پس قطعاً مقدماتی در کار بوده که ذهن آنان را از چنین حدسی منصرف ساخته و نیز از احتمال و توهم اینکه وی قصد سویی نسبت به آنان دارد بازشان داشته است.^{۸۱}

^{۸۱} و در اینکه بطور احتمال می دانیم چنین مقدماتی در کار بوده حرفی نیست و لیکن آن کلمات و گفتگوهای بسیاری که مفسرین در این مقام از او نقل کرده اند هیچ دلیلی از قرآن بر آنها وجود ندارد و هیچ قرینه ای هم در سیاق قصه بر آنها نیست، و روایتی هم که مورد اطمینان باشد به نظر نمی رسد.

کلام خدای تعالی هم خالی از تعرض به آن است، تنها چیزی که از کلام خدای تعالی استفاده می شود این است که یوسف از ایشان پرسیده که به چه علت به مصر آمده اید؟ ایشان هم جواب داده اند که ده برادرند و یک برادر دیگر در منزل نزد پدر جا گذاشته اند چون پدرشان قادر بر مفارقت او، و

فَإِنْ لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ ﴿٦٠﴾

اگر او را نزد من نیاورید ، هیچ سهمیه ای نزد من نخواهید داشت و نباید برای خرید آذوقه به این سرزمین وارد شوید و نزد من بیایید (۶۰)

کیل به معنای مکیل کشیدنی است که مقصود از آن طعام است ، و اینکه فرمود: و لا تقرّبون معنایش این است که حق ندارید به سرزمین من نزدیک شده و نزد من حضور بهم رسانید و طعام بخرید، و معنای آیه روشن است که خواسته است برادران را تهدید کند و همچنانکه گذشت از مخالفت امر خود زنها دهد.

قَالُوا سَرَوْدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ ﴿٦١﴾

گفتند: از پدرش به اصرار خواهیم خواست که او را به ما بسپرد تا همراه ما نزد تو آید و قطعاً این کار را خواهیم کرد (۶۱)

کلمه مراوده همانطور که در سابق گذشت به معنای این است که انسان درباره امری پشت سر هم و مکرر مراجعه نموده و اصرار بورزد و یا حيله بکار برد، پس اینکه به یوسف گفتند: سناود عنه اباہ دلیل بر این است که ایشان قبلاً برای یوسف گفته بودند که پدرشان به مفارقت برادرشان رضایت نمی دهد، و هرگز نمی گذارد او را از وی دور کنیم ، و اینکه گفتند: پدرش ، و نگفتند پدرمان خود مؤید این معنا است. و معنای اینکه گفتند: و انا لفاعلون این است که ، آوردن او و یا اصرار به پدر و وادار نمودنش به دادن برادر را انجام می دهیم ، و معنای آیه روشن است و پیداست که با این جمله خواسته اند یوسف را دلخوش ساخته قبولی خود را فی الجمله اعلام دارند.

وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ آجْعَلُوا بُضْعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا أُنْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٦٢﴾



یوسف به خدمتگزاران خود گفت: سرمایه آنان را که در برابر آذوقه پرداخته اند در اثاثیه شان بگذارید ، شاید وقتی به سوی کسانشان بازگشتند به آن پی ببرند ، امید که آنان با برادرشان به سوی ما باز آیند (۶۲)

فتیان جمع فتی به معنای پسر است ، راغب در مفردات در معنای بضاعت گفته: قطعه ای وافر و بسیار از مال است که برای تجارت در نظر گرفته شده باشد، گفته می شود: ابضع بضاعه و ابت ضعها و خداوند فرموده: هذه بضاعتنا ردت إلینا و نیز فرموده: ببضاعه مزجاه و اصل این کلمه بضع - به فتحه باء - است ، که به معنای پاره ای گوشت است که قطع و بریده گردد، و نیز گفته است: عبارت معروف فلان بضعه منی - فلانی بضعه ای از من است معنایش این است که فلانی از شدت نزدیکی به من به منزله پاره ای از تن من است. و نیز گفته: بضع به کسره باء به معنای قسمتی از عدد ده است ، و عدد ما بین سه و ده را بضع می گویند: بعضی گفته اند بضع بیشتر از پنج و کمتر از ده را گویند. و کلمه رحال جمع رحل به معنای ظرف و اثاث است. و کلمه انقلاب به معنای مراجعت است.

و معنای آیه این است که یوسف به غلامان خود گفت: هر آنچه ایشان از قبیل پول و کالا در برابر طعام داده اند در خرجین هایشان بگذارید تا شاید وقتی به منزل می روند و خرجین ها را باز می کنند بشناسند که کالا همان کالای خود ایشان است ، و در نتیجه دوباره نزد ما برگردند، و برادر خود را همراه بیاورند، زیرا برگرداندن بها دلهای ایشان را بیشتر متوجه ما می کند، و بیشتر به طمعشان می اندازد تا برگردند و باز هم از اکرام و احسان ما برخوردار شوند.

راضی به فراق او نمی شود حال چه مسافرت باشد و چه گردش و چه مانند آن ، یوسف هم اظهار علاقه کرد که دوست می دارد او را ببیند و باید بار دیگر او را همراه خود بیاورند.

بیان آیات

این آیات داستان برگشتن برادران یوسف را بسوی پدرشان و راضی کردن پدر به اینکه برادر یوسف را برای گرفتن طعام بفرستد، و نیز بازگشتن ایشان را بسوی یوسف و بازداشت کردن یوسف برادر خود را با حيله ای که طرح کرده بود بیان می فرماید.

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أٰبِهَيْهِمْ قَالُوا يٰٓاَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَاَرْسَلَ مَعَنَا اَخَانَا نَكْتَلُ وَاِنَّا لَهُ لَحٰفِظُونَ ﴿١٣﴾ قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ عَلَيْهِ اِلَّا كَمَا ءَامَنْتُمْ عَلٰٓى اَخِيهِ مِنْ قَبْلُ ۖ فَاَللّٰهُ خَيْرٌ حٰفِظًا ۖ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّحِمِيْنَ ﴿١٤﴾ وَلَمَّا فَتَحُوا مَتْعَهُمْ وَجَدُوْا بِضَعَتَهُمْ رُوْدَتْ اِلَيْهِمْ قَالُوا يٰٓاَبَانَا مَا نَبْغِيْ هٰذِهِ بِضَعَتُنَا رُوْدَتْ اِلَيْنَا وَنَمِيْرُ اَهْلَنَا وَنَحْفَظُ اَخَانَا وَتَزِدَادُ كَيْلٍ بَعِيْرٌ ذٰلِكَ كَيْلٌ يَّسِيْرٌ ﴿١٥﴾ قَالَ لَنْ اَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتّٰى تُؤْتُوْنِ مَوْثِقًا مِّنَ اللّٰهِ لَتَاْتِنِيْ بِهٖ اِلَّا اَنْ تُحَاطَ بِكُمْ ۚ فَلَمَّا ءَاتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللّٰهُ عَلٰٓى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴿١٦﴾ وَقَالَ يَبْنَى لَّا تَدْخُلُوْا مِنْ بَابٍ وَّاحِدٍ وَاَدْخُلُوْا مِنْ اَبْوَابٍ مُّتَفَرِقَةً ۚ وَمَا اُغْنٰى عَنْكُمْ مِّنَ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ ۚ اِنْ اَحْكُمُ اِلَّا لِلّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُوْنَ ﴿١٧﴾ وَلَمَّا دَخَلُوْا مِنْ حَيْثُ اَمَرَهُمْ اٰبُوهُمْ مَا كَانُ يَغْنٰى عَنْهُمْ مِّنَ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا حَاجَةً فِى نَفْسٍ يَّعْقُوْبَ قَضٰهَا ۚ وَاِنَّهٗ لَذُوْ عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنٰهٗ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ ﴿١٨﴾ وَلَمَّا دَخَلُوْا عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوٰى اِلَيْهِ اَخَاهُ ۖ قَالَ اِنِّىۤ اَنَا اَخُوكَ فَلَا تَبْتٰسُ بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ ﴿١٩﴾ فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهّٰزِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِى رَحْلِ اَخِيهِ ثُمَّ اَذَّنَ مُؤَذِّنٌ اَتَتْهَا اَلْعِيْرُ اِنْكُمْ لَسْرِقُوْنَ ﴿٢٠﴾ قَالُوا وَاَقْبَلُوْا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُوْنَ ﴿٢١﴾ قَالُوا نَفَقْدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَآءَ بِهٖ هِمْلٌ بَعِيْرٌ وَاَنَا بِهٖ زَعِيْمٌ ﴿٢٢﴾ قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِى الْاَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِيْنَ ﴿٢٣﴾ قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ ۚ اِنْ كُنْتُمْ كٰذِبِيْنَ ﴿٢٤﴾ قَالُوا جَزَاؤُهُ مَن وُجِدَ فِى رَحْلِهٖ فَهُوَ جَزَاؤُهُ ۚ كَذٰلِكَ نَجْزِى الظّٰلِمِيْنَ ﴿٢٥﴾ فَبَدَا بِاَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَآءِ اَخِيهِ ثُمَّ اَسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَآءِ اَخِيهِ ۚ كَذٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ ۚ مَا كَانَ لِيَاْخُذَ اَخَاهُ فِى دِيْنِ الْمَلِكِ اِلَّا اَنْ يَّشَآءَ اللّٰهُ ۚ نَرْفَعُ دَرَجٰتٍ مِّنْ نَّشَآءٍ ۚ وَفَوْقَ كُلِّ ذٰى عِلْمٍ عَلِيْمٌ ﴿٢٦﴾ * قَالُوا اِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ اَخٌ لَّهُ مِنْ قَبْلُ ۚ فَاَسْرَهَا يُّوسُفُ فِى نَفْسِهٖ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ ۚ قَالَ اَنْتُمْ شَرٌّ مَّكَانًا ۖ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا تَصِفُوْنَ ﴿٢٧﴾ قَالُوا يٰٓاَيُّهَا الْعَزِيْزُ اِنَّ لَّهُ اَبَا شَيْخًا كَبِيْرًا فَخُذْ اَحَدَنَا مَكَانَهٗ ۚ اِنَّا نَرٰكَ مِنَ الْمُحْسِنِيْنَ ﴿٢٨﴾ قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ اَنْ نَّأْخُذَ اِلَّا

مَنْ وَجَدَنَا مَتَّعْنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذَا لَطَلِمُوتٌ ﴿٧١﴾ فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْتَقًا مِّنَ اللَّهِ وَمِن قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَن أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ تَحْكُمَ اللَّهُ لِي ۖ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿٧٢﴾ ارْجِعُوا إِلَى آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَتَابَانَا إِنَّا أَبْنَاكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ ﴿٧٣﴾ وَسَلِّ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا ۖ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿٧٤﴾

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَبِيهِمْ قَالُوا يَتَابَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسَلْنَا مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَفِظُونَ ﴿٧٥﴾

پس هنگامی که نزد پدرشان بازگشتند ، گفتند: ای پدر ، بدون همراهی برادرمان بنیامین آذوقه از ما منع شده است ، پس برادرمان را با ما بفرست که اگر او بیاید آذوقه خواهیم گرفت و قطعاً ما نگهبان او خواهیم بود (۶۳)

اكتيال به معنای گرفتن طعام است با کیل ، در صورتی که با کیل معامله شود، راغب گفته: کیل به معنای پیمان کردن طعام است ، وقتی گفته می شود: کلت له الطعام با تعبیر کلته الطعام فرق دارد، اولی به معنای این است که مباشر پیمان کردن طعام برای او من بودم ، ولی دومی به این معنی است که من طعام را با کیل و پیمانه به او دادم ، و معنای اکتلت علیه این است که با کیل از او گرفتم ، و لذا خدای تعالی فرموده: ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم ... زیرا در گرفتن تعبیر کرده به اکتالوا علی الناس و در دادن تعبیر کرده به کالوا الناس . و اینکه فرموده: قالوا یا ابانا منع منا الکیل معنایش این است که اگر ما برادر خود را همراه نبریم و او با ما به مصر نیاید ما را کیل نمی دهند، به دلیل اینکه دنبالش فرموده: فارسل معنا اخانا زیرا این جمله اجمال آن جریانیست که میان آنان و عزیز مصر گذشته ، که به مامورین دستور داده دیگر به این چند نفر کنعانی طعام ندهند مگر وقتی که برادر پدری خود را همراه بیاورند، این معنا را با جمله کوتاه منع منا الکیل برای پدر بیان کرده و از او می خواهند که برادرشان را با ایشان روانه کند تا جیره ایشان را بدهند و محرومشان نکنند. و اینکه تعبیر کردند به اخانا - برادرمانرا به این منظور بوده که شفقت خود را درباره او به پدر بفهمانند و وی را دل خوش و از ناحیه خود مطمئن سازند. همچنانکه جمله انا له لحافظون هم با آنهمه تأکید که در آن بکاررفته در مقام افاده همین غرض است.

قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ ۖ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا ۖ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ﴿٧٦﴾

يعقوب به فرزندانش گفت: آیا جز همان گونه که شما را پیش تر درباره برادرش یوسف امین شمردم و به شما اطمینان کردم و آن حوادث روی داد ، درباره او نیز شما را امین بشمارم و به شما اطمینان کنم ؟ پس باید به خدا و نگهبانی او دل بست که خدا بهترین نگهبان و مهربانترین مهربانان است (۶۴)

در مجمع البیان گفته: کلمه امن به معنای اطمینان قلب نسبت به سلامت است ، گفته می شود: امنه یامنه امنا و بنا بگفته وی معنای جمله: هل آمنکم علیه... ، این می شود که آیا درباره این فرزندم به شما اطمینان کنم همانطور که درباره برادرش اطمینان کردم و در نتیجه ، شد آنچه که نباید می شد؟

و حاصلش اینست که شما از من توقع دارید که به گفتارتان اعتماد کنم و دلم را درباره شما گرم و مطمئن کنم ، همچنانکه قبل از این در خصوص برادرش یوسف به شما اعتماد کردم ، و به وعده ای که امروز می دهید ما او را حفظ می کنیم دل ببندم ، همانطور که به عین این وعده که درباره یوسف دادید دل بستم ، و حال آنکه من آنروز عینا مانند امروز شما را بر آن فرزندم امین شمردم ولی شما در حفظ او کاری برایم صورت ندادید، که سهل است ، بلکه پیراهن او را که آغشته به خون بود برایم آوردید، و گفتید که گرگ او را درید.

امروز هم اگر درباره برادرش به شما اعتماد کنم به کسانی اعتماد کرده ام که اعتماد و اطمینان به آنان سودی نمی بخشد، و نمی توانند نسبت به امانتی که به ایشان سپرده می شود رعایت امانت را نموده آنرا حفظ کنند.

و اینکه فرمود: فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین تفریع است بر کلام سابقش که گفته بود: هل آمنکم علیه... ، که استنتاج را آماده می کند و می فهماند که وقتی اطمینان به شما در خصوص این پسر، لغو و بیهوده است و هیچ اثر و خاصیتی ندارد، پس بهترین اطمینان و اتکال ، تنها آن اطمینان و توکلی است که به خدای سبحان و به حفظ او باشد، و خلاصه وقتی امر مردد باشد میان توکل به خدا و تفویض به او، و میان اطمینان و اعتماد به غیر او، و ثوق به خدای تعالی بهتر و بلکه متعین است.

و جمله و هو ارحم الراحمین به منزله تعلیل برای جمله فالله خیر حافظا است ، و معنایش این است که غیر خدای تعالی چه بسا در امری مورد اطمینان قرار بگیرد، و یا در امانتی امین پنداشته شود، ولی او کمترین رحمی به صاحب پندار نکرده امانتش را ضایع می کند، بخلاف خدای سبحان که او ارحم الراحمین است ، و در جایی که باید رحم کند از رحمتش دریغ نمی دارد، او بر عاجز و ضعیفی که امر خود را به او واگذار نموده و بر او توکل جسته ترحم می کند، و کسی که بر خدا توکل کند خدا او را بس است.

از اینجا بخوبی روشن می گردد که مراد حضرت یعقوب (علیه السلام) این نبوده که لزوم اعتماد به خدا را از این جهت بیان کند که چون خدای تعالی سببی است مستقل در سببیت ، و سببی است که به هیچ وجه مغلوب سبب دیگری نمی شود، به خلاف سایر اسباب که استقلال نداشته مغلوب خداوندند، زیرا گو اینکه این در جای خود صحیح و مسلم است همچنانکه خود فرموده: و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و چگونه چنین نباشد و حال آنکه چنین اطمینانی به غیر خدا شرک است و انبیاء علیهم السلام به نص قرآن از آن منزهند، این قرآن است که تصریح دارد بر اینکه یعقوب از مخلصین و برگزیدگان و از ائمه هداة مهتدین است ، و او خود در آنجا که فرموده بود: الا کما امنتم علی اخیه من قبل اعتراف کرده بر اینکه فرزندان را درباره یوسف امین پنداشته و اگر اینگونه اعتماد کردن شرک بود به نص قرآن ، یعقوب مرتکب آن نمی شد، علاوه بر اینکه نسبت به برادر یوسف هم این اعتماد را کرد و به طوری که از آیات بعدی برمی آید بعد از گرفتن پیمانی خدایی او را به ایشان سپرد.

پس معلوم می شود مقصود یعقوب (علیه السلام) از اعتماد به خدا اعتماد به این معنا نبوده بلکه مقصودش بیان این معنا بوده که لزوم اختیار اطمینان و اعتماد به خدا، بر اعتماد به غیر او از این جهت است که خدای تعالی متصف به صفات کریمه ای است که بخاطر وجود آنها یقین و اطمینان حاصل می شود که چنین خدایی بندگان متوکل را فریب نمی دهد، و به کسانی که امور خود را تفویض به او کرده اند خدعه نمی کند، چونکه او نسبت به بندگان خویش رؤ وف و غفور ودود و کریم و حکیم و علیم ، و به عبارت جامع تر ارحم الراحمین است.

علاوه بر این او در امورش مغلوب و در مشیتش مقهور کسی نمی شود، بخلاف مردم که اگر در امری مورد اعتماد قرار گیرند از آنجا که اسیر هوی و بازیچه هوسهای نفسانیند چه بسا کرامت نفس و فضیلت و وفا و صفت رحمت ، ایشان را به حفظ آنچه که حفظش در اختیار آنان است وادار کند، و چه بسا هوی و هوسها وادارشان کند که نسبت به آن خیانت ورزیده از حفظش دریغ نمایند، بعلاوه ، همان کسانی هم که خیانت نمی ورزند در قدرت و اراده بر حفظ آن ، استقلال و استغنائی از خود ندارند.

و کوتاه سخن آنکه مراد یعقوب (علیه السلام) این است که اطمینان به حفظ خدای سبحان بهتر است از اطمینان به حفظ غیر او، برای اینکه او ارحم الراحمین است، و به بنده خود، در آنچه که او را امین در آن دانسته خیانت نمی کند، بخلاف مردم که چه بسا رعایت عهد و امانت را ننموده به موتمنی که متوسل به ایشان شده ترحم نکنند و به وی خیانت بورزند.

بهمین جهت می بینیم یعقوب (علیه السلام) بعد از آنکه برای بار دوم فرزندان را مکلف به آوردن وثیقه می کند چنین می فرماید: حتی توتون موثقا من الله لتاتنی به الا ان يحاط بکم و آن اختیاری را که فرزندان در حفظ برادر خود ندارند استثناء نموده می فرماید: مگر آنکه شما را احاطه کنند و قدرت حفظ او از شما سلب گردد، زیرا در اینصورت حفظ برادر از قدرت و استطاعت ایشان بیرون است، و دیگر نسبت به آن مورد سؤال پدر واقع نمی شوند، و اما اینکه حضرت یعقوب (علیه السلام) از آنان خواست تا وثیقه ای الهی بیاورند تا آنجا بود که اختیار و قدرت دارند برادر را حفظ نموده دوباره به پدر برگردانند، مثلا او را نکشند، و آواره و تبعیدش نکنند، و بلایی نظیر آن بر سرش نیاورند (دقت فرمائید).

از آنچه گذشت این معنا روشن شد که در جمله و هو ارحم الراحمین یک نوع تعریض به فرزندان و طعنه به این است که ایشان آنطور که باید و یا اصلا نسبت به برادر خود یوسف رحم نکردند، و با اینکه پدر نسبت به وی امینشان دانست امانت را رعایت ننمودند، و آیه بهر حال در معنای رد درخواست فرزندان است.

بحث روایی

و در مجمع البیان در ذیل جمله فالله خیر حافظا... در خبری آمده که خدای سبحان فرموده: به عزت خودم سوگند بعد از آنکه تو بر من توکل و اعتماد کردی من هم بطور قطع آن دو را بتو باز می گردانم.

وَلَمَّا فَتَحُوا مَتْعَهُمْ وَجَدُوا بِضَعَتِهِمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَتَزَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ ﴿٦٥﴾

در این هنگام فرزندان یعقوب به سراغ کالاهای خود رفتند و وقتی آنها را گشودند، دیدند که سرمایه شان به آنان باز گردانده شده است. نزد پدر آمدند و گفتند: ای پدر، ما چه می خواهیم؟ این سرمایه ماست که به ما بازگردانده شده است. ما در سفر به مصر نه تنها از گزند عزیز در امانیم بلکه از گرم او نیز بهره مند خواهیم بود و برای خاندان خود آذوقه می آوریم و از برادرمان مراقبت می کنیم و بار شتری بر سهم خود می افزاییم که دستیابی به این سهمیه آسان است (۶۵)

کلمه بغی به معنای طلب کردن است، و بیشتر در طلب شر استعمال می شود، و بغی به معنای ظلم و زنا نیز از همین باب است. در مجمع البیان می گوید: کلمه میره به معنای طعامهایی است که از شهری به شهر دیگر حمل و نقل می شود، مرتهم معنایش این است که: من برای ایشان از شهر دیگری طعام وارد کردم، و همچنین مضارعش امیرهم و مصدرش میرا و نیز امترتهم امتیارا که باب افتعال آنست.

و اینکه گفتند: یا ابانا ما نبغی استفهامی است که از پدر کردند و به آیه چنین معنا می دهد که وقتی بار و بنه خود را باز کرده و کالای خود را در میان طعام خود یافتند، و فهمیدند که عمدا به ایشان برگردانیده اند به پدر گفتند: ما دیگر بیش از این چه می خواهیم ما وقتی به مصر می رفتیم منظورمان خریدن طعام بود، نه تنها طعام را به سنگ تمام به ما دادند بلکه کالای ما را هم به ما برگردانیدند، و این

خود بهترین دلیل است بر اینکه منظور عزیز احترام ما است، نه اینکه قصد سویی به ما داشته باشد.

پس اینکه گفتند: یا ابانا ما نبغی هذه بضاعتنا ردت إلینا منظورشان دلخوش ساختن پدر بود، تا شاید بدین وسیله به فرستادن برادرشان رضایت دهد، و از ناحیه عزیز مطمئن باشد که قصد سویی ندارد، و از ناحیه خود ایشان هم

مطمئن باشد که همانطور که وعده دادند حفظش خواهند کرد، و بهمین جهت دنبال جمله مزبور گفتند: و نمیر اهلنا و نحفظ اخانا و نداد کیل بعیر ذلک کیل یسیر و معنای ذلک کیل یسیر این است که این کیلی است آسان. بعضی از مفسرین گفته اند: کلمه ما در جمله ما نبغی مای نفی است، و معنای جمله این است که: منظور ما از آنچه که درباره عزیز و پذیرایی و احترامش گفتیم دروغ بافی نبود، به شهادت اینکه این سرمایه ما است که به ما برگشته. و همچنین، بعضی گفته اند: کلمه یسیر به معنای اندک است و معنای جمله این است که این کیل طعامی که ما با خود آورده ایم کیل اندکی است، و ما را کافی نیست، ناگزیر باید برادر را هم همراه ببریم تا سهم او را هم بگیریم.

قَالَ لَنْ أَرْسَلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَن تُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴿٦٦﴾

یعقوب گفت: هرگز بنیامین را با شما نمی فرستم تا این که وثیقه ای الهی به من بسپارید که او را حتماً به من بازگردانید، مگر این که از هر سو محاصره شوید و ناتوان گردید. پس هنگامی که وثیقه خود را به یعقوب سپردند، او گفت: خدا بر آنچه گفتیم ناظر و نگهبان باشد (۶۶)

کلمه موثق به کسرثاء به معنای چیزی است که مورد وثوق و اعتماد قرار گیرد، و موثقا من الله امری است که هم مورد اعتماد باشد و هم مرتبط و وابسته به خدایتعالی، و آوردن وثیقه الهی و یا دادن آن، به این است که انسان را بر امری الهی و مورد اطمینان از قبیل عهد و قسم مسلط کند به نحوی که احترام خدا در آن به منزله وثیقه نهادن باشد.

آری معاهدی که عهد می بندد و قسم خورنده ای که سوگند می خورد و می گوید: عاهدت الله ان افعل کذا - با خدا عهد بستم که فلان کار را بکنم و یا می گوید: بالله لا فعلن کذا - به خدا سوگند که این کار را می کنم احترام خدا را نزد طرف مقابلش به امانت می گذارد، بطوری که اگر به گفته خود وفا نکند نسبت به وثیقه اش زیانکار شده و در نتیجه احترام خدای را از بین برده و در نزد او مسؤول هست.

کلمه احاطه از ماده حاط به معنای حفظ است، و دیوار را هم از جهت اینکه مکانی را محصور و محفوظ می کند حایط می گویند، و خدا را از این جهت محیط به کل شیء می گویند که بر هر چیز مسلط و آنرا از هر جهت حافظ است، و هیچ موجودی و هیچ جزئی از موجودات از تحت قدرت او بیرون نیست، و وقتی گفته می شود: فلانی را بلا و مصیبت احاطه کرده و معنایش این است که بطوری به وی روی آورده که تمامی درهای نجات را برویش بسته است، و دیگر گریزگاهی ندارد، و نیز از همین باب است که می گویند: فلان احیط به یعنی فلانی هلاک و یا فاسد شد و یا درهای نجات و خلاصی به رویش بسته گردید، خدای تعالی هم فرموده: و احیط بثمره فاصبح یقلب کیفه علی ما انفق فیها و نیز فرموده: و ظنوا انهم احیط بهم دعوا الله مخلصین له الدین و بهمین معنا است جمله مورد بحث: الا ان يحاط بکم یعنی مگر آنکه دچار آنچنان گرفتاری شوید که به کلی قدرت و استطاعت را از شما سلب کند، و دیگر نتوانید فرزندم را برگردانید.

معنای توسل به خدا، لغو و بی اثر دانستن اسباب و وسائط نیست

کلمه وکیل از وکالت است که به معنای تسلط بر امری است که بازگشت آن به غیر شخص وکیل است، ولی وکیل قائم به آن امر و مباشر در آن است، توکیل کردن دیگری هم بهمین معنا است که او را در کاری تسلط دهد تا او بجای خودش آن کار را انجام دهد، و توکل بر خدا به معنای اعتماد بر او و اطمینان به او در امری از امور است، و توکیل خدایتعالی و توکل بر او در امور به این عنایت نیست که او خالق و مالک و مدبّر هر چیز است بلکه به این عنایت است که خداوند اجازه داده است تا هر امری را به مصدرش و هر فعلی را به فاعلش نسبت دهند، و چنین نسبتی را بنحوی از تملیک، ملک ایشان کرده، و این مصادر در اثر و فعل، اصالت و استقلال ندارند و سبب مستقل تنها خدای سبحان است که بر هر سببی غالب و قاهر است.

بنابراین رشد فکری آن است که وقتی انسان امری را اراده می کند و به منظور رسیدن به آن ، متوسل به اسباب عادی ای که در دسترس اوست می شود در عین حال چنین معتقد باشد که تنها سببی که مستقل به تدبیر امور است خدای سبحان است ، و استقلال و اصالت را از خودش و از اسبابی که در طریق رسیدن به آن امر بکار بسته نفی نموده بر خدا توکل و اعتماد کند.

پس معلوم شد که معنای توکل این نیست که انسان نسبت امور را به خودش و یا به اسباب ، قطع و یا انکار کند، بلکه معنایش این است که خود و اسباب را مستقل در تأثیر ندانسته و معتقد باشد که استقلال و اصالت منحصر از آن خدای سبحان است ، و در عین حال سببیت غیر مستقله را برای خود و برای اسباب قائل باشد.

و لذا می بینیم یعقوب (علیه السلام) بطوری که آیات مورد بحث حکایت می کند در عین توکلش بر خدا اسباب را لغو و مهمل ندانسته و به اسباب عادی تمسک می جوید، نخست با فرزندان درباره برادرشان گفتگو نموده سپس از ایشان پیمانی خدایی می گیرد، آنگاه بر خدا توکل می کند، و همچنین در وصیتی که در آیه بعدی آمده نخست سفارش می کند از یک دروازه وارد مصر نشوند، بلکه از درهای متعدد وارد شوند، و آنگاه بر پروردگارش خدای متعال توکل می کند.

پس خدای سبحان بر هر چیز وکیل است از جهت اموری که نسبتی با آن چیز دارند، همچنانکه او ولی هر چیز است از جهت استقلالش به قیام بر امور منسوب به آن چیز، و خود آن امور عاجزند از قیام به امور خود، با حول و قوه خود، و نیز او رب هر چیز است از جهت اینکه مالک و مدبّر آن است.

معنای آیه این است که: یعقوب (علیه السلام) به فرزندان خود گفت لن ارسله معکم هرگز برادران را با شما روانه نمی کنم حتی توتون موثقا من الله - تا آنکه میثاقی را از خدا که من به آن وثوق و اعتماد کنم بیاورید و به من بدهید، حال یا عهده ببندید و یا سوگند بخورید که لاتننی به - او را برایم می آورید، و از آنجایی که این پیمان منوط به قدرت فرزندان بوده بناچار صورت اضطرارشان را استثناء نموده گفت: الا ان يحاط بکم - مگر آنکه از شما سلب قدرت شود فلما آتوه موثقهم - بعد از آنکه میثاق خود را برایش آوردند یعقوب (علیه السلام) گفت: الله علی ما نقول وکیل - خدا بر آنچه ما می گوییم وکیل باشد یعنی ما همگی قول و قراری بستیم ، چیزی من گفتم و چیزی شما گفتید، و هر دو طرف در رسیدن به غرض بر اسباب عادی و معمولی متمسک شدیم ، اینک باید هر طرفی به آنچه که ملزم شده عمل کند، من برادر یوسف را به شما بسپارم و شما هم او را به من برگردانید حال اگر کسی تخلف کرد خدا او را جزا دهد و داد طرف مقابلش را از او بستاند.

وَقَالَ يَبْنِي لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَأَدْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَلْحَكُمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿٦٧﴾

هنگامی که فرزندان یعقوب عازم سفر شدند پدرشان به آنان گفت: ای پسران من ، همه باهم از یک دروازه وارد نشوید ، بلکه از دروازه های گوناگون وارد شوید . و بدانید که اگر گزندی برای شما مقدر شده باشد ، من با این سفارش خود نمی توانم اندکی از آنچه را که خدا مقدر کرده است از شما باز دارم ، زیرا فرمانروایی فقط از آن خداست و من بر او توکل کرده ام ، و توکل کنندگان فقط باید بر او توکل کنند (۶۷)

سبب اینکه یعقوب (علیه السلام) به پسران خود سفارش کرد از یک دروازه واردنشوند

این کلامی است که یعقوب به فرزندان خود گفته است وقتی که فرزندان آن موثق را که پدر از ایشان خواسته بود آورده و آماده کوچ کردن به سوی مصر بودند. و از سیاق داستان چنین استفاده می شود که یعقوب از جان فرزندان خود که یازده نفر بودند می ترسیده نه اینکه از این ترسیده باشد که عزیز مصر ایشان را در حال اجتماع ، وصف بسته ببیند، زیرا یعقوب (علیه السلام) می دانست که عزیز مصر همه آنها را نزد خود می طلبد، و ایشان در یک صف یازده نفری در برابرش قرار می گیرند، و عزیز هم می داند که ایشان همه برادران یکدیگر و فرزندان یک پدرند، این جای

ترس نیست ، بلکه ترس یعقوب بطوری که دیگران هم گفته اند، از این بوده که مردم ایشان را که برادران از یک پدرند در حال اجتماع ببینند و چشم بزنند، و یا بر آنان حسد برده و برای خاموش ساختن آتش جسد خود، وسیله از بین بردن آنان را فراهم سازند و یا از ایشان حساب ببرند و برای شکستن اتفاقشان توطئه بچینند، یا بقتلشان برسانند و یا بلای دیگری بر سرشان بیاورند.

و جمله و ما اغنی عنکم من اللّٰه من شیء ان الحکم الا للّٰه خالی از دلالت و یا حداقل اشعار بر این معنا نیست که یعقوب (علیه السلام) از این حوادثی که احتمال می داده جدا می ترسیده گویا - و خدا دانایتر- است در آن موقع که فرزندان ، مجهز و آماده سفر شدند، و برای خداحافظی در برابرش صف کشیدند، این را بطور الهام درک کرد که این پیوستگی ، آنهم با این وضع و هیات جالبی که دارند بزودی از بین می رود و از عدد ایشان کم می شود، و چون چنین معنایی را احساس کرد لذا سفارش کرد که هرگز تظاهر به اجتماع نکنند، و زنهارشان داد که از یک دروازه وارد شوند، و دستور داد تا از درهای متفرق وارد شوند، تا شاید بلای تفرقه و کم شدن عدد، از ایشان دفع شود.

سپس به اطلاق کلام خود رجوع نموده از آنجایی که ظهور در این داشت که وارد شدن از درهای متعدد سبب اصیل و مستقلی است برای دفع بلا، - و هیچ موثری در وجود بجز خدای سبحان در حقیقت نیست - لذا کلام خود را به قیدی که صلاحیت آنرا دارد مقید نموده چنین خطاب کرد: و ما اغنی عنکم من اللّٰه من شیء - من با این سفارشم بهیچ وجه نمی توانم شما را از دستگیری خدا بی نیاز کنم ، آنگاه همین معنا را تعلیل نموده به اینکه ان الحکم الا للّٰه یعنی من با این سفارش حاجتی را که شما به خداوند سبحان دارید بر نمی آورم ، و نمی گویم که این سفارش سبب مستقلی است که شما را از نزول بلا نگاهداشته و توسل به آن موجب سلامت و عافیت شما می شود، زیرا اینگونه اسباب ، کسی را از خدا بی نیاز نمی سازد، و بدون حکم و اراده خدا اثر و حکمی ندارد، پس بطور مطلق حکم جز برای خدای سبحان نیست ، و این اسباب ، اسباب ظاهری هستند که اگر خدا اراده کند صاحب اثر می شوند.

یعقوب (علیه السلام) بهمین جهت دنبال گفتار خود اضافه کرد که: علیه توکل و علیه فلیتوکل المتوکلون یعنی در عین اینکه دستورتان دادم که به منظور دفع بلایی که از آن بر شما می ترسم متوسل به آن شوید، در عین حال توکلم به خداست ، چه در این سبب و چه در سایر اسبابی که من در امورم اتخاذ می کنم.

و این مسیری است که هر عاقل رشیدی باید سیره خود قرار دهد، زیرا اگر انسان دچار گمراهی نباشد می بیند و احساس می کند که نه خودش مستقلا می تواند امور خود را اداره کند، و نه اسباب عادی که در اختیار اوست می توانند مستقلا او را به مقصدش برسانند، بلکه باید در همه امورش به وکیلی ملتجی شود که اصلاح امورش به دست اوست ، و او است که به بهترین وجهی امورش را تدبیر می کند، و آن وکیل همان خدای قاهری است که هیچ چیز بر او قاهر نیست ، و خدای غالبی است که هیچ چیز بر او غالب نیست ، هر چه بخواهد می کند و هر حکمی که اراده کند انفاذ می نماید.

سه نکته درباره توکل

پس این آیه چند نکته را روشن ساخت:

اول اینکه معنای توکل بر غیر، عبارت است از اینکه آدمی غیر خود را بر امری از امور تسلط دهد که آن امر، هم با شخص متوکل ارتباط و نسبت دارد، و هم با موکل.

دوم اینکه اسباب عادی بخاطر اینکه در تأثیر خود مستقل نبوده و در ذات خود بی نیاز و بی احتیاج بغیر خود نیستند بناچار می باید کسی که در مقاصد و اغراض زندگیش متوسل به آنها می شود در عین توسلش به آنها، متوکل بر غیر آنها و سببی که فوق آنها است بشود. تا آن سبب ، سببیت این اسباب عادی را سبب شود، و در نتیجه سببیت اینها تمام گردد، که اگر چنین توکلی بکند بر طبق روش صحیح و طریق رشد و صواب رفتار کرده ، نه اینکه اسباب عادی را که خداوند، نظام وجود را بر اساس آنها بنا نهاده مهمل دانسته هدفهای زندگی خود را بدون طریق طلب کند، که چنین طلبی ضلالت و جهل است.

سوم اینکه آن سببی که می باید بدان توکل جست و خلاصه آن سببی که تمامی اسباب در سببیت خود نیازمند به آنند همانا خدای سبحان و یگانه ایست که شریکی ندارد، آری او خداوندیست که معبودی جز او نبوده و او رب و پرورش دهنده هر چیز است، و این نکته از حصری استفاده می شود که جمله و علی الله فلیتوکل المتوکلون بر آن دلالت می کند.

وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسٍ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لَمَّا عَلِمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦٨﴾

و چون از همان جایی که پدرشان به آنان فرمان داده بود وارد مصر شدند تدبیر یعقوب، بلایی را که از جانب خدا مقدر شده بود برطرف نساخت، لیکن خدا حاجتی را که در دل یعقوب بود برآورد، و قطعاً او بدان سبب که ما به وی آموزش داده بودیم، از دانشی خاص بهره مند بود، ولی بیشتر مردم آن را نمی دانند و از آن بهره ای ندارند (۶۸)

آنچه از دقت و تدبیر در سیاق آیات گذشته و آینده بدست می دهد و خدا دانایتر است این است که مراد از وارد شدنشان از آن جایی که پدر دستورشان داده بود این باشد که ایشان از درهای مختلفی به مصر و یا به دربار عزیز وارد شده باشند، چون پدرشان در موقع خداحافظی همین معنا را سفارش کرده بود، و منظورش از توسل به این وسیله این بود که از آن مصیبتی که به فراست، احتمالش را داده بود جلوگیری کند، تا جمعشان مبدل به تفرقه نگشته از عددشان کاسته نشود، و لیکن این وسیله آن بلا را دفع نکرد، و قضاء و قدر خدا برایشان گذرا گشته عزیز مصر برادر پدریشان را به جرم دزدیدن پیمانۀ توقیف نموده، و برادر بزرگترشان هم در مصر از ایشان جدا شد و در مصر ماند، در نتیجه، هم جمعشان پراکنده شد و هم عددشان کم شد، و یعقوب و سفارشی که به آنها نمود ایشان را از خدایی بی نیاز نساخت. و اگر خداوند نقشه یعقوب (علیه السلام) را بی اثر، و قضای خود را عملی نمود برای این بود که می خواست حاجتی را که یعقوب در دل و در نهاد خود داشت برآورد، و سببی را که به نظر او باعث محفوظ ماندن فرزندان او بود و سرانجام هیچ کاری برایش صورت نداد بلکه مایه تفرقه جمع فرزندان و نقص عدد ایشان شد، همان سبب را وسیله یعقوب به یوسف قرار دهد، زیرا بخاطر همین بازداشت یکی از برادران بود که بقیه به کنعان برگشته و دوباره نزد یوسف آمدند، و در برابر سلطنت و عزتشان اظهار ذلت نموده و التماس کردند، و او خود را معرفی نموده پدر و سایر بستگان خود را به مصر آورد، و پس از مدتها فراق، پدر و برادران به وی رسیدند.

پس اینکه فرمود: ما کان یغنی عنهم من الله من شیء - معنایش این است که یعقوب و یا آن وسیله ای که اتخاذ کرد به هیچ وجه نمی تواند فرزندان را بی نیاز از خدا بسازد، و آنچه را که خداوند قضایش را رانده که دو تن از ایشان از جمعشان جدا شوند دفع نمی کند، و سرانجام همان که خدا مقدر کرده بود تحقق یافت، یکی از ایشان بازداشت شد و یکی دیگر که برادر بزرگتر ایشان بود ماندگار مصر شد.

بعضی گفته اند: کلمه الا در جمله الا حاجه فی نفس یعقوب قضیها به معنی لیکن است، و معنای جمله این است که: لیکن حاجتی که در نفس یعقوب بود برآورد، و فرزندش را که مدتها گمش کرده بود به وی برگردانید.

بعید هم نیست بگوئیم: کلمه الا همان الای استثنائیه است، زیرا جمله ما کان یغنی عنهم من الله من شیء در معنا مثل این است که بگوئیم این سبب هیچ سودی برای یعقوب (علیه السلام) نداشت، و یا هیچ سودی برای همگی آنان نداشت، و خداوند به وسیله آن سبب هیچ حاجتی را از ایشان برنیآورد، مگر تنها آن حاجتی را که در نفس یعقوب (علیه السلام) بود، و جمله قضیها استیناف و جواب از سؤال مقدر است، گویا سائلی پرسیده: خداوند با حاجت یعقوب چه کرد؟ جواب می دهد که آنرا برآورد.

علم موهبتی به یعقوب (علیه السلام) اکتسابی نبوده و نتیجه اخلاص در توحید است

و انه لذو علم لما علمناه - ضمیر در این جمله به یعقوب (علیه السلام) برمی گردد، و معنایش این است که یعقوب (علیه السلام) به سبب علم و یا تعلیمی که ما به او دادیم صاحب علم بود، و ظاهر اینکه تعلیم را به خدا نسبت داده

این است که مراد از علم یعقوب علم اکتسابی و مدرسه ای نیست ، بلکه علم موهبتی است ، قبلا هم گذشت که خلاص در توحید، آدمی را به چنین علمی می رساند، جمله بعد هم که می فرماید: و لکن اکثر الناس لا يعلمون این معنا را تایید می کند، زیرا اگر مقصود از علمی که خداوند به یعقوب (علیه السلام) تعلیم داده بود همین علوم اکتسابی و مدرسه ای بوده که هم خودش از طرق عادی بدست می آید و هم اسباب ظاهری را معتبر می شمارد دیگر صحیح نبود بفرماید: و لیکن بیشتر مردم نمی دانند، زیرا بیشتر مردم راه بسوی چنین علمی دارند. با در نظر داشتن اینکه جمله و انه لذو علم لما علمناه... ، در مقام مدح و ثنای یعقوب (علیه السلام) است ، و با اینکه علم موهبتی هرگز به خطا نمی رود، و در راهنمایی گمراه نمی گردد، و نیز با اینکه از سیاق برمی آید که یعقوب بلا و گرفتاری فرزندان را پیش بینی کرده ، و بدین جهت به آن وسیله توسل جسته ، و نیز با در نظر داشتن اینکه رسیدنش به یوسف مهم ترین حاجت او بوده که هرگز فراموشش نمی کرده ، بطور یقین می فهمیم که جمله و انه لذو علم لما علمناه ... می خواهد حق را به یعقوب (علیه السلام) دهد، و او را آنچه که با فرزندانش سفارش کرد و در آخر به خدا توکل نمود تصدیق نماید، و وسیله ای را که بدان توسل جست تصویب ، و توکلش را بستاید، و بفهماند که بخاطر همین جهات ، خداوند درونیش را برآورد.^{۸۲}

وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىٰ ۖ إِلَيْهِ أَخَاهُ ۚ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ



و هنگامی که بر یوسف وارد شدند ، یوسف برادرش بنیامین را نزد خود جای داد و به او گفت: بی گمان من برادر توام و چاره ای اندیشیده ام تا تو را نزد خود نگه دارم ، لذا بر آنچه مأموران انجام می دهند اندوهگین مباش (۶۹)

کلمه: او ی از ماده ایواء به معنای نزدیک به خود کردن و کسی را در کنار خود نشانیدن است ، و ابتئاس ناراحتی و غم و اندوه به خود راه دادن است ، و ضمیر یعملون به برادران برمی گردد. و معنای آیه این است که: و لما دخلوا علی یوسف و چون بعد از وارد شدن به مصر به برادر خود یوسف وارد شدند او ی الیه اخاه برادر خود - همان برادری که یوسف (علیه السلام) دستور داده بود بار دوم همراه خود بیاورند یعنی برادر پدر و مادریش - را نزد خود برد و گفت: انی انا اخوک من برادر تو هستم یعنی یوسفی که از دیر زمانی ناپدید شده بود - این جمله یا خبر بعد از خبر است و یا جواب از سؤال مقدر که ممکن است بنیامین کرده و از یوسف پرسیده باشد تو کیستی ؟ - فلا تبتئس پس اندوه به خود راه مده بما کانوا یعملون از آن کارها که برادران می کردند، و آن آزارها و ستم هایی که از در حسد به من و تو روا می داشتند بخاطر اینکه مادرمان از مادر ایشان جدا بود.

^{۸۲} توجیه دیگر مفسرین در معنای آیات مورد بحث

این آن معنایی است که با رعایت تدبیر، از سیاق آیات استفاده می شود، ولی مفسرین در توجیه آن حرفهای عجیبی زده اند مثلاً بعضی گفته اند: مقصود از جمله ما کان یغنی عنهم ... قضیه این است که فرزندان ، از آن راهی که پدر به منظور دفع بلا سفارش کرده بود داخل مصر نشدند، و به همین جهت از آن بلا که یا حسد مردم و یا چشم زخم ایشان بوده ایمن نماندند، خود یعقوب (علیه السلام) هم می دانست که حذر از قدر جلوگیری نمی کند، و تنها حاجتی که در دل داشت او را وادار به این گفتار کرد، و با گفتن آن ، حاجت درونی خود را که همان اضطراب قلبیش بود برآورده و خود را تسکین داد. بعضی دیگر گفته اند: معنایش این است که اگر خداوند مقدر کرده باشد که چشم زخمی به ایشان برسد قطعاً می رسد، چه از یک در وارد شوند و چه از درهای متفرق.

بعضی دیگر گفته اند معنای جمله و انه لذو علم لما علمناه ... این است که یعقوب (علیه السلام) دارای یقین و معرفت به خدا بود، چون ما این معرفت را به او تعلیم داده بودیم ، و لیکن بیشتر مردم به مقام یعقوب پی نبرده اند.

بعضی دیگر گفته اند :لام در جمله لما علمناه برای تقویت است ، و به جمله چنین معنا می دهد که : یعقوب (علیه السلام) به آنچه که ما تعلیمش داده بودیم عالم بود و به آن عمل هم می کرد، آری کسی که علمی دارد و به آن عمل نمی کند مانند کسی است که اصلاً علم ندارد. و همچنین اقوال دیگر و تفاسیر عجیب تری که برای آیه مورد بحث کرده اند.

ممکن هم هست معنایش این باشد که: از آنچه کارمندان من می کنند غمگین مباش ، زیرا همه ، نقشه هایی است که خود من قبلا طرح کرده ام ، تا تو را بر حسب ظاهر بازداشت و در واقع نزد خودم نگهدارم .
و از ظاهر سیاق برمی آید که یوسف در خلوت و پنهانی خود را به برادر معرفی کرد، و او را از عمل برادران تسلیت داده است.^{۸۳}

فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذِنَ مُؤَدِّنُ أَيْتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَرِقُونَ ﴿٧٠﴾

پس هنگامی که یوسف برادرانش را به خواروبارشان مجهز کرد ، جام پادشاه را در بار برادرش نهاد . پس از حرکت آنان ، نداکننده ای از کارگزاران یوسف بانگ برآورد: ای کاروانیان ، قطعاً شما دزد هستید (۷۰)

کلمه سقایه به معنی ظرفی است که با آن آب می آشامند، و کلمه رحل چیزی است که برای سوارشدن به روی شتر می افکنند، و کلمه عیر به معنی قومی است که با ایشان بار و بنه کاروانیان باشد، و این کلمه مانند کاروان در فارسی شامل مردان کاروانی و شتران باردار می شود، هر چند که در پاره ای از اوقات در یک یک آنها نیز استعمال می شود.

معنی آیه روشن است ، و خلاصه اش بیان حيله ايست که یوسف (عليه السلام) بکار برد، و بدان وسیله برادر مادری خود را نزد خود نگهداشت ، و این بازداشتن برادر را مقدمه معرفی خود قرار داد، تا در روزی که می خواهد خود را معرفی کند برادرش نیز مانند خودش متنعم به نعمت پروردگار و مکرم به کرامت او بوده باشد.

گفتار یوسف جزء افتراهای مذموم عقلی و حرام شرعی نیست

ثم اذن مؤدّن ايتها العير انكم لسارقون - خطابی که در این جمله است متوجه برادران یوسف است که برادر مادریش هم در میان آنان است ، و هیچ مانعی ندارد که گوینده خطابی را که در حقیقت متوجه به بعضی از افراد یک جماعت است به همه آن جماعت متوجه سازد، البته این در صورتی است که افراد آن جماعت در امر مورد خطاب از یکدیگر متمایز نباشند، و در قرآن کریم از این قبیل خطابها بسیار است.

و این عملی که در آیه ، سرقت نامیده شده که همان وجود سقایه در بار و بنه برادر پدري و مادری یوسف باشد امری بود که تنها قائم به او بود، نه به همه جماعت ، و لیکن چون هنوز او از دیگران متمایز نشده بود لذا جایز بود خطاب را متوجه جماعت کند، و بگوید که ای گروه ! شما دزدید، و در حقیقت معنای این خطاب در مثل چنین مقامی این می شود که سقایه و جام سلطنتی گم شده و یکی از شما آنرا دزدیده که تا تفتیش نشود معلوم نمی شود کدامیک از شما است . و بطوری که از سیاق برمی آید برادر مادری یوسف از اول از این نقشه با خبر بوده ، و بهمین جهت از اول تا به آخر هیچ حرفی نزد، و این دزدی را انکار نکرد، و حتی اضطراب و ناراحتی هم بخود راه نداد، چون دیگر جای انکار و یا اضطراب نبود، زیرا برادرش یوسف خود را به او معرفی نموده و او را تسلیت داده و دلخوش ساخته بود، و قطعا در ضمن معرفی و تسلیت به او گفته که من برای نگهداری تو چنین کید و نقشه ای را بکار می برم ، و غرضم از آن این است که تو را نزد خود نگهدارم ، پس اگر او را دزد خواند در نظر برادران به او تهمت زده نه در نظر خود او، و خلاصه این نامگذاری نامگذاری جدی و تهمت حقیقی نبوده ، بلکه توصیفی صوری بوده که مصلحت لازم و جازمی آن را اقتضا می کرده است.

^{۸۳} بنابراین نباید به گفتار بعضی از مفسران اعتنا کرد که در معنی انی انا اخوک گفته اند: معنی اش آنست که من بجای برادر کشته شده تو، و استدلال کرده اند به اینکه بنیامین قبلا به یوسف گفته بود که من برادری داشتم از مادرم که او را از دست دادم ، بنابراین ، یوسف نخواسته است با این کلام خود را معرفی کند، بلکه خواسته است بمنظور تسلی خاطر وی بگوید من بجای برادر از دست رفته تو هستم.

این وجه صحیح نیست ، زیرا با وجوه تائیدی که در جمله انی انا اخوک بکار رفته منافات دارد، چون غرض از بکار بردن این تأکیدات این بوده که بنیامین یقین کند که عزیز مصر همان برادر او یوسف است ، علاوه بر این با جمله بعدی انا یوسف و هذا اخي قد من الله علينا نیز منافات دارد، زیرا مخفی نیست که این بیان وقتی مناسب است که بنیامین ، یوسف را می شناخته که برادر اوست ، و به وجود او افتخار می کرده است.

با در نظر داشتن این جهات ، گفتار یوسف جزء افتراهای مذموم عقلی و حرام شرعی نبوده تا با عصمت انبیاء منافات داشته باشد بعلاوه ، اینکه گوینده این کلام خود او نبوده ، بلکه اعلام کننده ای بوده که آنرا اعلام کرده است.^{۸۴}

بحث روایی

در تفسیر عیاشی از ابی بصیر از امام ابی جعفر (علیه السلام) - و در نسخه ای دیگر از امام صادق (علیه السلام) - روایت است که گفت: شخصی به آنجناب عرض کرد - و من نزد او حاضر بودم - سالم بن حفصه از شما روایت کرده که شما حرف را طوری می زنی که هفتاد پهلوی دارد، و به آسانی می توانی راه گریز را از گفته خود پیدا کنی ، حضرت فرمود: سالم از من چه می خواهد؟ آیا او می خواهد که من ملائکه را برایش بیاورم ، اگر این را می خواهد که باید بداند به خدا سوگند انبیاء هم چنین کاری را نکرده اند،

مگر این ابراهیم خلیل نبود که به چند وجه حرف می زد، از آنجمله فرمود: انی سقیم - من بیمارم و حال آنکه بیمار نبود، و دروغ هم نگفته بود، و نیز همین جناب فرموده بود بل فعله کبیرهم - بلکه بزرگ بتها، بتها را شکسته و حال آنکه نه بت بزرگ شکسته بود و نه ابراهیم دروغ گفته بود، و همچنین یوسف فریاد زد ای کاروانیان شما دزدید، و حال آنکه به خدا قسم نه آنان دزد بودند و نه یوسف دروغ گفته بود.

و نیز در همان کتاب از مردی شیعه مذهب از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که گفته است ، از آنجناب از معنای قول خدا درباره یوسف پرسیدم که می فرماید: ایتها العیر انکم لسارقون - فرمود: آری برادران ، یوسف را از پدرش دزدیده بودند، مقصودش این دزدی بود نه دزدیدن پیمانه سلطنتی ، به شهادت اینکه وقتی پرسیدند مگر چه گم کرده اید؟ نگفت شما پیمانه ما را دزدیده اید، بلکه گفت: ما پیمانه سلطنتی را گم کرده ایم ، بهمین دلیل مقصودش از اینکه گفت شما دزدید همان دزدیدن یوسف است.

و در کافی به سند خود از حسن صیقل روایت کرده که گفت: خدمت حضرت صادق (علیه السلام) عرض کردم: از امام باقر (علیه السلام) درباره گفتار یوسف که گفت: ایتها العیر انکم لسارقون روایتی به ما رسیده که فرموده: به خدا نه برادران او دزدی کرده بودند و نه او دروغ گفته بود، همچنانکه ابراهیم خلیل که گفته بود بل فعله کبیرهم فسئلوهم ان کانوا ینطقون - بلکه بزرگترشان کرده ، اگر حرف می زنند از خودشان بپرسید و حال آنکه به خدا قسم نه بزرگتر بتها بتها را شکسته ، و نه ابراهیم دروغ گفته بود.

حسن صیقل می گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: صیقل ! نزد شما چه جوابی در این باره هست ؟ عرض کردم: ما جز تسلیم در برابر گفته امام چیزی نداریم: می گوید: امام فرمود: خداوند دو چیز را دوست می دارد، و دو چیز را دشمن ، دوست می دارد آمد و شد کردن میان دو صف متخاصم را جهت اصلاح و آشتی دادن و نیز دوست می دارد دروغ در راه اصلاح را، و دشمن می دارد قدم زدن در میان راهها رایعنی میان دو کس آتش افروختن و دروغ در غیر اصلاح را، ابراهیم (علیه السلام) اگر گفت: بل فعله کبیرهم مقصودش اصلاح و راهنمایی قوم خود به درک این معنا بود که آن خدایانی که می پرستند موجوداتی بی جانند، و همچنین یوسف (علیه السلام) مقصودش از آن کلام اصلاح بوده است.

مؤلف: اینکه امام (علیه السلام) فرمود: مقصودش اصلاح بوده منافاتی با روایت قبلی که می فرمود: مقصودش این بود که شما یوسف را دزدیده اید ندارد، آری فرق است میان اینکه ظاهر کلام مطابق با واقع نباشد، یا اینکه متکلم معنای

^{۸۴} بعضی از مفسرین در توجیه این گفتار گفته اند که : گوینده آن یکی از کارمندان یوسف بوده که پیمانه را گم کرده و چون مسؤول حفظ ااثا بوده بدون اطلاع یوسف فریاد زده که شما کاروانیان دزدید، و خود یوسف چنین دستوری نداده ، و مسؤول حفظ ااثا هم اطلاع نداشته که یوسف دستور داده پیمانه را در بار و بنه یکی از آن کاروانیان بگذارند.

بعضی دیگر گفته اند که : یوسف دستور داد آن جارچی جار بزند که شما کاروانیان دزدید، و لیکن مقصودش این نبود که پیمانه ما را دزدیده اید، بلکه مقصودش این بوده که شما برادران یوسف را از پدرش دزدیدید و به چاه انداختید. این توجیه را به ابی مسلم مفسر نسبت داده اند.

بعضی دیگر گفته اند که : جمله ، جمله استفهامیه است نه خبریه ، و تقدیرش این است که انکم لسارقون - آیا شما دزدید؟ و همراه استفهام از اولش حذف شده . و لیکن هیچ یک از این وجوه صحیح به نظر نمی رسد و وجوه بعیدی است.

صحیحی را اراده کرده باشد که در مقام گفتگو از کلام مفهوم نباشد، و قسم دوم دروغ و مذموم نیست، به دلیل اینکه امام فرمود: او مقصودش اصلاح بوده، یوسف می خواست با این توریه برادر خود را نزد خود نگهدارد، و ابراهیم هم خواسته است بت پرستان را متوجه کند به اینکه بت کاری نمی تواند بکند.^{۸۵}

قَالُوا وَأَقْبِلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ ﴿٧١﴾

برادران یوسف روی به آنان کردند و گفتند: چه گم کرده اید (۷۱)

کلمه فقد - بطوری که گفته اند - به معنای غایب شدن چیزی از حس آدمی است، بطوری که معلوم نشود در کجا است، ضمیر در قالوا به برادران برمی گردد، که همان عیر و کاروانیان باشند، و جمله ما ذا تفقدون گفتار ایشان است، و ضمیر در علیهم بطوری که از سیاق برمی آید به یوسف و کارمندانش برمی گردد، و معنای آن این است که برادران یوسف بسوی او و کارمندانش روی آورده گفتند: چه چیز گم کرده اید؟ و از سیاق کلام استفاده می شود که جارچی ای که جار زد: ای کاروانیان شما دزدید از پشت سر ایشان که به راه افتاده بودند جار زد، و ایشان بعد از شنیدن آن بطرف صاحب صدا برگشته اند.

قَالُوا نَفَقْدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ وَلَمَن جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ ﴿٧٢﴾

گفتند: جام پادشاه را گم کرده ایم، و یوسف گفت: هر که آن را بیابد و نزد ما بیاورد، مزدش یک بار شتر آذوقه است و من خود ضامن آنم (۷۲)

کلمه صواع به ضمه صاد - به معنای سقایه و ظرف آبخوری است، بعضی هم گفته اند: صواع همان صاع است، که به معنای پیمانه ایست که با آن اجناس را کیل می کردند، و صواع پادشاه مصر در آن روز ظرفی بوده که هم در آن آب می خوردند، و هم به آن اجناس را پیمانه می کردند، و بهمین جهت است که در قرآن کریم یکجا از آن تعبیر به سقایت می کند، و در جای دیگر بنام صواع می خواند، و این کلمه از کلماتی است که هم معامله مذکر با آن می کنند و هم مونث، و لذا یکجا ضمیر مذکر به آن برگردانیده و فرموده: و لمن جاء به، و در جای دیگر ضمیر مونث برگردانیده و فرموده: ثم استخرجها.

کلمه حمل به معنای هر باری است که حامل، آنرا حمل کند، و راغب گفته: اثقالی که در ظاهر حمل می شود مانند بارهایی که بدوش گرفته می شود بنام حمل - به کسره حاء - خوانده می شود، و بارهایی که در باطن حمل می شود مانند جنین در باطن مادر و آب در شکم ابر، و میوه که در درون درخت است، حمل - به فتح حاء - نامیده می شود.

و در مجمع البیان گفته: زعیم و کفیل و ضمین، هر سه به یک معنا است، ولی گاهی زعیم را در رئیس قوم که متکفل امور قوم است استعمال می کنند.

در این آیه احتمالی است که خیلی هم بعید نیست، و آن اینکه گوینده نفقد صواع الملك کارمندان یوسف، و گوینده و لمن جاء به حمل بعیر و انا به زعیم خود یوسف باشد، چون رئیس و سرپرست مردم خود او بوده، و او بوده که اعطاء و منع و ضمانت و کفالت و حکم، شأن او بوده است.

بنابراین برگشت معنای کلام به این می شود که: مثلاً بگوییم یوسف و کارمندانش از ایشان جواب دادند، کارمندان گفته اند: ما پیمانه پادشاه را گم کرده ایم، و یوسف گفت: هر که آنرا بیاورد یک بار شتر طعام به او می دهیم و من خود ضامن این قرارداد می شوم.

^{۸۵} و در معنای سه حدیث آخری اخبار و احادیث دیگری در کافی و کتاب معانی الاخبار و تفسیر عیاشی و تفسیر قمی آمده است.

از ظاهر کلام بعضی از مفسرین برمی آید که در تفسیر و لمن جاء به حمل بعیر و انا به زعیم خواسته است بگوید: این جمله تتمه کلام موذن است که گفت: ايتها العیر انکم لسارقون . و بنا به گفته این مفسر جمله قالوا و اقبلوا علیهم صواع الملك معترضه خواهد بود.

بحث روایی

در تفسیر عیاشی از ابی حمزه ثمالی از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت است که گفت: از امام شنیدم که می فرمود: صواع ملک ، عبارت از طاسی بوده که با آن آب می نوشیده است. مؤلف: در بعضی روایات دیگر آمده که قدحی از طلا بوده که یوسف با آن گندم را پیمانه می کرد.

قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ ﴿٧٣﴾

گفتند: به خدا سوگند ، شما قبلاً از کار ما جويا شدید و دانستید که ما به این سرزمین نیامده ایم برای این که تباهی کنیم و ما هرگز دزد نبوده ایم (۷۳)

مراد از ارض همان سرزمین مصر است که داخل آن شده اند، و بقیه الفاظ آیه نیز واضح و معنای آنها روشن است. و اینکه گفتند: لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض دلالت دارد بر اینکه قبلاً یعنی در همان اولین باری که به مصر آمدند دستگاه عزیز درباره ایشان تفتیش و تحقیق کرده بود و یوسف دستور داده بوده است که تمامی کاروانیانی را که وارد می شوند مورد بازجویی و تحقیق قرار بدهند، تا مبادا جاسوسهای اجنبی و یا اشخاصی باشند که درآمدشان به مصر غرضهای فاسدی داشته باشند.

و بهمین جهت از اینکه به چه مقصود آمده اند، و اهل کجا هستند و از چه دودمانی می باشند، پرسش می شدند، و در این معنا روایاتی هم هست که یوسف اظهار داشت که نسبت به ایشان سوء ظن دارد، و بهمین جهت از کار، محل سکونت و دودمانشان پرسش نمود، و ایشان هم جواب دادند که پدری پیر و برادری از مادر جدا دارند، و او هم گفت بار دیگر باید برادر از مادر جدایتان را همراه بیاورید، و بزودی روایت را در بحث روایتی آینده ان شاء الله ایراد خواهیم نمود.

و اینکه گفتند: و ما کنا سارقین مقصودشان این بود که چنین صفتی نکوهیده در ما نیست ، و از ما و خاندان ما چنین اعمالی سابقه ندارد.

قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ ﴿٧٤﴾

گفتند: اگر شما دروغ گفته باشید و دزد در میان شما باشد ، کیفر او چیست (۷۴)

یعنی مامورین یوسف (علیه السلام) ، و یا خود او و مامورینش پرسیدند: در صورتی که واقع امر چنین نبود، و شما دروغگو از آب درآمدید کیفر آن کس که از شما پیمانه را دزدیده چیست ؟ و یا بطور کلی کیفر دزدی چیست ؟ و توجیه نسبت دروغ به برادران دادن قریب همان توجیهی است که در نسبت دزدی به ایشان گذشت.

قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ﴿٧٥﴾

گفتند: کیفر سرقه این است که هر کس جام پادشاه در بار او پیدا شود ، خودش کیفر آن است که به بردگی صاحب کالا درمی آید . ما بدین سان ستمکاران (سارقان) را کیفر می دهیم (۷۵)

کیفر سارق معین می شود

مقصودشان از این پاسخ این است که کیفر سارق و یا کیفر دزدی ، خود سارق است ، به این معنا که اگر کسی مالی را بدزدد خود دزد برده صاحب مال می شود، و از جمله ما ستمگران را اینچنین کیفر می دهیم برمی آید که حکم

این مسأله در سنت یعقوب (علیه السلام) چنین بوده است.

و اگر از صیغه جمع به مفرد عدول نموده و فرمود: کیفرش خود اوست برای این بوده که بفهماند در سرقت تنها خود سارق را باید کیفر داد، نه او و رفقاییش را، پس در میان یازده نفر اگر فردی سارق تشخیص داده شد تنها همو را باید کیفر داد، بدون اینکه دیگران مورد مؤاخذه قرار گیرند، و یا بار و بنه شان توقیف شود، آنگاه در چنین صورتی صاحب مال حق دارد که سارق را ملک خود قرار داده و هر عملی بخواهد با او انجام دهد.

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وَعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وَعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ



پس از تعیین کیفر سرقت، [یوسف] بازرسی بارهای آنان را پیش از بازرسی بار برادرش آغاز کرد، آن گاه جام را از ظرف برادرش بنیامین درآورد. این گونه برای یوسف تدبیر کردیم که برادرش را نزد خود نگه دارد، زیرا در آیین پادشاه، یوسف حق نداشت برادرش را، هر چند دزدی کرده باشد، بگیرد و نگه دارد، مگر این که مجرم بخواهد براساس آیین خودش کیفر داده شود، و خدا چنین خواست که برادران یوسف خود کیفر سارق را تعیین کنند. ما هر که را بخواهیم به درجاتی بالا می بریم؛ همان گونه که یوسف را به درجاتی بر برادرانش برتری دادیم، و برتر از هر صاحب دانشی دانشمندی هست (۷۶)

پیمانه از بارونه بنیامین برادر ابوینی یوسف (علیه السلام) یافته می شود

حرف فاء که بر سر جمله آمده می فهماند که جمله فرع بر مطالب قبل است، و معنایش این است که: پس آنگاه شروع کرد به تفتیش و بازجویی تا در صورت یافتن پیمانه بر اساس همان حکم، عمل کند، لذا اول بار و بنه و ظرفهای سایر برادران را جستجو نمود، زیرا اگر در همان بار اول مستقیماً بار و خرجینهای بنیامین را جستجو می کرد. برادران می فهمیدند که نقشه ای در کار بوده، در نتیجه برای اینکه رد گم کند اول به خرجینهای سایر برادران پرداخت، و در آخر پیمانه را از خرجین بنیامین بیرون آورد، و کیفر بر او مستقر گردید.

كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ

کلمه کذلک اشاره است به نقشه ای که یوسف برای گرفتن و نگهداشتن برادر خود بکار برد، و اگر آنرا کید نامید برای این بود که برادران از آن نقشه سر در نیاورند و اگر می فهمیدند بهیچ وجه به دادن برادر خود بنیامین رضایت نمی دادند، و این خود کید است، چیزی که هست این کید به الهام خدای سبحان و یا وحی او بوده که از چه راه برادر خود را باز داشت نماید و نگهدارد و بهمین جهت خدای تعالی این نقشه را، هم کید نامیده و هم به خود نسبت داده و فرمود: کذلک کدنا لیوسف.

و چنین نیست که هر کیدی را نتوان به خداوند نسبت داد، آری او از کیدی منزّه است که ظلم باشد، و همچنین مکر و اضلال و استدراج و امثال آن را نیز در صورتی که ظلم شمرده نشوند می توان به خداوند نسبت داد.

مراد از اینکه یوسف (علیه السلام) نمی توانستند بر مبنای کیش مصریان برادر رانزد خود نگاه بدارد

و جمله ما کان لیأخذ أخاه فی دین الملک الا ان یشاء الله بیان علتی است که باعث این کید شد، و آن این است که یوسف می خواست برادر خود را از مراجعت به کنعان بازداشته نزد خود نگهدارد، و این کار را در دین و سنتی که در کشور مصر حکمفرما بود نمی توانست بکند، و هیچ راهی بدان نداشت، زیرا در قانون مصریان حکم سارق این نبود

که برده صاحب مال شود، بهمین جهت یوسف به امر خدا این نقشه را علیه برادران ریخت که پیمانہ را در خرچین بنیامین بگذارد، آنگاه اعلام کند که شما سارقید، ایشان انکار کنند و او بگوید حال اگر در خرچین یکی از شما بود کیفرش چه خواهد بود؟ ایشان هم بگویند: کیفر سارق در دین ما این است که برده صاحب مال شود، یوسف هم ایشان را با اعتقاد و قانون دینی خودشان مواخذہ نماید.

و بنابراین صحیح است بگوییم یوسف نمی توانست در دین ملک و کیش مصریان برادر خود را بازداشت کند، مگر در حالی که خدا بخواهد، و آن حال عبارتست از اینکه آنها با جزایی که برای خود تعیین کنند مجازات شوند. از همینجا روشن می شود که استثناء در آیه مفید این نکته است که در دین مصریان مجرم را به قانون جزائی خودشان در صورتی که جرم دشوار باشد و او هم بدان تن دردهد مؤ اخذہ می کردند، و این قسم مجازات در بسیاری از سنتهای قومی و سیاست ملوک قدیم متداول بود.

معنای جمله فوق کل ذی علم

نرفع درجات من نشاء و فوق کل ذی علم علیم - خداوند در این جمله بر یوسف منت می گذارد که او را بر برادرانش رفعت داد، و این جمله، جمله گذشته کذلک کدنا لیوسف را که آن نیز در مقام امتنان بر یوسف بود بیان می کند، و در عین حال این نکته را خاطرنشان می سازد که علم از اموری است که در یک حد معین متوقف نمی شود، و خلاصہ انتها ندارد، بلکه فوق هر صاحب علمی که فرض شود کسانی هستند که از او عالم ترند.

در اینجا باید دانست که ظاهر جمله ذی علم اینست که مقصود از آن علمی است که عارض بر عالم می شود و زاید بر ذات او است، برای اینکه کلمہ ذی دلالت بر مصاحبت و مقارنت دارد، نه علم خدای تعالی که صفت ذات و عین ذات اوست، زیرا علم خداوند غیر محدود است، آنچنان که وجودش غیر محدود است، و علم او از حیطہ اطلاقات کلامی خارج است.

علاوه بر این جمله و فوق کل ذی علم علیم وقتی صادق است که بتوان فرض فوقیت کرد، و خدای سبحان علیمی است که فوق و تحت و وراء برای وجودش نیست، و ذاتش حد و نہایت ندارد.

البته احتمال هم دارد که جمله مذکور اشاره به این باشد که خدای تعالی فوق هر صاحب علمی است، و مراد از علیم را خدای سبحان بگیریم، و در جواب اینکه پس چرا علیم را نکره و بدون الف و لام آورد بگوییم: برای این بود که از باب تعظیم زبان را از تعریف او نگهدارد.

﴿ قَالُوا إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا ۖ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ ﴾

برادران یوسف گفتند: اگر او دزدی می کند دور از انتظار نیست، زیرا او برادری داشت که پیش تر دزدی کرده بود. یوسف این اتهام را در دل خود نهان داشت و آن را برایشان آشکار نکرد، فقط گفت: شما جایگاهی بدتر دارید و خداوند به آنچه وصف می کنید داناتر است (۷۷)

گفتگوی یوسف (علیه السلام) با برادران

گویندگان این سخن همان برادران پدری یوسف اند و بهمین جهت یوسف را به بنیامین نسبت داده گفتند این بنیامین قبلاً برادری داشت، و معنایش اینست که برادران گفتند: اگر این بنیامین امروز پیمانہ پادشاه را دزدید، خیلی جای تعجب نبوده و از او بعید نیست، زیرا او قبلاً برادری داشت که مرتکب دزدی شد، و چنین عملی از او نیز سرزد، پس این دو برادر دزدی را از ناحیه مادر خود به ارث برده اند، و ما از ناحیه مادر از ایشان جدا هستیم.

و این خود یکنوع تبرئه ای بوده که برادران خود را بدان وسیله از دزدی تبرئه کردند، و لیکن غفلت ورزیدند از اینکه گفتارشان گفتار قبلی شانرا که گفته بودند: ما کنا سارقین تکذیب می کند، زیرا در آن کلام خود دزدی را بطور کلی

از فرزندان یعقوب نفی کردند، و اگر این نفی کلیت نمی داشت ، جوابشان قانع کننده و صحیح نبود، ناگزیر گفتار دیگرشان که گفتند: فقد سرق اخ له من قبل مناقض با آن است ، و این تناقض بر خواننده پوشیده نیست. علاوه بر این با این کلام خود، آن حسدی که نسبت به یوسف و برادرش داشتند فاش نموده - و ندانسته - از خاطرات اسف آوری که بین خود و دو برادر پدریشان اتفاق افتاد پرده برداری کردند.

از همینجا تا اندازه ای پی به گفتار یوسف می بریم که در جواب ایشان فرمود: انتم شر مکانا...، همچنانکه می فهمیم این جمله تا به آخر آیه نسبت به جمله فاسرها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم به منزله بیانی است که آنرا شرح می کند همچنانکه جمله و لم یبدها لهم عطف تفسیری است که جمله فاسرها یوسف فی نفسه را توضیح می دهد.

و معنای آیه - و خدا دانایتر است - این است که یوسف این نسبت دزدی را که برادران به او دادند نشنیده گرفت و در دل پنهان داشت و متعرض آن و تبرئه خود از آن نشد، و حقیقت حال را فاش نکرد، بلکه اسرها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم و مثل این که کسی پرسیده باشد چطور در دل خود پنهان کرد، در جواب فرمود: او در جواب تصریح نکرد بلکه سربسته گفت: انتم شر مکانا - شما بدحالتترین خلقید، برای آن تناقضی که در گفتار شما و آن حسدی که در دلهای شماست ، و بخاطر آن جراتی که نسبت به ارتکاب دروغ در برابر عزیز مصر ورزیدید، آن هم بعد از آنهمه احسان و اکرام که نسبت به شما کرد، و الله اعلم بما تصفون او بهتر می داند که آیا برادرش قبل از این دزدی کرده بود یا نه ، آری یوسف به این مقدار جواب سربسته اکتفا نموده و ایشان را تکذیب نکرد.^{۸۶}

قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

گفتند: ای عزیز ، او پدری پیر و کهنسال دارد ؛ یکی از ما را به جای او بگیر و او را آزاد کن ، که ما تو را از نیکوکاران می بینیم (۷۸)

سیاق آیات دلالت دارد بر اینکه برادران وقتی این حرف را زدند که دیدند برادرشان محکوم به بازداشت و رقیت شده ، و گفتند که ما به پدر او میثاقها داده و خدا را شاهد گرفته ایم که او را به نزدش بازگردانیم و مقدور ما نیست که بدون او بسوی پدر برگردیم ، در نتیجه ناگزیر شدند که اگر عزیز رضایت دهد یکی از خودشانرا بجای او فدیة دهند، و این معنا را با عزیز در میان نهاده گفتند: هر یک از ما را می خواهی بجای او نگهدار و او را رها کن تا نزد پدرش برگردانیم.

معنای آیه روشن است ، تنها نکته ای که باید خاطرنشان ساخت این است که الفاظ آیه طوری است که ترقیق و استرحام و التماس را می رساند، و طوری ادا شده که حس فتوت و احسان عزیز را برانگیزد.

بحث روایی

در تفسیر عیاشی از اسماعیل بن همام روایت کرده که گفت: حضرت رضا (علیه السلام) در ذیل آیه ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل فاسرها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم فرمود: اسحاق پیغمبر، کمربندی داشت که انبیاء و بزرگان یکی پس از دیگری آنرا به ارث می بردند، در زمان یوسف این کمربند نزد عمه او بود، و یوسف هم نزد عمه اش بسر می برد، و عمه اش او را دوست می داشت ، روزی یعقوب نزد خواهرش فرستاد که یوسف را روانه کن دوباره می گویم تا نزد تو بیاید، عمه یوسف به فرستاده یعقوب گفت فقط امشب مهلت دهید من او را ببویم فردا نزد شما

^{۸۶} بعضی از مفسرین در معنای جمله انتم شر مکانا... گفتند که شما از این برادر دزدتان بدترید، چون اگر این ، پیمانہ ملک را دزدیده شما برادر او را که برادر پدری خودتان بود از پدرتان دزدیدید، و خدا دانایتر است بر اینکه آیا برادر او قبل از این مرتکب دزدی شد یا نه. لیکن ممکن است مقصود یوسف این معنا هم باشد اما گفتار ما در این نیست که مقصود واقعی یوسف از این کلام چیست ، بلکه در این است که برادران از این جواب یوسف در چنین ظرفی که خود آنان بنا ندارند اعتراف کنند که قبلا برادری بنام یوسف داشته اند، و یوسف هم نمی خواهد خود را معرفی نماید چون فهمیده اند، و این جواب جز بر آنچه که ما گفتیم منطبق نمی شود و برادران غیر آنرا از آن نمی فهمند.

و بعضی دیگر گفته اند که : آن چیزی که یوسف در دل نهفته داشته و اظهارش نکرده همان جمله انتم شر مکانا بوده ، یعنی این جمله را در دل به آنها گفته و بعدا در ظاهر گفته است : و الله اعلم بما تصفون لیکن این وجه بعید است و از سیاق کلام استفاده نمی شود.

روانه اش می کنم ، آنگاه برای اینکه یعقوب را محکوم کند و قانع سازد به اینکه چشم از یوسف ببوشد، فردای آن روز آن کمر بند را از زیر پیراهن یوسف به کمرش بست ، و پیراهنش را روی آن انداخت و او را نزد پدر روانه کرد، بعدا به دنبالش آمده به یعقوب گفت: مدتی بود کمر بند ارثی را گم کرده بودم ، حالا می بینم یوسف آنرا زیر پیراهنش بسته ، و چون قانون مجازات دزد در آن روز این بود که سارق برده صاحب مال شود، لذا بهمین بهانه یوسف را نزد خود برد، و یوسف همچنان نزد او بود.

و در الدّر المنثور است از ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت است که در ذیل جمله ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل فرموده: یوسف در کودکی بتی را که از طلا و نقره ساخته شده بود و مال جد مادریش بود دزدیده و آنرا شکسته و در راه انداخته بود، و برادران او را در این عمل سرزنش کردند، این بود سابقه دزدی یوسف نزد برادران.

مؤلف: روایت قبلی قابل اعتماد تر است ، زیرا از طرق دیگر هم از ائمه اهل بیت روایت شده ، و مؤید آن روایتی است که به طرق متعدد از اهل بیت علیهم السلام ، و غیر ایشان وارد شده ، که روزی زندانبان به یوسف گفت: من تو را دوست می دارم ، یوسف در جوابش گفت: نه ، تو مرا دوست مدار، چون عمه من مرا دوست می داشت و بخاطر همان دوستی به دزدی متهم شدم ، و پدرم مرا دوست می داشت برادران بر من حسد ورزیده مرا در چاه انداختند، و همسر عزیز مرا دوست می داشت و در نتیجه مرا به زندان انداخت.

و در کافی به سند خود از ابن ابی عمیر از کسی که او اسم برده از امام صادق (علیه السلام) روایت است که در ذیل قول خدای عزوجلّ که فرموده: انا نریک من المحسنین فرموده است: یوسف در مجالس به دیگران جا می داد، و به محتاجان قرض می داد، و ناتوانان را کمک می نمود.

قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ ﴿٧٩﴾

یوسف گفت: پناه به خدا از این که جز آن کسی را که کالای خود را نزد او یافته ایم بگیریم ، زیرا در آن صورت قطعاً ستمکار خواهیم بود (۷۹)

با این جمله ، پیشنهاد برادران را رد کرد، و گفت ما نمی توانیم بغیر از کسی که متاعمان را نزد او یافته ایم بازداشت کنیم ، معنای آیه روشن است.

فَلَمَّا اسْتِئْذِنُوهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿٨٠﴾

الْحَاكِمِينَ ﴿٨٠﴾

پس هنگامی که از او در مورد بنیامین ناامید شدند ، به کناری رفتند و محرمانه درباره تصمیمات خود به گفتگو پرداختند . بزرگشان گفت: آیا ندانسته اید و فراموش کرده اید که پدرتان از شما پیمانی الهی گرفت که فرزندش را به او بازگردانید ؟ و پیش تر هم درباره یوسف کوتاهی کردید و گفتید از او مراقبت می کنیم ، ولی او را در چاه انداختید . من هرگز از این سرزمین دور نمی شوم مگر این که پدرم از آن پیمانی که بستیم صرف نظر کند و به من اجازه بازگشت دهد ، یا خدا در حق من حکم کند و راه نجاتی برایم قرار دهد که او بهترین حکم کنندگان است (۸۰)

در مجمع البیان گفته: یاس به معنای قطع شدن طمع آدمی است از امری که بدان طمع داشته و بصورت: یئس - ییاس استعمال می شود، البته آیس - یایس نیز لغتی است ، و بهمین جهت چون به باب استفعال می رود، هم استیاس می شود و هم استایس ، و نیز گفته است یئس و استیاس به یک معنا است مانند سخر و استسخر، عجب و استعجب.

کلمه نجی به معنای کسی است که در پنهانی و آهسته و درگوشی حرف بزند، و این کلمه هم وصف مفرد می شود و هم وصف جمع ، همچنانکه در آیه مورد بحث وصف برادران شده ، و در آیه و قربناه نجیا وصف برای یکنفر شده است ، و این بدان جهت است که اصل کلمه مصدر است که صفت واقع می شود، و مناجات به معنای دو بدو و در سر راز گفتن است ، و اصل این ماده از نحوه است ، که به معنای زمین بلند است ، گویا هر یک از نجوی کنندگان اسرار خود را به طرف دیگر بلند می کند و از خفیه گاه بالا می کشد، و نجوی کلمه ایست که هم بصورت اسم استعمال می شود، و هم بصورت مصدر، اولی مانند: واذ هم نجوی یعنی ناگهان به ایشان برخورد که داشتند بیخ گوش حرف می زدند، و دومی مانند: انما النجوى من الشيطان ، و جمع نجی ، انجیه است ، و کلمه برج - براحا به معنای دور شدن انسان از موضع خود می باشد.

گفتگوی برادران: چگونه بدون بنیامین نزد پدر بازگردیم ؟

و ضمیر (منه) در جمله فلما استیئسوا منه به یوسف و احتمالا به برادرش برمی گردد، و معنای آیه این است: فلما استیئسوا چون برادران یوسف مأیوس شدند (منه) از یوسف از اینکه دست از برادرشان برداشته آزادش کند، حتی به اینکه یکی از ایشان را عوض او بازداشت نماید (خلصوا) از میان جماعت به کناری خلوت رفتند، (نجیا) و به نجوی و سخنان بیخ گوش پرداختند، که چه کنیم آیا نزد پدر بازگردیم با اینکه میثاقی خدایی از ما گرفته که فرزندش را بسویش بازگردانیم و یا آنکه همینجا بمانیم ؟ خوب از ماندن ما چه فایده ای عاید می شود، چه کنیم ؟. (قال کبیرهم) بزرگ ایشان بقیه را مخاطب قرار داده گفت : (الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من اللّٰه) مگر نمی دانید که پدرتان عهده خدایی از شما گرفت که بدون فرزندش از سفر برنگردید چگونه می توانید فرزند او را بگذارید و برگردید؟ و من قبل و نیز می دانید که قبل از این واقعه هم (ما فرطتم فی یوسف) تقصیری در امر یوسف مرتکب شدید، با پدرتان عهد کردید که او را حفاظت و نگهداری کنید و صحیح و سالم به او برگردانید، آنگاه او را در چاه افکندید، و سپس به کاروانیان فروختید، و خبر مرگش را برای پدر برده گفتید: گرگ او را پاره کرده. (فلن ابرح الارض) حال که چنین است من از اینجا سرزمین مصر تکان نمی خورم (حتی یاذن لی ابی) تا پدرم تکلیفم را روشن کند، و از عهده که از من گرفته صرفنظر نماید، و یا آنکه آنقدر می مانم تا (یحکم اللّٰه لی و هو خیر الحاکمین) خدا حکم کند، آری او بهترین حکم کنندگان است ، او راهی پیش پایم بگذارد که بدان وسیله از این مضیقه و ناچاری نجاتم دهد، حال یا برادرم را از راهی که به عقل من نمی رسد از دست عزیز خلاص کند و یا مرگ مرا برساند، و یا راههایی دیگر. و اما مادام که خدا نجاتم نداده من رایم این است که در اینجا بمانم ، شما به نزد پدر برگردید...

أَرْجِعُوا إِلَيَّ أَبْيُكُمْ فَقُولُوا يَتَابَانَا إِنَّ أَبْنَاكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ

حَافِظِينَ

نزد پدرتان بازگردید و به او بگویید: ای پدر ، پسر بنیامین دزدی کرد ، و ما درباره کیفر سرقت جز آنچه می دانستیم گواهی ندادیم و از غیب هم آگاه نبودیم و نمی دانستیم که او سرقت کرده است ، وگرنه کیفر سرقت را به آنان نمی گفتیم و به آن رضایت نمی دادیم . (۸۱)

بعضی گفته اند: مراد از جمله و ما شهدنا الا بما علمنا این است که ما در اینکه گفتیم پسر دزدی کرده خود شاهد دزدیش نبوده ایم ، تنها به علم خود این حرف را می زنیم. بعضی دیگر گفته اند: ما اگر به عزیز گفتیم حکم دزدی این است که دزد برده صاحب مال شود، و اگر چنین شهادتی دادیم تنها بخاطر این بود که حکم مساله را چنین می دانستیم ، نه اینکه بخواهیم علیه برادرمان شهادت داده باشیم.

بعضی دیگر گفته اند: این کلام را در پاسخ یعقوب گفته اند، که او از در مواخذه گفته بود: عزیز مصر از کجا می دانست حکم دزدی این است که دزد برده صاحب مال شود؟ لابد شما به او گفته اید از این دو معنا آنکه به سیاق آیات نزدیک تر است معنای اولی است.^{۸۷}

معنای آیه این است که پسر دزدی کرد و ما در کیفر سرقت جز به آنچه می دانستیم شهادت ندادیم، و هیچ اطلاعی نداشتیم که او پیمانه عزیز را دزدیده و بزودی دستگیر می شود، و گر نه اگر چنین اطلاعی می داشتیم در شهادت خود به مسأله کیفر سرقت، شهادت نمی دادیم، چون چنین گمانی به او نمی بردیم.

وَسَلِّ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَدِيقُونَ ﴿٨٢﴾

و برای این که در سخن شما تردید نکند به او بگویید: از آن سرزمینی که ما در آن بودیم و از کاروانی که با آن بدین جا روی آوردیم و شاهد ماجرا بودند بپرس، و قطعاً ما راست می گوئیم (۸۲)

یعنی از همه آن کسانی که در این سفر با ما بودند، و یا جریان کار ما را در نزد عزیز ناظر بودند بپرس، تا کمترین شکی برایت باقی نماند، که ما در امر برادر خود هیچ کوتاهی نکرده ایم، و عین واقعه همین است که او مرتکب سرقت شد و در نتیجه بازداشت گردید.

پس مراد از قریه ای که در آن بودند علی الظاهر همان کشور مصر، و مراد از کاروانی که به اتفاق آن کاروان نزد پدر آمدند همان قافله ایست که در آن قافله بوده اند و مردان آن در بیرون آمدنشان از مصر و برگشتن به کنعان همراه ایشان بودند.

و به همین جهت دنبال پیشنهاد سؤال از اهل مصر و اهل قافله گفتند که: ما راستگویانیم، یعنی ما در آنچه به تو گفته و آن چیزی که برایت آورده و گفتیم که پسر دزدی کرده و برده شده راستگو هستیم، و لذا پیشنهاد می کنیم که برای رفع تردید خودت تحقیق کن.

بیان آیات

این آیات، داستان گفتگوی پسران یعقوب با پدر را بیان می کند، که بعد از مراجعت سفر دوم خود از مصر به کنعان داستان بازداشت شدن برادر مادری یوسف را به پدر گفتند، و او دستور داد تا بار دیگر به مصر برگشته از یوسف و برادرش جستجو کنند، و در آخر، یوسف خود را برای ایشان معرفی نمود.

قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ ۖ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ

الْحَكِيمُ ﴿٨٣﴾ وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَأْسَفُ عَلَيَّ يُوسُفَ وَأَبِیضَتْ عَيْنَاهُ مِنْ الْحُزَنِ فَهُوَ كَظِيمٌ

﴿٨٤﴾ قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتُوْا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ ﴿٨٥﴾ قَالَ

إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٨٦﴾ يَبْنَى أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ

يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَأْيِسُوا مِنَ رَّوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْيِسُ مِنَ رَّوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ ﴿٨٧﴾ فَلَمَّا

^{۸۷} و بعضی در معنای اینکه فرمود: و ما كنا للغيب حافظين گفته اند: یعنی ما هیچ اطلاعی نداشتیم که پسر تو دزد از کار درمی آید، و در نتیجه دستگیر و برده می شود، برای اینکه ما علم غیب نداشته و به ظاهر حال او اعتماد کرده بودیم، و گر نه اگر چنین علمی می داشتیم هرگز او را با خود به سفر نمی بردیم، و با تو چنین عهد و میثاقی نمی بستیم
و لیکن حق مطلب این است که مراد از به غیب این است که او سارق بوده و ما تاکنون نمی دانستیم.

دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضْعَةٍ مُزَجَّجَةٍ فَأَوَفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ تَجَزَى الْمُتَصَدِّقِينَ ﴿٨٨﴾ قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ يَوْسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنتُمْ جَاهِلُونَ ﴿٨٩﴾ قَالُوا أَأَنَّكَ لَأَنْتَ يَوْسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٩٠﴾ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَطِئِينَ ﴿٩١﴾ قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ﴿٩٢﴾

قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٩٣﴾

یعقوب پس از شنیدن این سخنان گفت: نه ، چنین نیست ، بلکه نفس شما کاری را برای شما آراسته و شما را به آن وسوسه کرده است . من صبر می کنم که در دشواری ها شکیبایی نیکوست ؛ امید است خدا هر سه نفرشان را به من بازگرداند . قطعاً او به بندگان داناست و کارهایش براساس حکمت است (۸۳)

جواب یعقوب (علیه السلام) به پسران بعد از شنیدن خبر بازداشت بنیامین

در این مقام مطالب زیادی حذف شده که جمله ارجعوا الی ایکم فقولوا... فهو کظیم بر آن دلالت می کند، و تقدیر آن چنین است: بعد از آنکه به نزد پدر بازگشته و سفارش برادر بزرگتر خود را انجام داده و آنچه را که او سفارش کرده بود به پدر گفتند، پدرشان در جواب فرمود: بل سولت....

و جمله بل سولت لکم انفسکم امرا حکایت جوابی است که یعقوب به فرزندان داد، و این کلام را به منظور تکذیب ایشان فرمود، حاشا بر آن حضرت که چیز را که شواهد و قرائن صدق در آن هست تکذیب نماید، با اینکه می تواند با آن شواهد، صدق و کذب آنرا تحقیق کند.

و نیز منظورش این نبوده که به صرف سوء ظن ، تهمتی به ایشان زده باشد، بلکه جز این نبوده که با فراستی الهی و خدادادی پیش بینی کرده که اجمالا این جریان ناشی از تسویلات و اغواآت نفسانی ایشان بوده ، واقعا هم همینطور بود، زیرا جریان دستگیر شدن برادر یوسف از جریان خود یوسف ناشی شد، که آنهم از تسویل و اغوای نفسانی برادران به وقوع پیوست.

از اینجا معلوم می شود که چرا یعقوب خصوص برنگشتن بنیامین را مستند به تسویلات نفسانی نکرد بلکه برنگشتن او و برادر بزرگتر را مستند به آن کرد و به طور کلی فرمود: امید است خداوند همه ایشان را به من برگرداند و با این جمله اظهار امیدواری کرد به اینکه هم یوسف برگردد و هم برادر مادریش و هم برادر بزرگش ، و از سیاق برمی آید که این اظهار امیدواری مبنی بر آن صبر جمیلی است که او در برابر تسویلات نفسانی فرزندان از خود نشان داد. بنابراین ، معنای آیه - و خدا داناتر است - این می شود که این واقعه ، همچنانکه در واقعه یوسف هم گفتیم از خدعه هایی است که نفس شما با شما کرده ، ناگزیر در قبال تسویل نفسهای شما صبر جمیل می کنم تا شاید خداوند همه فرزندانم را به من برگرداند.^{۸۸}

و اینکه فرموده عسی الله ان یاتینی بهم جمیعاً انه هو العلیم الحکیم صرف اظهار امید است نسبت به بازگشت فرزندان ، به اضافه اشاره به اینکه به نظر او یوسف هنوز زنده است ، و بهیچ وجه معنای دعا از آن استفاده نمی شود،

^{۸۸} از اینجا روشن می شود اینکه بعضی از مفسرین گفته اند: معنای آیه این است که من اعتقاد ندارم مطلب آنطور باشد که شما می گوئید و خیال می کنم این نیز از تسویلات نفسانی شما است ، و خلاصه به گفته این مفسر خواسته است تهمت بزند، معنای صحیحی نیست.

زیرا اگر این جمله دعا بود مناسب نبود در خاتمه اش بگوید: انه هو العليم الحكيم بلکه مناسب این بود که بگوید: انه هو السميع العليم و یا بگوید انه هو الروف الرحيم و یا امثال اینها از عباراتی که در دعاهای منقول در قرآن کریم معهود است.

آری تنها اظهار امیدواری است نسبت به ثمره صبر، در حقیقت خواسته است، بگوید: واقعه یوسف که سابقا اتفاق افتاد، و این واقعه که دو تا از فرزندان مرا از من گرفت، بخاطر تسویلات نفس شما بود، ناگزیر من صبر می کنم و امیدوارم خداوند همه فرزندانم را برآیم بیاورد، و نعمت خود را همچنانکه وعده داده بر آل یعقوب تمام کند، آری او می داند چه کسی را برگزیند و نعمت خود را بر او تمام کند، و در کار خود حکیم است، و امور را بر مقتضای حکمت بالغه اش تقدیر می کند، بنابراین دیگر چه معنا دارد که آدمی در مواقع برخورد بلایا و محنت ها مضطرب شود، و به جزع و فزع درآید و یا از روح و رحمت خدا مأیوس گردد؟!

دو اسم عليم و حکيم همان دو اسمی است که یعقوب در روز نخست در وقتی که یوسف رویای خود را نقل می کرد به زبان آورد، و در آخر هم یوسف در موقعی که پدر و مادر را بر تخت سلطنت نشاند و همگی در برابرش به سجده افتادند به زبان می آورد و می گوید: یا ابت هذاریای ... و هو العليم الحكيم.

وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا سَفَى عَلَى يُونُسَ وَأَبْيَضْتُ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ

سپس از آنان روی برتافت و گفت: افسوس بر یوسف! و هر دو چشمش از اندوه سفید گشت، چرا که خشمش را در خود نگاه می داشت و اندوهش را فرو می خورد (۸۴)

راغب در مفردات گفته: کلمه اسف به معنای اندوه توأم با غضب است، و گاهی در تک تک آن دو نیز استعمال می شود، و حقیقت اسف، عبارتست از فوران خون قلب و شدت اشتهاى به انتقام، و این حالت اگر در برابر شخص ضعیف تر و پایین دست آدمی باشد غضب نامیده می شود و اگر در برابر ما فوق باشد حالت گرفتگی و اندوه دست می دهد... و اینکه در قرآن فرموده: فلما آسفونا انتقمنا منهم معنایش این است که وقتی ما را به خشم درآوردند از ایشان انتقام گرفتیم، ابو عبدالله رضا گفته: خداوند مانند ما اسف نمی خورد، و لیکن او اولیائی دارد که ایشان اسف می خورند و خشنود می شوند، خداوند هم اسف و رضای ایشان را اسف و رضای خود خوانده است. آنگاه این روایت را نقل می کند که خداوند فرموده: کسی که یکی از اولیای مرا اهانت کند با من اعلام جنگ داده است.

صاحب مفردات درباره کظم می گوید: کظم به معنای بیرون آمدن نفس است، وقتی می گویند کظم خود را گرفت، یعنی جلو نفس خود را گرفت، و کظوم به معنای حبس کردن نفس است، که خود کنایه از سکوت است، همچنانکه در هنگام توصیف و مبالغه درباره سکوت می گویند: فلانی نفسش بیرون نمی آید، و دم نمی زند یعنی بسیار کم حرف است و کظم فلان یعنی نفس فلانی حبس شد، و از این باب است جمله اذ نادى و هو مكظوم یعنی ندا کرد در حالی که نفسش گرفته شده بود، و همچنین کظم غیظ، حبس آنست و جمله و الكاظمين الغیظ بهمین معنا است.

و نیز از همین باب است کظم البعير اذا ترك الاجترار یعنی شتر از نشخوار کردن بازایستاد و کظم السقاء بعد ملئه یعنی درب مشک را بعد از پر شدنش بست.

و در جمله و ابیضت عیناه من الحزن سفید شدن چشم به معنای سفید شدن سیاهی چشم است که آن هم به معنای کوری و بطلان حس باصره است و هر چند این کلمه گاهی با دید مختصر هم جمع می شود، و لیکن از اینکه در آیه بعد فرموده: پیراهن مرا ببرید و به روی پدرم بیندازید بینا می شود معلوم می شود که سفیدی چشم در جمله مورد بحث به معنای کوری است، و چنین به دست می آید که یعقوب بکلی نابینا شده بود، نه اینکه نور چشمش کم شده باشد.

و معنای آیه این است که یعقوب بعد از اینکه فرزندان را خطاب کرده و گفت: بل سولت لکم انفسکم امرا، و بعد از آن ناله ای که کرد و گفت: یا اسفی علی یوسف ، و نیز بعد از آنکه در اندوه بر یوسف دیدگان خود را از دست داد، ناگزیر از ایشان روی برگردانید و خشم خود را فرو برد، و متعرض فرزندان نشد.

قَالُوا تَاللّٰهِ تَفْتُوْا تَذْكُرُ يُوْسُفَ حَتّٰی تَكُوْنَ حَرْصًا اَوْ تَكُوْنَ مِنَ الْهٰلِكِيْنَ ﴿٨٥﴾

فرزندانش به او گفتند: به خدا سوگند تو پیوسته یوسف را به خاطر می آوری و بر او اندوه می خوری تا سرانجام در آستانه تباهی قرار گیری یا هلاک شوی (۸۵)

کلمه حرص و حارض به معنای مشرف بر هلاکت است ، و بعضی گفته اند: به معنای کسی است که نه ، مرده تا از یادها برود، و نه ، زنده است تا امید چیزی در او باشد ولی معنای اولی از نظر اینکه این کلمه در آیه در مقابل هلاکت قرار گرفته مناسب تر به نظر می رسد، و کلمه مذکور نه تشبیه می شود و نه جمع ، چون مصدر است و مصدر هم جمع و تشبیه ندارد.

معنای آیه این است که به خدا سوگند که تو دائما و لا یزال به یاد یوسف هستی و سالها است که خاطره او را از یاد نمیبری و دست از او بر نمی داری ، تا حدی که خود را مشرف به هلاکت رسانده و یا هلاک کنی . و ظاهر این گفتار این است که ایشان از در محبت و دلسوزی این حرف را زده اند و خلاصه به وضع پدر رقت کرده اند، و شاید هم از این باب باشد که از زیادی گریه او به ستوه آمده بودند و مخصوصا از این جهت که یعقوب ایشان را در امر یوسف تکذیب کرده بود، و ظاهر گریه و تاسف او هم این بود که می خواست درد دل خود را به خود ایشان شکایت کند، همچنانکه چه بسا جمله انما اشکو...هم این را تایید می کند.

قَالَ اِنَّمَا اَشْكُوْا بَنِيَّ وَحُزْنِيْ اِلَى اللّٰهِ وَاَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ ﴿٨٦﴾

یعقوب گفت: من درد و اندوه خود را با شما نمی گویم و آن را فقط با خدا در میان می گذارم و از او چاره می جویم ، و از صفات خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید و به همین سبب به رحمت او دل بسته ام (۸۶)

در مجمع البیان گفته است: کلمه بث به معنای اندوهی است که صاحبش نتواند آنرا کتمان کند و ناگزیر آنرا می پراکند، و هر چیز را که پراکنده و متفرق کنی آنرا بث کرده ای ، و بهمین معنا است در آیه و بث فیها من کل دابه. پس در آیه مورد بحث کلمه مذکور، مصدری است در معنای اسم مفعول و حصری که در جمله انما اشکو...است از باب قصر قلب است و در نتیجه مفادش این می شود که من اندوه فراوان و حزن خود را به شما و فرزندان و خانواده ام شکایت ، نمی کنم و اگر شکایت کنم در اندک زمانی تمام می شود و بیش از یک یا دو بار نمی شود تکرار کرد همچنانکه عادت مردم در شکایت از مصائب و اندوه هاشان چنین است ، بلکه من تنها و تنها اندوه و حزنم را به خدای سبحان شکایت می کنم ، که از شنیدن ناله و شکایتم هرگز خسته و ناتوان نمی شود، نه شکایت من او را خسته می کند و نه شکایت و اصرار نیازمندان از بندگانش ، و اعلم من الله ما لاتعلمون - و من از خداوند چیزهایی سراغ دارم که شما نمی دانید، و بهمین جهت بهیچ وجه از روح او مأیوس و از رحمتش ناامید نمی شوم.^{۸۹}

بحث روایی

در تفسیر عیاشی از ابی بصیر روایت کرده گفت: من از امام ابی جعفر (علیه السلام) شنیدم که داستان یوسف و یعقوب را نقل می کرد و چنین می فرمود که: وقتی یعقوب فرزند خود یوسف (علیه السلام) را ناپدید یافت اندوهش شدت کرد، و از گریه زیاد دیدگانش سفید شد، و به شدت محتاج گشته و وضع بدی پیدا کرد.

^{۸۹} و در اینکه گفت و اعلم من الله ما لا تعلمون اشاره ای است اجمالی به علم یعقوب به خدای تعالی ، و اما اینکه این چگونه علمی بوده ؟ از عبارت قرآن استفاده نمی شود، مگر همان مقداری که مقام ، مساعدت کند، همچنانکه در سابق هم اشاره کردیم.

در این مدت سالی دو نوبت ، یک بار تابستان و یک بار زمستان عده ای از فرزندان را به مصر می فرستاد، و سرمایه ای اندک به ایشان می داد تا گندمی خریداری کنند، پس سالی ایشان را در معیت قافله ای روانه ساخت و ایشان وقتی وارد مصر شدند که یوسف عزیز مصر شده بود.

آری پس از آنکه عزیز مصر یوسف را به ولایت مصر برگزید در این بین فرزندان یعقوب مانند سالهای قبل برای خرید طعام به مصر آمدند، یوسف ایشانرا شناخت ولی ایشان او را بخاطر هیئت سلطنت و عزتش نشناختند و گفت قبل از همراهان ، بضاعت خود را بیاورید، و بکارمندان خود گفت سهم این چند نفر را زودتر بدهید و به پول اندکشان نگاه نکنید، بقدر احتیاجشان گندم به ایشان بدهید، و چون از اینکار فارغ شدید بضاعتشان را هم در خرجیشان بگذارید، مراقب باشید تا خود ایشان نفهمند، کارمندان نیز دستور یوسف را عملی نمودند.

آنگاه خود یوسف به ایشان گفت: من اطلاع پیدا کردم که شما دو برادر دیگر هم دارید که مادرشان از شما جداست ، ایشان چه می کنند؟ گفتند: بزرگتر آن دو برادر چند سال قبل طعمه گرگ شد، و کوچکتر آن دو هست ، و ما او را نزد پدر گذاشتیم و آمدید ، چون پدر ما نسبت به او خیلی علاقه مند است . یوسف گفت: من خیلی دلم می خواهد بار دیگر که می آید او را هم ، همراه خود بیاورید، و اگر او را بیاورید، دیگر به شما سهم نخواهم داد و اعتنا و احترامی به شما نخواهم کرد. گفتند: ما در این باره با پدر گفتگو کرده و او را به آوردن وی راضی می کنیم.

بعد از آنکه نزد پدر بازگشتند و خرجین ها را باز کردند دیدند پولهایشان در درون آنها است ، گفتند: پدرجان دیگر چه می خواهیم این هم بضاعت ما که دوباره به ما برگردانده شده ، و سهم ما را حتی یک بار شتر هم بیشتر دادند، بنابراین برادر ما را با ما بفروست تا سهم او را هم بگیریم ، و ما خاطر جمع باش که ، نگهبان و حافظ او خواهیم بود، یعقوب (علیه السلام) در جوابشان فرمود: آیا به شما اعتماد کنم همانطور که در داستان یوسف اعتماد کردم ؟!

این بود تا پس از گذشتن شش ماه یعقوب (علیه السلام) بار دیگر فرزندان را روانه مصر کرد، و بضاعت اندکی به ایشان داد و بنیامین را هم با ایشان روانه ساخت و از ایشان پیمانی خدائی گرفت که او را با خود برگردانند، مگر در صورتی که رفتاری آنچنان احاطه شان کند که نتوانند او را برگردانند و در اینکار معذور و عذرشان موجه باشد.

فرزندان یعقوب با کاروانیان حرکت کرده وارد مصر شدند و به حضور یوسف رسیدند، یوسف فرمود: آیا بنیامین را هم همراه خود آورده اید یا نه ؟ گفتند: بلی آورده ایم ، اینک از بار و بنه ما حفاظت می کند. گفت: بروید او را بیاورید، بنیامین را آوردند، در آن موقع یوسف (علیه السلام) به تنهایی در دربار پادشاه بود، وقتی بنیامین داخل شد یوسف او را در آغوش گرفت و گریه کرد، و گفت: من برادر تو یوسفم ، و از آنچه می کنم ناراحت مشو، و آنچه را به تو می گویم فاش مکن ، ترس و اندوه به خود راه مده.

آنگاه او را با خود بیرون آورده و به برادران برگردانید، سپس به مامورین خود دستور داد تا پولهای ایشان را گرفته هر چه زودتر گندمشان را بدهند، و چون فارغ شدند پیمانه را در خرجین بنیامین بگذارند، همین کار را کردند، همینکه کاروان حرکت کرد یوسف و مامورینش از پشت سر رسیده فریاد زدند هان ای کاروانیان شما دزدید، کاروانیان در حالی که برمی گشتند پرسیدند مگر چه گم کرده اید؟ گفتند پیمانه سلطنتی را، و هر که آنرا بیاورد یک بار شتر گندمش می دهیم ، و من ضامنم که بدهم . گفتند: به خدا قسم شما خوب می دانید که ما برای فساد در زمین بدینجا نیامده ایم ، و ما دزد نبودیم ، گفتند: حال اگر در بار یکی از شما پیدا شد و شما دروغ گفته بودید خود بگوئید جزایش چیست ؟ گفتند جزایش خود آنکسی است که از بارش پیدا شود.

امام (علیه السلام) آنگاه می فرمود: قبل از خرجین بنیامین شروع کردند به جستجوی خرجین های سایر برادران ، و در آخر از خرجین بنیامین بیرونش آوردند، برادران وقتی چنین دیدند، گفتند: این پسر قبلا هم برادری داشت که مانند خودش دزدی کرده بود. یوسف گفت: اینک از شهرهای ما بیرون شوید، گفتند: ای عزیز این پسر پدر پیر و سالخورده ای دارد و از ما میثاقهای خدایی گرفته که او را به سلامت برایش برگردانیم ، یکی از ما را بجای او بازداشت کن و او را آزاد ساز که اگر چنین کنی ما تو را از نیکوکاران می بینیم . گفت العیاذ باللّه که ما کسی را بجای آن کس

که متاعمان را در بارش یافته ایم دستگیر نماییم . بناچار بزرگتر ایشان گفت: من که از اینجا تکان نمی خورم ، در همین مصر میمانم تا آنکه یا پدرم اجازه برگشتن دهد، و یا خدا در کارم حکم کند برادران ناگزیر به کنعان بازگشته در پاسخ یعقوب که پرسید بنیامین چه شد؟ گفتند: او مرتکب سرقت شد و پادشاه مصر او را به جرم سرقتش گرفت و نزد خود نگهداشت ، و اگر قول ما را باور نداری از اهل مصر و از کاروانیانی که با ما بودند بپرس و تحقیق کن تا جریان را برایت بگویند. یعقوب گفت: انا لله و انا الیه راجعون و شروع کرد به شدت اشک ریختن ، و آنقدر اندوهش زیاد شد که پشتش خمیده گشت.

در تفسیر برهان از حسین بن سعید در کتاب تمحیص از جابر روایت است که گفت: از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) پرسیدم معنای صبر جمیل چیست ؟ فرمود: صبری است که در آن شکایت به احدی از مردم نباشد، همانا ابراهیم (علیه السلام) یعقوب را برای حاجتی نزد راهبی از رهبان و عابدی از عباد فرستاد، راهب وقتی او را دید خیال کرد خود ابراهیم است ، پرید و او را در آغوش گرفت ، و سپس گفت: مرحبا به خلیل الرحمان ، یعقوب گفت: من خلیل الرحمان نیستم بلکه یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم هستم . راهب گفت: پس چرا اینقدر تو را پیر می بینم چه چیز تو را اینطور پیر کرده ؟ گفت: هم و اندوه و بیماری.

حضرت فرمود هنوز یعقوب به دم در منزل راهب نرسیده بود که خداوند بسویش وحی فرستاد: ای یعقوب ! شکایت مرا نزد بندگان من بردی ! یعقوب همانجا روی چهار چوبه در ، به سجده افتاد، در حالی که می گفت: پروردگارا! دیگر این کار را تکرار نمی کنم ، خداوند هم وحی فرستاد که این بار تو را آمرزیدم ، بار دیگر تکرار مکن ، از آن به بعد هر چه ناملایمات دنیا به وی روی می آورد به احدی شکایت نمی کرد، جز اینکه یک روز گفت: انما اشکو بشی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون.

و در الدر المنثور عبد الرزاق و ابن جریر، از مسلم بن یسار از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت است که فرمود: کسی که گرفتاری خود را به مردم بگوید و انتشار دهد از صابران نیست ، آنگاه این آیه را تلاوت فرمودند: انما اشکو بشی و حزنی الی الله.^{۹۰}

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰذٰهَبُوْا فَتَحَسَّسُوْا مِنْ يُوسُفَ وَاَخِيْهِ وَلَا تَاَيَّسُوْا مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ ۚ اِنَّهٗ لَا يَآئِسُ مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُوْنَ ﴿٨٧﴾

سپس گفت: ای پسران من ، بروید و از یوسف و برادرش جست و جو کنید و از رحمت خدا و آسایشی که پس از سختی ها عطا می کند ناامید نشوید ، زیرا حقیقت این است که جز کسانی که باور ندارند خدا بر زدودن رنج ها تواناست ، کسی از رحمت خدا مأیوس نمی شود (۸۷)

در مجمع البیان می گوید: تحسس - با حاء - به معنای طلب چیزی است به حس ، و تجسس - با جیم - هم نظیر آنست و در حدیث آمده: لا تحسسوا و لا تجسسوا، بعضی هم گفته اند: اصلا معنای این دو کلمه یکی است ، و اگر در این روایت و جاهای دیگر بهم عطف شده اند صرفا بخاطر اختلاف لفظ است ، نه اختلاف معنی ، مانند قول شاعر که معنای دوری را دوبار در شعرش به دو لفظ آورده و می گوید: متى اذن منه ینا عنه و یبعد - هر وقت نزدیکش می شوم ، از او دور می شود و دور می شود.

بعضی هم گفته اند: این دو واژه هر یک معنای بخصوصی دارند، تجسس به معنای تعقیب و جستجو کردن عیب مردم است ، و تحسس به معنای گوش دادن به گفتگوی مردم است ، و از ابن عباس فرق میان این دو کلمه را پرسیدند گفت: زیاد از هم دور نیستند جز آنکه تحسس در خیر گفته می شود، و تجسس در شر.

^{۹۰} مؤلف : الدر المنثور این روایت را از ابن عدی و بیهقی - در کتاب شعب الایمان - از ابن عمر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است.

معنای روح و بیان اینکه یأس از روح و رحمت الهی گناه کبیره است

و کلمه روح - به فتح راء و سکون واو - به معنای نفس و یا نفس خوش است ، هر جا استعمال شود کنایه است از راحتی ، که ضد تعب و خستگی است ، و وجه این کنایه این است که شدت و بیچارگی و بسته شدن راه نجات در نظر انسان نوعی اختناق و خفگی تصوّر می شود، همچنانکه مقابل آن یعنی نجات یافتن به فراخانی فرج و پیروزی و عافیت ، نوعی تنفس و راحتی به نظر می رسد، و لذا می گویند خداوند یفرج الهم و ینفس الکره - اندوه را به فرج ، و گرفتاری را به نفس راحت می سازد، پس روحی که منسوب به خداست همان فرج بعد از شدتی است که به اذن خدا و مشیت او صورت می گیرد. و بر هر کس که ایمان به خدا دارد لازم و حتمی است به این معنا معتقد شود که خدا هر چه بخواهد انجام می دهد و بهر چه اراده کند حکم مینماید، و هیچ قاهری نیست که بر مشیت او فائق آید و یا حکم او را بعقب اندازد، و هیچ صاحب ایمانی نمی تواند و نباید از روح خدا مأیوس و از رحمتش ناامید شود زیرا یأس از روح خدا و نومیدی از رحمتش در حقیقت محدود کردن قدرت او، در معنا کفر به احاطه و سعه رحمت اوست ، همچنانکه در آنجا که گفتار یعقوب (علیه السلام) را حکایت می کند می فرماید: انه لا ییأس من روح اللّٰه الا القوم الکافرون. و در آنجا که کلام ابراهیم (علیه السلام) را حکایت می کند از قول او می فرماید: و من یقنط من رحمه ربه الا الضالون و همچنین در اخبار وارده ، از گناهان کبیره و مهلکه شمرده شده است. و معنای آیه این است که سپس یعقوب به فرزندان خود امر کرده چنین گفت: یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه. ای فرزندان من بروید و از یوسف و برادرش که در مصر دستگیر شده جستجو کنید، شاید ایشانرا بیابید و لا تیأسوا من روح اللّٰه از فرجی که خداوند بعد از هر شدت ارزانی می دارد نومید نشوید، انه لا ییأس من روح اللّٰه الا القوم الکافرون زیرا از رحمت خدا مأیوس نمی شوند مگر مردمی که کافرنند، و به این معنا ایمان ندارند که خداوند توانا است تا هر غمی را زایل و هر بلایی را رفع کند.

بحث روایی

در کافی از حنان بن سدیر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت است که گفت: خدمت آن حضرت عرض کردم معنای اینکه یعقوب به فرزندان خود گفت: اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه چیست ؟ آیا او بعد از بیست سال که از یوسف جدا شد می دانست که او زنده است ؟ فرمود: آری ، عرض کردم از کجا می دانست ؟ فرمود: در سحر به درگاه خدا دعا کرد، و از خدای تعالی درخواست کرد که ملک الموت را نزدش نازل کند، تریال که همان ملک الموت باشد هبوط کرده پرسید ای یعقوب چه حاجتی داری ؟ گفت: به من بگو بدانم ارواح را یکی یکی قبض می کنی و یا با هم ؟ تریال گفت بلکه آنها را جدا جدا، و روح روح قبض می کنم ، یعقوب پرسید آیا در میان ارواح ، به روح یوسف هم برخوردی ؟ گفت: نه ، از همینجا فهمید پدرش زنده است ، و به فرزندان فرمود: اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه .

مؤلف: این روایت را معانی الاخبار نیز به سند خود از حنان بن سدیر از پدرش از آن جناب نقل کرده ، و در آن دارد که یعقوب پرسید: مرا از ارواح خبر بده ، آیا دسته جمعی قبض می کنی یا جدا جدا؟ گفت: اعوان من جدا جدا قبض می کنند، آنگاه دسته جمعی را به نظر من می رسانند، گفت: تو را به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب قسم آیا در میان ارواح ، روح یوسف هم بر تو عرضه شده یا نه ؟ گفت: نه ، در اینجا بود که یعقوب فهمید فرزندش زنده است.

و در الدر المنثور است که اسحاق بن راهویه در تفسیر خود، و ابن ابی الدنیا در کتاب الفرج بعد الشده ، و ابن ابی حاتم ، و طبرانی در کتاب اوسط، و ابو الشیخ ، و حاکم ، و ابن مردویه ، و بیهقی در کتاب شعب الایمان: از انس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) حدیثی روایت کرده اند که در آن دارد: جبرئیل آمد و گفت: ای یعقوب ! خدایت سلامت می رساند و می گوید: خوشحال باش و دلت شاد باشد که به عزّت خودم سوگند اگر این دو فرزند تو مرده هم باشند برایت زنده شان می کنم ، اینک برای مستمندان طعامی بساز، که محبوب ترین بندگان من دو طائفه اند، یکی انبیاء و یکی مسکینان ، و هیچ می دانی چرا چشمت را نابینا و پشتت را خمیده کردم و چرا برادران بر سر یوسف آوردند

آنچه را که آوردند؟ برای این کردم که شما وقتی گوسفندی کشته بودید و در این میان مسکینی روزه دار آمد و شما از آن گوشت به او نخوراندید.

از آن به بعد هر گاه یعقوب (علیه السلام) می خواست غذا بخورد دستور می داد جارچی جار بزند تا هر که از مساکین غذا می خواهد با یعقوب غذا بخورد، و اگر یعقوب روزه بود موقع افطارش جار می زدند: هر که از مستمندان که روزه دار است با یعقوب افطار کند.

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلُنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضْعَةٍ مُزَجَّجَةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ
وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ ﴿٨٨﴾

پسران یعقوب رهسپار مصر شدند . هنگامی که بر یوسف درآمدند ، گفتند: ای عزیز ، به ما و خانواده ما آسیب رسیده و در تنگنا قرار گرفته ایم . این سرمایه ای که برای خرید آورده ایم ناچیز و کمتر از بهای آذوقه ای است که بدان نیازمندیم ؛ تو پیمان را به طور کامل به ما عطا کن و برادرمان را به ما ببخش که خداوند بخشنده را پاداش می دهد (۸۸)

بازگشت پسران یعقوب (علیه السلام) به مصر و اظهار عجز و خضوع در برابر یوسف (علیه السلام)

بضاعت مزجاء به معنای متاع اندک است ، و در این گفتار چند جمله حذف شده ، و تقدیر آن این است که فرزندان یعقوب به مصر وارد شده و وقتی بر یوسف رسیدند گفتند...

بطوری که از سیاق استفاده می شود در این سفر دو تا خواهش از عزیز داشته اند، که بر حسب ظاهر هیچ وسیله ای برای برآوردن آنها بنظرشان نمی رسیده:

یکی اینکه: می خواسته اند با پولی که وافی و کافی نبوده طعامی به آنها بفروشد و با اینکه در نزد عزیز سابقه دروغ و دزدی بهم زده بودند و وجهه و حیثیتی بر ایشان نمانده بود هیچ امید نداشتند که عزیز باز هم مانند سفر اول ایشان را احترام نموده و حاجتشان را برآورد.

دوم اینکه: دست از برادرشان که به جرم دزدی دستگیر شده بردارد، و او را رها سازد، اینهم در نظرشان حاجتی برآورده نشدنی بود، زیرا در همان اول که جام ملوکانه از خرچین برادرشان درآمد هر چه اصرار و التماس کردند نتیجه ای نگرفتند بطوریکه حتی عزیز حاضر نشد یکی از ایشان را بجای او بازداشت نماید.

بهمین جهت وقتی به دربار یوسف رسیدند و با او در خصوص طعام و آزادی برادر گفتگو کردند خود را در موقف تذلل و خضوع قرار داده و در رقت کلام آنقدر که می توانستند سعی نمودند، تا شاید دل او را به رحم آورده ، عواطفش را تحریک نمایند. لذا نخست بدحالی و گرسنگی خانواده خود را به یادش آوردند، سپس کمی بضاعت و سرمایه مالی خود را خاطر نشان ساختند، و اما نسبت به آزادی برادرشان به صراحت چیزی نگفتند. تنها درخواست کردند که نسبت به ایشان تصدق کند، و همین کافی بود، زیرا تصدق به مال انجام می شود و مال را صدقه می دهند، و همانطور که طعام مال بود آزادی برادرشان نیز تصدق به مال بود، زیرا برادرشان علی الظاهر ملک عزیز بود، علاوه بر همه اینها بمنظور تحریک او در آخر گفتند: بدرستی که خداوند به متصدقین پاداش می دهد، و این در حقیقت ، هم تحریک بود و هم دعا.

پس معنای آیه چنین می شود: (یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر) هان ای عزیز! ما و خاندان ما را فقر و نداری از پای درآورده

(و جئنا) اینک نزد تو آمدیم (ببضاعة مزجاء) با بضاعتی اندک که وافی به آنچه از طعام احتیاج داریم نیست ، چیزی که هست این بضاعت اندک نهایت درجه توانایی ما است ، (فاوف لنا الکیل و تصدق علینا)، پس تو به قدرت ما نگاه مکن ، و از طعامی که مورد حاجت ما است کم نگذار، بر ما تصدق کن و برادر ما را آزاد ساز، ممکن هم هست جمله اخیر مربوط بهر دو حاجت باشد(ان الله یجزی المتصدقین) خیرا -خدا به تصدق دهندگان جزای خیر می دهد.

برادران ، کلام خود را با جمله یا ایها العزیز آغاز، و با جمله ای که در معنای دعا است ختم نمودند، در بین این دو جمله تهی دستی و اعتراف به کمی بضاعت و درخواست تصدق را ذکر کردند، و این نحو سؤال از دشوارترین و ناگوارترین سوالات است ، موقف هم موقف کسانی است که با نداشتن استحقاق و با سوء سابقه استرحام می کنند و خود جمعیتی هستند که در برابر عزیز صف کشیده اند.

اینک که وعده الهی تحقق یافته ، یوسف (علیه السلام) خود را معرفی می نماید

اینجا بود که کلمه الهی و وعده او که بزودی یوسف و برادرش را بلند و سایر فرزندان یعقوب را بخاطر ظلمشان خوار می کند تمام شد، و بهمین جهت یوسف بدون درنگ در پاسخ شان گفت: هیچ یادتان هست که با یوسف و برادرش چه کردید؟ و با این عبارت خود را معرفی کرد، و اگر بخاطر آن وعده الهی نبود ممکن بود خیلی جلوتر از این بوسیله نامه و یا پیغام ، پدر و برادران را از جایگاه خود خبر دهد و به ایشان خبر دهد که من در مصر هستم ، و لیکن در همه این مدت که مدت کمی هم نبود چنین کاری را نکرد، چون خدای سبحان خواسته بود روزی برادران حسود او را در برابر او و برادر محسودش در موقف ذلت و مسکنت قرار داده و او را در برابر ایشان بر سریر سلطنت و اریکه قدرت قرار دهد.

قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ ﴿٨٩﴾

یوسف گفت: آیا دانستید آن گاه که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید (۸۹)

یوسف برادران را به خطابی مخاطب ساخت که معمولاً یک فرد مجرم و خطاکار را با آن مخاطب می سازند و با اینکه می دانند مخاطب چه کرده می گویند: هیچ می دانی ؟ و یا هیچ یادت هست ؟ و یا هیچ می فهمی که چه کردی ؟ و امثال اینها، چیزی که هست یوسف (علیه السلام) دنبال این خطاب ، جمله ای را آورد که بوسیله آن راه عذری به مخاطب یاد دهد و به او تلقین کند که در جوابش چه بگوید، و به چه عذری متعذر شود، و آن این بود که گفت: اذ انتم جاهلون.

بنابراین جمله هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه تنها یادآوری اعمال زشت ایشان است بدون اینکه خواسته باشد توبیخ و یا مواخذه ای کرده باشد تا منت و احسانی را که خدا به او و برادرش کرده خاطر نشان سازد، و این از فتوت و جوانمردی های عجیبی است که از یوسف سرزد، و راستی چه فتوت عجیبی!

قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٩٠﴾

گفتند: بی تردید ، تو خود ، یوسفی . چنین نیست ؟ گفت: چرا ، من یوسفم و این برادر من است . قطعاً خداوند نعمتی بزرگ به ما ارزانی داشت . زیرا حقیقت این است که هر کس تقوا پیشه کند و شکیبایی ورزد نیکوکار است و خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند (۹۰)

در جایی جمله استفهامیه را با ابزار تأکید موکد می کنند که دخالت کند بر اینکه شواهد قطعی همه بر تحقق مضمون جمله شهادت می دهند، و اگر جمله ، استفهامیه آمده بمنظور این است که مخاطب خودش هم اعتراف کند، و گر نه گوینده نسبت به مضمون ، یقین دارد.

در آیه مورد بحث هم ، شواهد قطعی همه دلالت می کرد بر اینکه عزیز مصر همان برادرشان یوسف است ، و لذا در سوالشان ابزار تأکید یعنی ان و لام و ضمیر فصل بکار برده گفتند انک لانت یوسف ؟ یوسف هم در جواب شان فرمود انا یوسف و هذا اخي در اینجا برادر خود را هم ضمیمه خود کرد، و با اینکه درباره برادرش سوالی نکرده بودند، و بعلاوه اصلاً نسبت به او جاهل نبودند فرمود خداوند بر ما منت نهاد، و نفرمود بر من منت نهاد، با اینکه هم منت

خدای را به ایشان بفهماند و هم بفهماند که ما همان دو تن برادری بودیم که مورد حسد شما قرار داشتیم ، و لذا فرمود قد من الله علينا.

آنگاه سبب این منت الهی را که بر حسب ظاهر موجب آن گردید بیان نموده فرمود: انه من يتق و يصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين و این جمله ، هم بیان علت است و هم خود دعوت برادران است بسوی احسان.

قَالُوا تَاللّٰهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ اللّٰهُ عَلَيْنَا وَاِنْ كُنَّا لَخٰطِئِينَ ﴿٩١﴾

برادران یوسف گفتند: به خدا سوگند که خدا تو را برگزیده و بر ما برتری داده است و قطعاً ما در اشتباه بوده ایم (۹۱)

برادران به خطای خود اعتراف می کنند

کلمه اثرک از ایثار است ، که به معنای برتری دادن و برگزیدن است . و خطاء، ضد صواب و خاطی و مخطی از خطا خطا و اخطا اخطاء به یک معنا است ، و معنای آیه واضح است که برادران اعتراف به خطاکاری خود نموده و نیز اعتراف می کنند که خداوند او را بر ایشان برتری بخشیده است.

قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ﴿٩٢﴾

یوسف گفت: امروز بر شما هیچ سرزنشی نیست . خدا شما را می آمرزد و مهربانترین مهربانان است (۹۲)

یوسف برادران خود را بخشیده برایشان دعا می کند

کلمه تثریب به معنای توبیخ و مبالغه در ملامت و شمردن یک یک گناهان است ، او اگر ملامت نکردن را مقید به امروز کرده و فرموده امروز تثریبی بر شما نیست ، من گناهانتان را نمی شمارم که چه کردید برای این بوده که عظمت گذشت و اغماض خود را از انتقام برساند زیرا در چنین موقعیتی که او عزیز مصر است و مقام نبوت و حکمت و علم به احادیث به او داده شده و برادر مادریش هم همراه اوست ، و برادران در کمال ذلت در برابرش ایستاده به خطاکاری خود اعتراف می کنند و اقرار می نمایند که خداوند علی رغم گفتار ایشان در ایام کودکی یوسف که گفته بودند: چرا یوسف و برادرش نزد پدر ما از ما محبوب ترند با اینکه ما گروهی توانا هستیم و قطعاً پدر ما در گمراهی آشکارست او را بر آنان برتری داده است.

یوسف (علیه السلام) بعد از دلداری از برادران و عفو و گذشت از ایشان ، شروع کرد به دعا کردن ، و از خدا خواست تا گناهانشان را ببامرزد، و چنین گفت: یغفر الله لكم و هو ارحم الراحمین و این دعا و استغفار یوسف برای همه برادران است که به وی ظلم کردند، هر چند همه ایشان در آن موقع حاضر نبودند، همچنانکه از آیه بعدی هم که از قول بعضی از فرزندان نقل می کند که در کنعان نزد پدر مانده بودند، و در جواب پدر که گفت اگر ملامتم نکنید بوی یوسف را می شنوم ، و ایشان گفتند: تالله انک لفی ضلالک القديم استفاده می شود چند نفری در برابر یوسف حضور داشتند و بزودی تفصیلش خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

بیان آیات

در این آیات ، داستان یوسف (علیه السلام) خاتمه می پذیرد، و این آیات متضمن دستور یوسف (علیه السلام) است که برادران را وادار می کند تا پیراهنش را به منزل پدر برده و به روی او بپفکنند، و او را در حالی که دیدگانش بهبودی یافته با همه خاندانش به مصر بیاورند، و ایشان نیز چنین کردند، و در آخر یوسف به دیدار پدر و مادر نایل آمد.

اَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوْهُ عَلٰی وَجْهِ اَبِيْ يَّاتٍ بَصِيْرًا وَاَتُوْنِيْ بِاَهْلِيْكُمْ اَجْمَعِيْنَ ﴿٩٣﴾ وَلَمَّا

فَصَلَتْ اَلْعِيْرُ قَالَتْ اَبُوْهُمْ اِنِّيْ لَاجِدُ رِيْحِ يُوْسُفَ لَوْلَا اَنْ تُفْنِدُوْنَ ﴿٩٤﴾ قَالُوا تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفِيْ

ضَلَّلَكَ الْقَدِيمِ ﴿٩٥﴾ فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا ۖ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَّكُمْ
 إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٩٦﴾ قَالُوا يَتَّبِعُنَا أَنْتَ وَنُوحٌ وَإِنَّا لَكُنَّا حَاطِينَ ﴿٩٧﴾ قَالَ
 سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي ۖ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٩٨﴾ فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ
 وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ ﴿٩٩﴾ وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا ۖ وَقَالَ يَتَابَتِ
 هَذَا تَأْوِيلُ رُءُوسِي مِنْ قَبْلُ ۖ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا ۖ وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُم
 مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي ۚ إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ ۚ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ
 الْحَكِيمُ ﴿١٠٠﴾ رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ۚ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
 أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ۖ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ ﴿١٠١﴾ ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ
 نُوحِيهِ إِلَيْكَ ۖ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ ﴿١٠٢﴾

أَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿١٠٣﴾

سپس به برادرانش فرمود: این پیراهن مرا ببرید و آن را بر چهره پدرم بیفکنید ، او بدین سبب بینا می شود ، و همه کسان خود را نزد من آورید (۹۳)

تتمه کلام یوسف است که به برادران دستور می دهد پیراهنش را نزد پدر ببرند، و به روی پدر بیندازند، تا خداوند دیدگانش را بعد از آنکه از شدت اندوه نابینا شده بود شفا دهد.

و این آخرین عنایت بی سابقه ایست که خداوند در حق یوسف (علیه السلام) اظهار فرمود، و مانند سایر اسبابی که در این سوره و این

داستان بود و بر خلاف جهتی که طبعاً جریان می یافت جریانش داد، ایشان می خواستند با آن اسباب و وسایل او را ذلیل کنند، خداوند هم با همان اسباب او را عزیز کرد، می خواستند از آغوش پدر به دیار غربیش بیندازند و بدین جهت در چاهش انداختند، خداوند نیز همین سبب را سبب راه یافتنش به خانه عزیز و آبرومندترین زندگی قرار داد و در آخر بر اریکه عزّت و سلطنتش نشانید، و برادرانش را در برابر تخت سلطنتی او ذلیل و خوار نموده به التماس و تضرع درآورد، تضرعی که آیه یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین آنرا حکایت می کند.

و همچنین همسر عزیز و زنان مصر عاشق او شدند، و با او بنای مراوده گذاشتند، تا بدین وسیله او را در مهلکه فجور بیفکنند، ولی خداوند همین عشق ایشان را سبب ظهور و بروز پاکی دامن و برائت ساحت و کمال عفت او قرار داد، دربار مصر او را به زندان افکند، و خداوند همین زندان را وسیله عزّت و سلطنت او قرار داد.

برادران آنروز که وی را به چاه انداختند پیراهن به خون آلوده اش را برای پدرش آورده به دروغ گفتند مرده ، خداوند بوسیله همین پیراهن خون آلودی که باعث اندوه و گریه و در آخر کوری او شد چشم وی را شفا داد و روشن کرد.

کوتاه سخن اینکه تمامی اسباب دست به دست هم دادند تا او را بی مقدار و خوار سازند، ولی چون خدا نخواست ، روز بروز بزرگتر شد، آری آنچه خدا می خواست غیر آن چیزی بود که اسباب طبیعی بسوی آن جریان می یافت ، و خدا بر کار خود غالب است.

و اینکه فرمود: و اتونی باهلمکم اجمعین ، فرمانی است از یوسف (علیه السلام) به اینکه خاندان یعقوب ، از خود آن جناب گرفته تا اهل بیت و فرزندان و نوه ها و نتیجه های او همه از دشت و هامون به شهر مصر درآمده و در آنجا منزل گزینند.

وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَن تُفَنِّدُونِ ﴿٩٤﴾

و هنگامی که کاروان به راه افتاد و از مصر فاصله گرفت ، پدرشان به تنی چند از پسرانش که نزد او بودند گفت: اگر مرا کم خرد نشمارید ، بی شک من بوی یوسف را می شنوم (۹۴)

یعقوب (علیه السلام) بوی یوسف را می شنود

کلمه فصل به معنای قطع و انقطاع است ، و کلمه تفنید از باب تفعیل از ماده فند - به فتح فا و نون - به معنای ضعف رای است ، و معنای آیه این است که وقتی کاروان حامل پیراهن یوسف ، از مصر بیرون شد و از آن شهر منقطع گردید هنوز به کنعان نرسیده یعقوب در کنعان به کسانی که از فرزندان او بودند فرمود: من هر آینه بوی یوسف را می شنوم اگر مرا به ضعف رای نسبت ندهید، بوی او را احساس می کنم و چنین می بینم که دیدار او نزدیک شده ، و اگر مرا تخطئه نکنید جا دارد که شما نیز به آنچه که من می یابم اذعان و اعتقاد داشته باشید، لیکن احتمال می دهم که مرا نادان شمرده تخطئه ام کنید، و به گفته ام معتقد نشوید.

بحث روایی

در مجمع البیان از امام صادق (علیه السلام) روایت است که در تفسیر آیه و لما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لو لا ان تفندون فرموده: یعقوب بوی یوسف را همانند شنید که کاروان از مصر بیرون شد، و فاصله کاروان تا فلسطین که محل سکونت یعقوب بود، ده شب راه بود.^{۹۱}

قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ ﴿٩٥﴾

گفتند: به خدا سوگند تو در همان اشتباه گذشته خود هستی که یوسف را این گونه دوست می داری (۹۵)

کلمه قدیم در مقابل جدید، و به معنای کهنه است ، که وجودش متقدم بر جدید است ، این جمله کلام بعضی از فرزندان یعقوب است که در آن ساعت حاضر بوده و در جواب پدر گفته اند. و این خود می رساند که فرزندان آن جناب در این داستان چه بهره زشتی داشته اند که از همان اول داستان تا به آخر چه اسائه ادبها به پدر نمودند، در اول داستان گفتند: ان ابانا لفی ضلال مبین و در آخر گفتند: انک لفی ضلالک القدیم.^{۹۲}

^{۹۱} مؤلف: در برخی از روایات که از طرق عامه و خاصه نقل شده چنین آمده که پیراهنی که یوسف نزد یعقوب علیهم السلام فرستاد، پیراهنی بود که از بهشت نازل شده بود، پیراهنی بود که جبرئیل برای ابراهیم در آن موقع که می خواستند در آتش بیفکنند آورد و با پوشیدن آن ، آتش برایش خنک و بی آزار شد، ابراهیم آنرا به اسحاق و اسحاق به یعقوب سپرد، یعقوب نیز آنرا بصورت تمیمه بازوبند درآورد و وقتی یوسف به دنیا آمد به گردن او انداخت و آن همچنان در گردن یوسف بود تا آنکه در چنین روزی آنرا از تمیمه بیرون آورد تا نزد پدر بفرستد بوی بهشت از آن منتشر شد، و همین بوی بهشت بود که به مشام یعقوب رسید. و اینگونه اخبار مطالبی دارد که ما نمی توانیم آنها را تصحیح کنیم ، علاوه بر این ، سند معتبری هم ندارند. نظیر این روایات ، روایات دیگری از شیعه و سنی است که در آنها آمده : یعقوب نامه ای به عزیز مصر نوشت با این تصوّر که او مردی از آل فرعون است ، و از وی درخواست کرد بنیامین را که دستگیر کرده آزاد کند، و در آن نامه نوشت او فرزند اسحاق ذبیح الله است که خداوند به جدش ابراهیم دستور داده بود او را قربانی کند، و سپس در حین انجام ذبح ، خداوند عوض عظیمی بجای او فرستاد، و ما در جلد دهم این کتاب گفتیم که : ذبیح ، اسماعیل بوده نه اسحاق.

^{۹۲} در تفسیر عیاشی از نشیط بن ناصح بجلی روایت کرده که گفت خدمت حضرت صادق عرض کردم : آیا برادران یوسف پیامبر بودند؟ فرمود: پیامبر که نبودند هیچ ، حتی از نیکان هم نبودند از مردم با تقوی هم نبودند، چگونه با تقوی بوده اند و حال آنکه به پدر خود گفتند : انک لفی ضلالک القدیم !؟ مؤلف: و در روایتی که از طرق اهل سنت نقل شده ، و همچنین در بعضی از روایات ضعیف شیعیان آمده ، که : فرزندان یعقوب پیامبر بودند، اما این روایات ، هم از راه کتاب مردود است و هم از راه سنت و هم از راه عقل ، زیرا این هر سه ، انبیاء را معصوم می دانند، و کسانی که چنین اعمال زشتی از خود نشان دادند نمی توانند انبیاء باشند.

مقصود از گمراهی نسبت داده شده به یعقوب در انک لفی ضلالک القدیم

و ظاهراً مرادشان از این گمراهی که در آخر گفتند، همان گمراهی است که در اول به وی نسبت دادند، و مقصودشان از آن گمراهی محبت زیاد یعقوب به یوسف است. آری ایشان چنین معتقد بودند که از یوسف سزاوارتر به محبتند، چون مردانی قوی هستند که تدبیر امور خانه یعقوب و دفاع از حقوق او به دست ایشان است، اما پدرشان از راه حکمت منحرف شده دو تا بچه خردسال را که هیچ اثری در زندگی او ندارند در محبت بر ایشان ترجیح داده و با تمام وجودش به آن دو رو کرده، و ایشانرا فراموش نموده، و وقتی هم یکی از این دو یعنی یوسف را ناپدید می بیند آنقدر جزع و فرع، و گریه و زاری می کند تا آنکه هر دو چشمش نابود و پشتش خمیده می شود.

این است مراد ایشان از اینکه: یعقوب در ضلالت قدیم خود هست، نه اینکه مقصودشان گمراهی در دین باشد، تا بخاطر چنین حرفی کافر شده باشند، بدلیل اینکه:

اولاً: آنچه از فصول کلام ایشان در خلال این قصه آمده شاهد بر این است که ایشان موحد و بر دین پدرانشان ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهما السلام بوده اند.

و ثانیاً: این دو موردی که ایشان نسبت ضلالت به پدر داده اند مواردی نیست که ارتباط دینی داشته باشد تا بتوانیم احتمال دهیم مقصود ایشان از این ضلالت این است که دین پدر را قبول ندارند، بلکه مواردی است که با اعمال حیاتی و روش زندگی ارتباط دارد، و آن عبارتست از اینکه: پدری بعضی از فرزندان خود را نسبت به بعضی دیگر بیشتر دوست بدارد و بیشتر احترام کند، مقصودشان از ضلالت، غیر از این نمی تواند باشد.

فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا ۚ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا

تَعْلَمُونَ ﴿٩٦﴾

و هنگامی که مژده رسان آمد، پیراهن را بر چهره یعقوب افکند و او بینا شد. او به فرزندانش گفت: مگر به شما نگفتم که من از صفات خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید (۹۶)

کلمه بشیر به معنای حامل بشارت است، و در اینجا همان کسی است که حامل پیراهن یوسف است، و اینکه فرمود: الم اقل لكم انی اعلم اشاره است به آن گفتارش که بعد از ملامت فرزندان- که تا کی بیاد یوسفی- فرموده بود و آن عبارت بود از جمله انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون، و معنای آیه روشن است.

قَالُوا يَتَابْنَا أَسْتَغْفِرُ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ ﴿٩٧﴾

گفتند: ای پدر، از خدا برای ما آمرزش گناهانمان را بخواه که ما در اشتباه بوده ایم (۹۷)

گویندگان این کلام فرزندان یعقوبند، بدلیل اینکه گفتند: ای پدر ما، و مقصودشان از گناهان، همان اعمالی است که با یوسف و برادرش انجام دادند، یوسف هم قبلاً برایشان طلب مغفرت کرده بود.

قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٩٨﴾

یعقوب گفت: به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می طلبم. قطعاً اوست که بسیار آمرزنده و مهربان است (۹۸)

یعقوب (علیه السلام) در این جمله فرمود: بزودی برایتان استغفار می کنم، و علت اینکه استغفار برای فرزندان را تاخیر انداخت شاید این باشد که تا نعمت خدا با دیدار یوسف تکمیل گشته دلش به تمام معنا خوشحال گردد، و

و اگر از ظاهر بعضی آیات برمی آید که اسباط، انبیاء بوده اند مانند آیه و اوحینا الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط ظهورش آنچنان نیست که نتوان از آن چشم پوشید، زیرا صریح در این معنا نیست که مراد از اسباط، همان برادران یوسفند، زیرا اسباط، بر همه دودمان یعقوب و تیره های بنی اسرائیل اطلاق می شود، همچنانکه در قرآن آمده: و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا امما.

قهرها تمامی آثار شوم فراق از دلش زایل شود، آنگاه استغفار کند، و در بعضی اخبار هم آمده که تاءخیر انداخت تا وقتی که در آن وقت دعا مستجاب می شود، و بزودی ان شاء الله آن روایات خواهد آمد.

بحث روایی

در فقیه از محمد بن مسلم از امام صادق (علیه السلام) روایت است که در ذیل گفتار یعقوب به فرزندانیش، که فرمود: سوف استغفر لکم ربی فرموده: استغفار را تاءخیر انداخت تا شب جمعه فرا رسد.^{۹۳} و در الدر المنثور است که ابن جریر و ابی الشیخ، از ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده اند که فرمود: اینکه برادرم یعقوب به فرزندان خود گفت: بزودی برایتان از پروردگارم طلب مغفرت می کنم منظورش این بود که شب جمعه فرا رسد. و در کافی به سند خود از فضل بن ابی قره از امام صادق (علیه السلام) روایت است که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده: بهترین وقتی که می توانید در آن وقت دعا کنید و از خدا حاجت بطلبید وقت سحر است، آنگاه این آیه را تلاوت فرمود که: یعقوب به فرزندان خود گفت: سوف استغفر لکم ربی و منظورش این بود که در وقت سحر طلب مغفرت کند.

مؤلف: در این معنی روایات دیگری نیز هست از جمله در الدر المنثور از ابی الشیخ و ابن مردویه از ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت است که شخصی از آن جناب پرسید چرا یعقوب استغفار را تأخیر انداخت ؟ فرمود: تاءخیر انداخت تا هنگام سحر فرا برسد، چون دعای سحر مستجاب است.

در سابق هم در بیان آیات، کلامی در وجه تاءخیر گذشت که تاءخیر انداخت تا با دیدن یوسف و عزّت او دلش بکلی از چرکینی نسبت به فرزندان پاک شود آن وقت دعا کند و اگر یوسف (علیه السلام) با خوشی به برادران رو کرد و خود را معرفی نمود، و ایشان او را به جوانمردی و بزرگواری شناختند و او کمترین حرف و طعنه ای که مایه شرمندگی ایشان باشد نزد، و لازمه این رفتار این بود که بلافاصله جهت ایشان استغفار کند همچنانکه کرد دلیل نمی شود بر اینکه یعقوب (علیه السلام) طلب مغفرت را تاءخیر نیندازد، چون موقعیت یعقوب غیر موقعیت یوسف بود، موقعیت یوسف مقتضی بر فوریت استغفار و تسریع در آن بود زیرا در مقام اظهار تمام فتوت و جوانمردی بود اما چنین مقتضی در مورد یعقوب نبود.

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَىٰ إِلَيْهِ أَبُوبِهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ ﴿٩٩﴾

یعقوب با کسان خود رهسپار مصر شد و یوسف در بیرون شهر به استقبال آنان رفت. هنگامی که بر یوسف وارد شدند، یوسف پدر و مادرش را در آغوش گرفت و گفت: همه وارد مصر شوید که به خواست خدا آن جا در امن و امان خواهید بود (۹۹)

دیدار یوسف (علیه السلام) با پدر و مادرش پس از فراق طولانی

در این کلام جمله ای حذف شده، و تقدیر آن این است که: یعقوب و خاندانش از سرزمین خود بیرون شده و بسوی مصر حرکت کردند، و چون وارد مصر شدند...

مفسرین در تفسیر جمله آوی الیه ابویه گفته اند: پدر و مادر را در آغوش کشید، و اینکه فرمود: و قال ادخلوا مصر و ظاهر در این است که یوسف به منظور استقبال از ایشان، از مصر بیرون آمده و در خارج مصر ایشان را در آغوش گرفته بوده، و آنگاه بمنظور احترام و رعایت ادب گفته است: داخل مصر شوید، و در جمله ان شاء الله آمنین ادبی را رعایت کرده که بی سابقه و بدیع است، چون هم به پدر و خاندانش امنیت داده، و هم رعایت سنت و روش پادشاهان را که حکم صادر می کنند نموده، و هم اینکه این حکم را مقید به مشیت خدای سبحان کرده تا بفهماند مشیت آدمی مانند سایر اسباب، اثر خود را نمی گذارد مگر وقتی که مشیت الهی هم موافق آن باشد، و این خود مقتضای توحید خالص است.

^{۹۳} مؤلف: در این معنی روایات دیگری نیز هست.

و ظاهر این سیاق می رساند که خاندان یعقوب بدون داشتن جواز از ناحیه پادشاه نمی توانسته اند وارد مصر شوند، و بهمین جهت بوده که یوسف در ابتدای امر به ایشان امنیت داد.

مطلب دیگری که در این آیه هست این است که خداوند در آن ، کلمه ابویه - پدر و مادرش بکار برده ، و مفسرین در تفسیرش اختلاف کرده اند، که آیا پدر و مادر حقیقی یوسف بوده و یا یعقوب و همسرش بوده ، که خاله یوسف است ، و اگر او را مادر خوانده به این عنایت است که مادر یوسف در دوران خردسالی او از دنیا رفته بود، ولی در خود قرآن کریم چیزی که یکی از این دو احتمال را تایید کند نیست ، جز اینکه بگوئیم کلمه ابوین ظاهر است در پدر و مادر حقیقی.

و معنای آیه این است که (فلما دخلوا) بعد از آنکه وارد شدند، یعنی پدر و مادر و برادران و اهل بیت ایشان (علی یوسف) بر یوسف و این همانطور که گفتیم در خارج مصر بوده (آوی الیه) در آغوش گرفت (ابویه) پدر و مادرش را (وقال) و گفت: (ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین) داخل مصر شوید که ان شاء الله ایمنید و کسی متعرض شما نمی شود و بدین وسیله به ایشان جواز امنیت داد.

وَرَفَعَ أَبُوبِهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَأْتَابُ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿١٠٠﴾

و پدر و مادرش را بر تخت نشانید ، و همه در برابر یوسف بر زمین افتادند و سجده کردند ، و یوسف گفت: ای پدر ، این است تعبیر آن خوابی که پیش تر دیدم ، پروردگارم اکنون به آن تحقق بخشیده است ، به راستی خدا به من نیکی کرد آن گاه که مرا از زندان خارج ساخت و شما را از صحرا به این جا آورد ، پس از آن که شیطان میان من و برادرانم فتنه ایجاد کرد . به راستی پروردگارم آنچه بخواهد به لطف و کرمش انجام می دهد ، چرا که او به بندگان داناست و کارهایش از روی حکمت است (۱۰۰)

کلمه عرش ، به معنای سریر و تخت بلند است ، و بیشتر استعمالش در تختی است که پادشاه بر آن تکیه می زند و مختص به او است ، و کلمه خر از خورر به معنای به خاک افتادن است ، و کلمه بدو به معنای بادیه است ، چون یعقوب در بادیه سکونت داشت.

و اینکه فرمود: و رفع ابویه علی العرش معنایش این است که یوسف ، پدر و مادرش را بالای تخت سلطنتی برد که خود بر آن تکیه می زد.

مقتضای اعتبار و ظاهر سیاق این است که بالا بردن بر تخت ، با امر و دستور یوسف ، و به دست خدمتکاران انجام شده باشد، نه اینکه خود یوسف ایشان را بالا برده باشد، چون می فرماید: برای او به سجده افتادند، که ظاهر امر می رساند سجده در اولین وقتی بوده که چشمشان به یوسف افتاده است ، پس گویا به دستور یوسف ، در موقعی که یوسف در آن مجلس نبوده ایشان را در کاخ اختصاصی و بر تخت سلطنتی نشانده اند، و چون یوسف وارد شده نور الهی که از جمال بدیع و دل آرای او متللا می شده ایشان را از خود بی خود ساخته تا حدی که عنان را از کف داده و بی اختیار به خاک افتاده اند.

به سجده افتادن در برابر یوسف ، برای پرستش او نبوده است

و ضمیری که در جمله و خروا له سجدا هست به طوری که از سیاق برمی آید به یوسف برمی گردد، و خلاصه ، مسجود له او بوده ، و اینکه بعضی گفته اند: ضمیر به خدای سبحان برمی گردد، چون سجده جز برای خدا صحیح نیست ، تفسیری است بی دلیل و از ناحیه لفظ آیه هیچ دلیلی بر آن نیست.

و نظیر این حرف در قرآن کریم در داستان آدم و فرشتگان آمده ، آنجا که فرموده: و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس.

و باید دانست که این سجده برای عبادت یوسف نبوده ، بدلیل اینکه در میان سجده کنندگان در داستان یوسف شخصی بوده که در توحید، مخلص به فتح لام بوده ، و چیزی را شریک خدا نمی گرفته ، و او یعقوب (علیه السلام) است ، دلیل دیگر اینکه اگر این سجده ، سجده عبادت یوسف بوده مسجود له که یوسف است و به نص قرآن همان کسی است که به رفیق زندانش گفت: ما را نمی رسد که چیزی را شریک خدا بگیریم قطعاً ایشان را از این عمل نهی می کرد، و نمی گذاشت چنین کاری بکنند، ولی می بینیم نهی نکرده ، پس می فهمیم سجده ، عبادت او نبوده است.

و قطعاً جز این منظوری نداشته اند که یوسف را آیتی از آیات خدا دانسته و او را قبله در سجده و عبادت خود گرفتند، همچنانکه ما خدا را عبادت می کنیم و کعبه را قبله خود می گیریم و نماز و عبادت را بدان سو می گذاریم ، پس با کعبه ، خدا عبادت می شود نه کعبه و معلوم است که آیت خدا از آن نظر که آیه و نشانه است خودش اصلاً نفسیت و استقلال ندارد، پس اگر سجده شود جز صاحب نشانه یعنی خدا عبادت نشده ، و کلام در این باره در چند جای این کتاب گذشت.^{۹۴}

وَقَالَ يَتَابَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا

یوسف وقتی دید پدر و مادر و برادرانش در برابرش به سجده افتادند بیاد خوابی افتاد که در آن ، یازده ستاره و خورشید و ماه را دیده بود که در برابرش سجده کردند، و جریان رویای خود را به پدر گفت در حالی که آن روز طفل صغیری بود، وقتی بیاد آنروز افتاد آن خواب را تعبیر به امروز کرد که ایشان در برابرش به سجده افتادند: و گفت: پدر جان این تعبیر خوابی بود که من قبلاً دیده بودم ، خداوند به آن رویا حقیقت بخشید. آنگاه شروع کرد بمنظور ادای شکر خدا او را حمد و ثنا کردن ، و گفت: و قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن احسان پروردگار خود را در اینکه از زندان یعنی بلایی بزرگ نجاتش داد بیاد آورد، آری خداوند آن بلا را مبدل به نعمتی کرد که هرگز احتمالش را نمی داد زیرا کسی احتمال نمی دهد که زندان وسیله رسیدن به عزت و سلطنت شود.

فتوت و جوانمردی یوسف (علیه السلام) در حق برادرانش

یوسف در این موقف که برادران ایستاده اند اسمی از بلای بزرگ به چاه افتادن نیاورد، آری او نمی خواست ، و فتوت و جوانمردیش به او اجازه نمی داد که برادران را شرمنده سازد، بلکه با بهترین عبارتی که ممکن است تصوّر شود به داستان برادران اشاره ای کرد، بدون اینکه مشتمل بر طعن و سرزنشی باشد و آن این بود که گفت: و جاء بکم من البدو من بعد ان نزع الشيطان بيني وبين اخوتي و نزع به معنای وارد شدن در کاری است به منظور بر هم زدن و فاسد کردن آن.

و مقصودش از این اشاره ، این بود که پروردگار من بعد از آنکه شیطان در بین من و برادرانم مداخله کرد و میان ما را بهم زد به من احسان کرد، و شد آنچه که نباید می شد، و در آخر به جدائی من از شما منتهی گردید، و پروردگارم مرا بسوی مصر سوق داد و گواراترین زندگی ها و بلندترین عزتها و سلطنت ها را روزیم فرمود، و آنگاه دوباره ما را بهم نزدیک کرد و همگی ما را از بادیه و بیابان به شهر و زندگی مدنی و متری منتقل نمود.

^{۹۴} از اینجا بخوبی معلوم می شود که آنچه در توجیه این آیه گفته اند صحیح نیست ، از قبیل اینکه : در آن روز تحیت مردم سجده بوده ، آنچنان که در اسلام سلام است ، و یا اینکه گفته اند: رسم آن روز در تعظیم بزرگان ، سجده بوده و هنوز حکم حرمت و نهی از سجده برای غیر خدا نیامده بوده و این حکم در اسلام آمد، و یا اینکه گفته اند که : سجده آن روز حالتی شبیه به رکوع بوده ، همچنان که در میان عجمها رسم است برای بزرگان به حالت رکوع درمی آیند.

یوسف خواست بگوید: به دنبال مداخله شیطان در بین من و برادران گرفتاریها و بلاهای زیادی به سرم آمد ولی من تنها فراق و جدایی از شما و سپس زندانی شدن را اسم می برم که خداوند به من احسان نمود، و همه آن بلاها را یکی پس از دیگری برطرف ساخت.

آری بلاهای من از حوادث عادی نبود، بلکه دردهایی بی درمان و معضلاتی لاینحل بود، چیزی که هست خداوند به لطف خود و نفوذ قدرتش در آنها نفوذ کرد، و همه را وسیله زندگی و اسباب نعمت من قرار داد، بعد از آنکه یک یک آنها وسیله هلاکت و بدبختی من بودند، و بخاطر همین سه بلایی که شمرد دنبال کلامش گفت: ان ربی لطیف لما یشاء.

پس در حقیقت جمله مزبور تعلیل بیرون شدن از زندان و آمدن پدر از بادیه است، و با این جمله به عنایت و منتی که خدا به او اختصاص داد اشاره کرد، و نیز آن بلاهایی که وی را احاطه کرده بود بلایی نبود که گره آنها باز شدنی باشد، و یا احتمالاً از مجرای خود که هلاکت وی بود منحرف گردد، لیکن خداوند از آنجایی که لطیف است هر چه را بخواهد انجام دهد در آن نفوذ می کند، در بلاهای من نیز نفوذ کرد، و عوامل شدت و هلاکت مرا به عوامل آسایش و راحتی مبدل نمود و اسباب ذلت و بردگی مرا وسایل عزت و سلطنت کرد.

کلمه لطیف از اسمای خدای تعالی است، و اسمی است که دلالت بر حضور و احاطه او به باطن اشیاء می کند که راهی برای حضور در آن و احاطه به آن نیست و این لطافت از فروع احاطه او، و احاطه اش از فروع نفوذ قدرت و علم است، همچنانکه فرمود: الا يعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر. و اصل معنای لطافت، خردی و نازکی و نفوذ است، مثلاً وقتی گفته می شود لطف الشیء - با ضمه طاء - و یلطف لطافه معنایش این است که فلان چیز ریز و نازک است، به حدی که در نازکترین سوراخ فرو رود، و آنگاه بطور کنایه در معنای ارفاق و ملایمت استعمال می شود، و اسم مصدر آن لطف می باشد.

جمله و هو العلیم الحکیم تعلیل همه مطالب قبل از جمله یا ابت هذا تأویل رویای من قبل قد جعلها ربی حقاً ... است.

یوسف (علیه السلام) کلام را با این دو اسم، هم ختم کرد و هم تعلیل، و کلام خود را محاذی کلام پدرش قرار داد که بعد از شنیدن رویای او گفته بود: و کذلک یجتبیک ربک ... ان ربک علیم حکیم، و هیچ بعید نیست بگوییم الف و لام در العلیم و الحکیم الف و لام عهد باشد، و در نتیجه تصدیق قول پدر را افاده کند و معنایش این باشد که این همان خدایی است که تو در روز نخست گفتی علیم و حکیم است.

بحث روایی

در تفسیر عیاشی از ابی بصیر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت است که در ضمن حدیثی طولانی فرموده: یوسف به برادران گفت: امروز بر شما ملامتی نیست، خداوند شما را می آمرزد، این پیراهن مرا که اشک دیدگانم آنرا پوشانیده ببرید و بروی پدرم بیندازید، که اگر بوی مرا بشنود بینا می گردد، آنگاه با تمامی خاندان وی نزد من آئید، یوسف در همان روز ایشان را به آنچه که نیازمند بدان بودند مجهز نموده روانه کرد. وقتی کاروان از مصر دور شد، یعقوب بوی یوسف را شنید و به آن عده از فرزندان که نزدش بودند گفت: اگر ملامتم نکنید من هر آینه بوی یوسف را می شنوم.

آنگاه امام فرمود: از طرف دیگر فرزندان که از مصر می آمدند، خیلی با شتاب می راندند تا پیراهن را زودتر برسانند، و از دیدن یوسف و مشاهده وضع او و سلطنتی که خدا به او داده بسیار خوشحال بودند، چون می دیدند خود ایشان هم در سلطنت برادر عزتی پیدا می کنند.

مسافتی که میان مصر و دیار یعقوب بود نه روز راه بود، وقتی بشیر وارد شد، پیراهن را به روی یعقوب انداخت، در دم دیدگان یعقوب روشن و بینا گشته از کاروانیان پرسید بنیامین چه شد؟ گفتند ما او را نزد برادرش سلامت و صالح گذاشتیم و آمدیم.

یعقوب در این هنگام حمد و شکر خدا را به جای آورده ، سجده شکر نمود، هم چشمش بینا شد و هم خمیدگی پشتش راست گردید، آنگاه دستور داد همین امروز با تمامی خاندانش بسوی یوسف حرکت کنند.

خود یعقوب و همسرش یامیل که خاله یوسف بود حرکت کرده و تند می رانند، تا پس از نه روز وارد مصر شدند. مؤلف: این معنا که همسر یعقوب که با او وارد مصر شده مادر بنیامین و خاله یوسف بوده نه مادر حقیقی او، مطلبی است که در عده ای از روایات آمده ، ولی از ظاهر کتاب و بعضی از روایات برمی آید که او مادر حقیقی یوسف بوده ، و یوسف و بنیامین هر دو از یک مادر بوده اند، البته ظهور این روایات آنقدر هم قوی نیست که بتواند آن روایات دیگر را دفع کند.^{۹۵}

در تفسیر عیاشی از محمد بن مسلم نقل کرده که گفت: خدمت امام ابی جعفر (علیه السلام) عرض کردم: یعقوب بعد از آنکه خداوند جمعش را جمع کرد و تعبیر خواب یوسف را نشان داد چند سال در مصر با یوسف زندگی کرد؟ فرمود: دو سال ، پرسیدم در این دو سال حجت خدا در روی زمین کی بود، یعقوب ، یا یوسف ؟ فرمود حجت خدا یعقوب بود، پادشاه یوسف ، بعد از آنکه یعقوب از دنیا رفت یوسف استخوانهای یعقوب را در تابوتی گذاشت و به سرزمین شام برده در بیت المقدس به خاک سپرد، و از آن پس یوسف بن یعقوب حجت خدا گردید.

عیاشی در تفسیر خود از محمد بن سعید از دی رفیق موسی بن محمد بن رضا (علیه السلام) نقل کرده که به برادر خود گفت: یحیی بن اکثم به من نامه نوشته و از مسائلی سؤال کرده ، اینک به من بگوئید ببنیم معنای آیه و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا چیست ؟ آیا راستی یعقوب و فرزندان برای یوسف سجده کردند؟

می گوید: وقتی این مسائل را از برادرم پرسیدم در جواب گفت: سجده یعقوب و فرزندان برای یوسف ، از باب ادای شکر خدا بود که جمعشان را جمع کرد، مگر نمی بینی خود او در مقام ادای شکر در چنین موقعی گفته: رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث....

مؤلف: این روایتی که عیاشی آورده با لفظ آیه موافق تر است ، و از نظر اشکال هم سالم تر از آن روایتی است که قمی آورده است.

در تفسیر عیاشی از ابن ابی عمیر از بعضی از راویان شیعه از امام صادق (علیه السلام) روایت است که در ذیل آیه و رفع ابویه علی العرش فرمود: عرش به معنی تخت است. و در معنای جمله و خروا له سجدا فرموده: این سجود ایشان عبادت خدا بوده است.

و نیز در همان کتاب از ابی بصیر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت است که در حدیثی فرمود: یعقوب و فرزندان نه روز راه پیمودند تا به مصر رسیدند، و چون به مصر رسیدند و بر یوسف وارد شدند، یوسف با پدرش معانقه کرد و او را بوسید و گریه کرد، و خاله اش را بر بالای تخت سلطنتی نشانید، آنگاه به اتاق شخصی خود رفت و عطر و سرمه استعمال کرد و لباس رسمی سلطنت پوشیده نزد ایشان بازگشت ، - و در نسخه ای آمده که سپس بر ایشان درآمد -

^{۹۵} در تفسیر قمی از محمد بن عیسی روایت کرده که گفت : یحیی بن اکثم از موسی مبرقع بن محمد بن علی بن موسی مسائلی پرسید، آنگاه آن مسائل را بر ابی الحسن هادی (علیه السلام) عرضه داشت ، از آن جمله یکی این بود که پرسید خداوند می فرماید : و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا مگر صحیح است که یعقوب و فرزندان برای یوسف سجده کنند با اینکه ایشان پیامبر بودند؟ ابو الحسن امام هادی (علیه السلام) در جواب فرمود: اما سجده کردن یعقوب و پسرانش برای یوسف عیب ندارد، چون سجده برای یوسف نبوده ، بلکه این عمل یعقوب و فرزندان طاعتی بوده برای خدا و تحیتی بوده برای یوسف ، همچنانکه سجده ملائکه در برابر آدم سجده بر آدم نبود بلکه طاعت خدا بود و تحیت برای آدم. یعقوب و فرزندان که یکی از ایشان خود یوسف بود همه به عنوان شکر، خدا را سجده کردند برای اینکه خدا جمعشان را جمع کرد، مگر نمی بینی که خود او در این موقع می گوید : رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولی فی الدنیا و الاخره توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین...

مؤلف : در سابق ، آنجا که آیات را تفسیر می کردیم مقداری درباره سجده پدر و برادران یوسف برای یوسف بحث کردیم ، ظاهر این حدیث هم می رساند که خود یوسف هم با ایشان سجده کرده است ، و حدیث استدلال کرده به گفتار یوسف که گفت : پروردگارا تو بودی که ملکم ارزانی داشتی... ، و لیکن در اینکه این گفتار چگونه دلالت دارد بر سجده کردن خود یوسف ابهام هست و وجهش برای ما روشن نیست.

پس وقتی او را با چنین جلال و شوکتی دیدند همگی به احترام او و شکر خدا به سجده افتادند، اینجا بود که یوسف گفت: یا ابت هذا تأویل رویای من قبل ... بینی و بین اخوتی.

آنگاه امام فرمود: یوسف در این مدت بیست سال ، هرگز عطر و سرمه و بوی خوش استعمال نکرده بود، و هرگز نخندیده و با زنان نیامیخته بود، تا آنکه خدا جمع یعقوب را جمع نموده و او را به پدر و برادرانش رسانید.^{۹۶}

﴿ رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مَا تَأْوِيلُ الْأَحَادِيثِ ۚ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّـَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ۖ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ ﴾

آن گاه با تمام وجود به خدا روی آورد و گفت: پروردگارا ، تو از سلطنت بهره ای به من دادی و از تعبیر خواب ها و تحلیل رویدادها به من آموختی . ای پدیدآورنده آسمان ها و زمین ، تنها تویی که در دنیا و آخرت سرپرست منی ، مرا تا پایان عمر تسلیم خود گردان و مرا به شایستگان ملحق کن (۱۰۱)

حمد و ثنا و بر شمردن نعمتهای خداوند در ادامه گفتار یوسف (علیه السلام)

بعد از آنکه یوسف (علیه السلام) خدای را ثنا گفت و احسانهای او را در نجاتش از بلاها و دشواریها برشمرد، خواست تا نعمتهایی را هم که خداوند بخصوص او ارزانی داشته برشمرد در حالی که پیداست آنچنان محبت الهی در دلش خلجان یافته که بکلی توجهش از غیر خدا قطع شده ، در نتیجه یکباره از خطاب و گفتگوی با پدر صرفنظر کرده متوجه پروردگار خود شده و خدای عز اسمه را مخاطب قرار داده می گوید: پروردگارا این تو بودی که از سلطنت ، سهمی بسزا ارزانیم داشتی ، و از تأویل احادیث تعلیم دادی.

و اینکه گفت: فاطر السموات و الارض انت ولی فی الدنيا و الآخرة در حقیقت اعراض از گفته قبلی ، و ترقی دادن ثنای خداست که یوسف (علیه السلام) در این جمله خواسته است.

بعد از ذکر پاره ای از مظاهر روشن و برجسته ولایت الهی ، از قبیل رها ساختن از زندان ، آوردن خاندانش از دشت ، دادن ملک و سلطنت ، و تعلیم تأویل احادیث ، به اصل ولایت الهی برگشته و این معنا را خاطرنشان می سازد که: خداوند رب عالم است ، هم در امور کوچک و هم در امور بزرگ ، و ولی است ، هم در دنیا و هم در آخرت.

ولایت او یعنی قائم بودن او بر هر چیز، و بر ذات و صفات و افعال هر چیز، و این ولایت ناشی است از اینکه او هر چیزی را ایجاد کرده و از کتم عدم به ظهور و وجود آورده است، پس او فاطر و آفریدگار آسمانها و زمین است ، و بهمین جهت دلهای اولیای او و مخلصین از بندگان او از راه این اسم ، یعنی اسم فاطر که به معنای وجود لذاته خدا، و ایجاد غیر خود است متوجه او می شوند.

همچنانکه قرآن کریم فرموده: قالت رسلهم افی الله شک فاطر السموات و الارض.

^{۹۶} مؤلف : روایات در داستان یوسف بسیار زیاد است ، و ما از آنها به آن مقداری اکتفا کردیم که به آیات کریمه قرآن مساس و ارتباط داشت و ما بقی را متعرض نشدیم ، چون علاوه بر اینکه ارتباط زیادی با آیات نداشت بیشتر آنها یا سندش ضعیف بود و یا متنش دچار تشویش و اضطراب بود.

مثلا از جمله روایاتی که گفتم ارتباطی با بحث تفسیر ما ندارد این مطلب است که در بعضی از آنها آمده که : خدای سبحان نبوت را در دودمان یعقوب در پشت لاوی قرار داد، و لاوی همان کسی بود که مانع بقیه برادران از کشتن یوسف شد، و گفت لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب... ، و همان او بود که در وقتی که یوسف برادرش را به اتهام سرقت بازداشت نمود.

به برادران گفت : من از جای خود تکان نمی خورم و از سرزمین مصر بیرون نمی روم تا آنکه پدرم اجازه دهد و یا خدایم حکم کند، که او خیر الحاکمین است . خداوند هم به شکرانه این دو عملش نبوت را در دودمان وی قرار داد.

و نیز از جمله مطالبی که در برخی از آن روایات آمده این است که یوسف (علیه السلام) با همسر عزیز ازدواج کرد، و این همسر عزیز همان زلیخا بود که سالها عاشق یوسف شده و آن جریان ها را پیش آورد، بعد از آنکه عزیز در خلال سالهای قحطی از دنیا رفت یوسف او را به همسری خود گرفت . و اگر این حدیث صحیح باشد بعید نیست که خداوند به شکرانه این که او زلیخا در نهایت گفتار یوسف را تصدیق کرده بر علیه خود گواهی داده و گفت : الان حصص الحق انا راوده عن نفسه و انه لمن الصادقین او را به وصال یوسف رسانده باشد.

و لذا یوسف هم که یکی از فرستادگان و مخلصین او است در جایی که سخن از ولایت او به میان می آورد می گوید: فاطر السموات و الارض انت ولی فی الدنيا و الاخره یعنی من در تحت ولایت تامه توأم بدون اینکه خودم در آفرینش خود دخالتی داشته باشم و در ذات و صفات و افعالم استقلالی داشته یا برای خود مالک نفع و ضرر، و یا مرگ و حیات، و یا نشوری باشم.

توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین - بعد از آنکه یوسف (علیه السلام) در قبال رب العزه، مستغرق در مقام ذلت گردید و به ولایت او در دنیا و آخرت شهادت داد، اینک مانند یک برده و مملوک که در تحت ولایت مالک خویش است درخواست می کند که او را آنچنان قرار دهد که ولایت او بر وی در دنیا و آخرت مقتضی آنست، و آن این است که وی را تسلیم در برابر خود کند، مادامی که در دنیا زنده است، و در آخرت در زمره صالحین قرارش دهد، زیرا کمال بنده مملوک آن است که نسبت به صاحب و ربش تسلیم باشد، و مادامی که زنده است در برابر آنچه وی از او می خواهد سر تسلیم فرود آورد، و در اعمال اختیاریه خود چیزی که مایه کراهت و نارضایتی او است از خود نشان ندهد و تا آنجا که می تواند و در اختیار اوست خود را چنان کند که برای قرب مولایش صالح، و برای مواهب بزرگ او لایق باشد، و همین معنا باعث شد که یوسف (علیه السلام) از پروردگارش بخواهد که او را در دنیا مسلم، و در آخرت در زمره صالحان قرار دهد، همچنانکه جد بزرگوارش ابراهیم را به چنین مواهبی اختصاص داده بود، و قرآن در باره اش می فرماید: و لقد اصطفیناه فی الدنيا و انه فی الاخره لمن الصالحین اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و این اسلامی که یوسف درخواست کرد بالاترین درجات اسلام، و عالی ترین مراتب آنست، و آن عبارتست از تسلیم محض بودن برای خدای سبحان به اینکه بنده برای خود و برای آثار وجودی خود هیچ استقلالی نبیند و در نتیجه هیچ چیز - چه خودش و چه صفات و اعمالش - او را از پروردگارش مشغول نسازد، و این معنا وقتی به خدا نسبت داده شود و عرض شود که خدایا تو مرا مسلم قرار ده معنایش این است که خداوند بنده اش را خالص برای خود قرار دهد.

از آنچه گذشت معلوم شد که معنای درخواست مرا مسلم بمیران این است که خدایا اخلاص و اسلام مرا مادامی که زنده ام برایم باقی بدار. و به عبارت دیگر این است که تا زنده است مسلم زندگی کند، تا در نتیجه دم مرگ هم مسلم بمیرد، و این کنایه است از اینکه خداوند او را تا دم مرگ بر اسلام پایدار بدارد، نه اینکه معنایش این باشد که دم مرگ مسلم باشم، هر چند در زندگی مسلم نبودم، و نه اینکه درخواست مرگ باشد و معنایش این باشد خدایا الان که دارای اسلامم مرا بمیران.^{۹۷}

بحث روایی

در کافی به سند خود از عباس بن هلال الشامی، غلام ابی الحسن (علیه السلام) از آن جناب روایت کرد که گفت: خدمت آقام عرض کردم: فدایت شوم، مردم چقدر دوست می دارند کسی را که غذای ناگوار بخورد و لباس خشن بپوشد و در برابر خدا خشوع کند، فرمود: مگر نمی دانی که یوسف پیغمبر، که فرزند پیغمبر بود همواره قباهای حریر، آنهم زربافت می پوشید، و در مجالس آل فرعون می نشست و حکم می کرد، و مردم هم به لباس او ایراد نمی گرفتند، چون مردم محتاج لباس او نبودند، مردم از او عدالت می خواستند.

آری مردم نیازمند پیشوایی هستند که وقتی سخنی می گوید راست بگوید، و وقتی حکمی می کند عدالت را رعایت نماید، زیرا خداوند نه طعام حلالی را حرام کرده و نه شراب حلالی را حرام کرده، و او حرام را حرام و ممنوع کرده، چه کم و چه زیاد، حتی خودش فرموده قل من حرم زینه الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق.

^{۹۷} بنابراین، فساد آن تفسیری که از عده ای از قدمای مفسرین نقل شده بخوبی روشن می شود، و آن تفسیر این است که گفته اند: جمله توفنی مسلما دعای یوسف است که از خدای سبحان طلب مرگ کرده و حتی بعضی از ایشان اضافه کرده اند که احدی از انبیاء تمنا و درخواست مرگ نکرده مگر یوسف (علیه السلام).

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ ﴿١٠٢﴾

ای پیامبر ، این سرگذشت از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می کنیم ، و تو آن گاه که برادران یوسف همگی بر کار خود مصمم شدند و درباره یوسف بداندیشی می کردند نزد آنان نبودی که از اخبارشان آگاه شوی (۱۰۲)

کلمه ذلک اشاره است به داستان یوسف (علیه السلام) ، و خطاب در آن خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است و ضمیر

معنی که در لدیهم و غیر آن است به برادران یوسف برمی گردد، و کلمه اجماع به معنای عزم و تصمیم است. جمله و ما کنت لدیهم... ، حال است از ضمیر خطاب در الیک ، و جمله نوحیه الیک و ما کنت... ، بیان است برای جمله ذلک من انباء الغیب و معنایش این است که داستان یوسف از اخبار غیب است ، آری ما آنرا به تو وحی کردیم در حالی که تو نزد برادران یوسف نبودی آن وقتی که عزم خود را جزم کردند و متفقا در صدد نقشه چینی علیه یوسف برآمدند.^{۹۸}

^{۹۸} گفتاری در چند پیرامون داستان یوسف (علیه السلام)

۱- داستان یوسف (علیه السلام) در قرآن

یوسف پیغمبر، فرزند یعقوب ابن اسحاق بن ابراهیم خلیل ، یکی از دوازده فرزند یعقوب ، و کوچکترین برادران خویش است مگر بنیامین که او از آن جناب کوچکتر بود. خداوند متعال مشیتش بر این تعلق گرفت که نعمت خود را بر وی تمام کند و او را علم و حکم و عزّت و سلطنت دهد، و بوسیله او قدر آل یعقوب را بالا ببرد، و لذا در همان کودکی از راه رویا او را به چنین آینده درخشان بشارت داد، بدین صورت که وی در خواب دید یازده ستاره و آفتاب و ماه در برابرش به خاک افتادند و او را سجدہ کردند، این خواب خود را برای پدر نقل کرد، پدر او را سفارش کرد که مبدا خواب خود را برای برادران نقل کنی ، زیرا که اگر نقل کنی بر تو حسد می ورزند. آنگاه خواب او را تعبیر کرد به اینکه بزودی خدا تو را برمی گزیند، و از تأویل احادیث به تو می آموزد و نعمت خود را بر تو و بر آل یعقوب تمام می کند، آنچنانکه بر پدران تو ابراهیم و اسحاق تمام کرد. این رویا همواره در نظر یوسف بود، و تمامی دل او را به خود مشغول کرده بود او همواره دلش به سوی محبت پروردگارش پر می زد، و به خاطر علو نفس و صفای روح و خصایص حمیده و پسندیده‌ای که داشت والہ و شیدای پروردگار بود، و از اینها گذشته دارای جمالی بدیع بود آنچنان که عقل هر بیننده را مدهوش و خیره می ساخت.

یعقوب هم به خاطر این صورت زیبا و آن سیرت زیباتر از او را بی نهایت دوست می داشت ، و حتی یک ساعت از او جدا نمی شد، این معنا بر برادران بزرگترش گران می آمد و حسد ایشان را برمی انگیزخت ، تا آنکه دور هم جمع شدند و درباره کار او با هم به مشورت پرداختند، یکی می گفت باید او را کشت ، یکی می گفت باید او را در سرزمین دوری انداخت و پدر و محبت پدر را به خود اختصاص داد، آنگاه بعدا توبه کرد و از صالحان شد، و در آخر ایشان بر پیشنهاد یکی از ایشان متفق شد که گفته بود: باید او را در چاهی بیفکنیم تا کاروانیانی که از چاه های سر راه آب می کشند او را یافته و با خود ببرند.

بعد از آنکه بر این پیشنهاد تصمیم گرفتند، به دیدار پدر رفته با او در این باره گفتگو کردند، که فردا یوسف را با ما بفرست تا در صحرا از میوه های صحرائی بخورد و بازی کند و ما او را محافظت می کنیم ، پدر در آغاز راضی نشد و چنین عذر آورد که من می ترسم گرگ او را بخورد، از فرزندان اصرار و از او انکار، تا در آخر راضیش کرده یوسف را از او ستانند و با خود به مراتع و چراگاههای گوسفندان برده بعد از آنکه پیراهنش را از تنش بیرون آوردند در چاهش انداختند.

آنگاه پیراهنش را با خون دروغین آلوده کرده نزد پدر آورده گریه کنان گفتند: ما رفته بودیم با هم مسابقه بگذاریم ، و یوسف را نزد بار و بنه خود گذاشته بودیم ، وقتی برگشتیم دیدیم گرگ او را خورده است ، و این پیراهن به خون آلوده اوست.

یعقوب به گریه درآمد و گفت : چنین نیست ، بلکه نفس شما امری را بر شما تسویل کرده و شما را فریب داده ، ناگزیر صبری جمیل پیش می گیرم و خدا هم بر آنچه شما توصیف می کنید مستعان و یاور است ، این مطالب را جز از راه فراست خدادادی نفهمیده بود، خداوند در دل او انداخت که مطلب از چه قرار است.

یعقوب همواره برای یوسف اشک می ریخت و بهیچ چیز دلش تسلی نمی یافت ، تا آنکه دیدگانش از شدت حزن و فرو بردن اندوه نابینا گردید. فرزندان یعقوب مراقب چاه بودند ببینند چه بر سر یوسف می آید، تا آن که کاروانی بر سر چاه آمده مامور سقایت خود را روانه کردند تا از چاه آب بکشد، وقتی دلو خود را به قعر چاه سرازیر کرد یوسف ، خود را به دلو بند کرده از چاه بیرون آمد کاروانیان فریاد خوشحالیشان بلند شد، که ناگهان فرزندان یعقوب نزدیکشان آمدند و ادعا کردند که این بچه برده ایشانست ، و آنگاه بنای معامله را گذاشته به بهای چند درهم اندک فروختند.

کاروانیان یوسف را با خود به مصر برده در معرض فروشش گذاشتند، عزیز مصر او را خریداری نموده به خانه برد و به همسرش سفارش کرد تا او را گرمی بدارد، شاید به دردشان بخورد و یا او را فرزند خوانده خود کنند، همه این سفارشات بخاطر جمال بدیع و بی مثال او و آثار جلال و صفای روحی بود که از جبین او مشاهده می کرد.

یوسف در خانه عزیز غرق در عزّت و عیش روزگار می گذراند، و این خود اولین عنایت لطیف و سرپرستی بی ماندی بود که از خدای تعالی نسبت به وی بروز کرد، چون برادرانش خواستند تا بوسیله به چاه انداختن و فروختن، او را از زندگی خوش و آغوش پدر و عزّت و ناز او محروم سازند، و پادشاه را از دلها ببرند، ولی خداوند نه او را از یاد پدر برد و نه مزیت زندگی را از او گرفت، بلکه بجای آن زندگی بدوی و ابتدایی که از خیمه و چادر موپین داشت قصری سلطنتی و زندگی مرفهی و متمدن و شهری روزیش کرد، بعکس همان نقشه ای که ایشان برای ذلت و خواری او کشیده بودند او را عزیز و محترم ساخت، رفتار خداوند با یوسف از اول تا آخر در مسیر همه حوادث به همین منوال جریان یافت.

یوسف در خانه عزیز در گوارترین عیش، زندگی می کرد، تا بزرگ شد و به حد رشد رسید و بطور دوام نفسش رو به پاکی و تزکیه، و قلبش رو به صفا می گذاشت، و به یاد خدا مشغول بود، تا در محبت خداوند به حد ولع یعنی مافوق عشق رسید و خود را برای خدا خالص گردانید، کارش به جایی رسید که دیگر همتی جز خدا نداشت، خدایش هم او را برگزیده و خالص برای خودش کرد، علم و حکمتش ارزانی داشت، آری رفتار خدا با نیکوکاران چنین است.

در همین موقع بود که همسر عزیز دچار عشق او گردید، و محبت به او تا اعماق دلش راه پیدا کرد، ناگزیرش ساخت تا با او بنای مراوده را بگذارد، بناچار روزی همه درها را بسته او را به خود خواند و گفت هیت لک یوسف از اجابتش سرباز زد، و به عصمت الهی اعتصام بسته گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوائه لا یفلح الظالمون، زلیخا او را تعقیب کرده هر یک برای رسیدن به در از دیگری پیشی گرفتند، تا دست همسر عزیز به پیراهن او بند شد و از بیرون شدنش جلوگیری کرد، و در نتیجه پیراهن یوسف از عقب پاره شد.

در همین هنگام به عزیز برخوردند که پشت در ایستاده بود، همسر او یوسف را متهم کرد به اینکه نسبت به وی قصد سوء کرده، یوسف انکار کرد، در همین موقع عنایت الهی او را دریافت، کودکی که در همان میان در گهواره بود به برائت و پاکی یوسف گواهی داد، و بدین وسیله خدا او را تبرئه کرد. بعد از این جریان مبتلا به عشق زنان مصر و مراوده ایشان با وی گردید و عشق همسر عزیز روز بروز انتشار بیشتری می یافت، تا آنکه جریان با زندانی شدن وی خاتمه یافت.

همسر عزیز خواست تا با زندانی کردن یوسف او را به اصطلاح تاءدیب نموده مجبورش سازد تا او را در آنچه که می خواهد اجابت کند، عزیز هم از زندانی کردن وی می خواست تا سر و صدا و اراجیفی که درباره او انتشار یافته و آبروی او و خاندان او و وجهه اش را لکه دار ساخته خاموش شود.

یوسف وارد زندان شد و با او دو جوان از غلامان دربار نیز وارد زندان شدند یکی از ایشان به وی گفت: در خواب دیده که آب انگور می فشارد و شراب می سازد. دیگری گفت: در خواب دیده که بالای سر خود نان حمل می کند و مرغها از آن نان می خورند، و از وی درخواست کردند که تأویل رویای ایشانرا بگوید.

یوسف (علیه السلام) رویای اولی را چنین تعبیر کرد که: وی بزودی از زندان رها شده سمت پیااله گردانی دربار را اشغال خواهد کرد، و در تعبیر رویای دومی چنین گفت که: بزودی به دار آویخته گشته مرغها از سرش می خورند، و همینطور هم شد که آن جناب فرموده بود، در ضمن یوسف به آن کس که نجات یافتنی بود در موقع بیرون شدنش از زندان گفت: مرا نزد صاحبت بیاور، شیطان این سفارش را از یاد او برد، در نتیجه یوسف سالی چند در زندان بماند.

بعد از این چند سال پادشاه خواب هولناکی دید و آنرا برای کرسی نشینان خود بازگو کرد تا شاید تعبیرش کنند، و آن خواب چنین بود که گفت: در خواب می بینم که هفت گاو چاق، طعمه هفت گاو لاغر می شوند، و هفت سنبله سبز و سنبله های دیگر خشکیده، هان ای کرسی نشینان نظر خود را در رویای من بگوئید، اگر تعبیر خواب می دانید.

گفتند: این خواب آشفته است و ما دانای به تعبیر خوابهای آشفته نیستیم. در این موقع بود که ساقی شاه به یاد یوسف و تعبیری که او از خواب وی کرده بود افتاد، و جریان را به پادشاه گفت و از او اجازه گرفت تا بزندان رفته از یوسف تعبیر خواب وی را بپرسد، او نیز اجازه داده به نزد یوسف روانه اش ساخت.

وقتی ساقی نزد یوسف آمده تعبیر خواب شاه را خواست، و گفت که همه مردم منتظرند پرده از این راز برداشته شود، یوسف در جوابش گفت: هفت سال پی در پی کشت و زرع نموده آنچه درو می کنید در سنبله اش می گذارید، مگر مقدار اندکی که می خورید، آنگاه هفت سال دیگر بعد از آن می آید که آنچه اندوخته اید می خورید مگر اندکی از آنچه انبار کرده اید، سپس بعد از این هفت سال، سالی فرا می رسد که از قحطی نجات یافته از میوه ها و غلات بهره مند می گردید.

شاه وقتی این تعبیر را شنید حالتی آمیخته از تعجب و مسرت به وی دست داد، و دستور آزادیش را صادر نموده گفت: تا احضارش کنند، لیکن وقتی مامور دربار زندان مراجعه نموده و خواست یوسف را بیرون آورد، او از بیرون شدن امتناع ورزید و فرمود: بیرون نمی آیم مگر بعد از آنکه شاه ماجرای میان من و زنان مصر را تحقیق نموده میان من و ایشان حکم کند.

شاه تمامی زنانی که در جریان یوسف دست داشتند احضار نموده و درباره او با ایشان به گفتگو پرداخت، همگی به برائت ساحت او از جمیع آن تهمت ها متفق گشته به یک صدا گفتند: خدا منزه است که ما از او هیچ سابقه سوپی نداریم، در اینجا همسر عزیز گفت: دیگر حق آشکارا شد، و ناگزیرم بگویم همه فتنه ها زیر سر من بود، من عاشق او شده و با او بنای مراوده را گذاردم، او از راستگویان است. پادشاه امر او را بسیار عظیم دید، و علم و حکمت و استقامت و امانت او در نظر وی عظیم آمد، دستور آزادی و احضارش را مجدداً صادر کرد و دستور داد تا با کمال عزّت و احترام احضارش کنند، و گفت: او را برایم بیاورید تا من او را مخصوص خود سازم، وقتی او را آوردند و با او به گفتگو پرداخت، گفت: تو دیگر امروز نزد ما دارای مکانت و منزلت و امانتی، زیرا به دقیق ترین وجهی آزمایش، و به بهترین وجهی خالص گشته ای.

یوسف در پاسخش فرمود: مرا متصدی خزائن زمین - یعنی سرزمین مصر - بگردان که در حفظ آن حافظ و دانایم، و می توانم کشتی ملت و مملکت را در چند سال قحطی به ساحل نجات رسانیده از مرگی که قحطی بدان تهدیدش می کند برهانم، پادشاه پیشنهاد وی را پذیرفته، یوسف دست در کار

امور مالی مصر می شود، و در کشت و زرع بهتر و بیشتر و جمع طعام و آذوقه و نگهداری آن در سیلوهای مجهز با کمال تدبیر سعی می کند، تا آنکه سالهای قحطی فرا می رسد، و یوسف طعام پس انداز شده را در بین مردم تقسیم می کند و بدین وسیله از مخمصه شان می رهاشد.

در همین سنین بود که یوسف به مقام عزیزی مصر می رسد و بر اریکه سلطنت تکیه می زند. پس می توان گفت اگر زندان نرفته بود به سلطنت نمی رسید، در همین زندان بود که مقدمات این سرنوشت فراهم می شد، آری با اینکه زنان مصر می خواستند برای خاموش کردن آن سر و صداها اسم یوسف را از یادها ببرند و دیدگان را از دیدارش محروم و او را از چشمها مخفی بدارند، و لیکن خدا غیر این را خواست.

در بعضی از همین سالهای قحطی بود که برادران یوسف برای گرفتن طعام وارد مصر و به نزد یوسف آمدند، یوسف به محض دیدن، ایشان را می شناسد، ولی ایشان او را بهیچ وجه نمی شناسند، یوسف از وضع ایشان می پرسد، در جواب می گویند: ما فرزندان یعقوبیم، و یازده برادریم که کوچکترین از همه ما نزد پدر مانده چون پدر ما طاقت دوری و فراق او را ندارد.

یوسف چنین وانمود کرد که چنین میل دارد او را هم ببیند و بفهمد که مگر چه خصوصیتی دارد که پدرش اختصاص به خودش داده است، لذا دستور می دهد که اگر بار دیگر به مصر آمدند حتما او را با خود بیاورند، آنگاه برای اینکه تشویقشان کند بسیار احترامشان نموده بیش از بهایی که آورده بودند طعامشان داد و از ایشان عهد و پیمان گرفت که برادر را حتما بیاورند، آنگاه محرمانه به کارمندان دستور داد تا بها و پول ایشان را در خرچین هایشان بگذارند، تا وقتی برمی گردند متاع خود را شناخته شاید دوباره برگردند.

چون به نزد پدر بازگشتند ماجرا و آنچه را که میان ایشان و عزیز مصر اتفاق افتاده بود همه را برای پدر نقل کردند و گفتند که: با این همه احترام از ما عهد گرفته که برادر را برایش ببریم و گفته: اگر نبریم به ما طعام نخواهد داد، پدر از دادن بنیامین خودداری می کند، در همین بین خرچینها را باز می کنند تا طعام را جابجا کنند، می بینند که عزیز مصر متاعشان را هم برگردانیده، مجددا نزد پدر رفته جریان را به اطلاعش می رسانند، و در فرستادن بنیامین اصرار می ورزند، او هم امتناع می کند، تا آنکه در آخر بعد از گرفتن عهد و پیمانهای خدایی که در بازگرداندن و محافظت او دریغ نورزند رضایت می دهد، و در عهد خود این نکته را هم اضافه می کنند که اگر گرفتاری پیش آمد که برگرداندن او مقدور نبود معذور باشند.

آنگاه برای بار دوم مجهز شده بسوی مصر سفر می کنند در حالی که بنیامین را نیز همراه دارند، وقتی بر یوسف وارد می شوند یوسف برادر مادری خود را به اتاق خلوت برده خود را معرفی می کند و می گوید: من برادر تو یوسفم، ناراحت نباش، نخواستہ ام تو را حبس کنم، بلکه نقشه ای دارم که تو باید مرا در پیاده کردن آن کمک کنی و آن اینست که می خواهم تو را نزد خود نگهدارم پس مبادا از آن چه می بینی ناراحت بشوی.

و چون بار ایشان را می بندد، جام سلطنتی را در خرچین بنیامین می گذارد، آنگاه جازنی جار می زند که: ای کاروانیان! شما دزدید، فرزندان یعقوب برمی گردند و به نزد ایشان می آیند، که مگر چه گم کرده اید؟ گفتند: جام سلطنتی را، هر که از شما آنرا بیاورد یک بار شتر جایزه می دهیم، و من خود ضامن پرداخت آنم، گفتند: به خدا شما که خود فهمیدید که ما بدین سرزمین نیامده ایم تا فساد برانگیزیم، و ما دزد نبوده ایم، گفتند: حال اگر در بار شما پیدا شد کیفرش چیست؟ خودتان بگویید، گفتند: در مذهب ما کیفر دزد، خود دزد است، که برده و مملوک صاحب مال می شود، ما سارق را اینطور کیفر می کنیم.

پس شروع کردند به بازجویی و جستجو، نخست خرچینهای سایر برادران را واری کردند، در آنها نیافتند، آنگاه آخر سر از خرچین بنیامین درآورده، دستور بازداشتش را دادند.

هر چه برادران نزد عزیز آمده و در آزاد ساختن او التماس کردند موثر نیفتاد، حتی حاضر شدند یکی از ایشان را بجای او بگیرد و بر پدر پیر او ترحم کند، مفید نیفتاد، ناگزیر مأیوس شده نزد پدر آمدند، البته غیر از بزرگتر ایشان که او در مصر ماند و به سایرین گفت: مگر نمی دانید که پدرتان از شما پیمان گرفته، مگر سابقه ظلمی که به یوسفش کردید از یادتان رفته؟ من که از اینجا تکان نمی خورم تا پدرم اجازه دهد، و یا خداوند که احکم الحاکمین است برایم راه چاره ای معین نماید، لذا او در مصر ماند و سایر برادران نزد پدر بازگشته جریان را برایش گفتند.

یعقوب (علیه السلام) وقتی این جریان را شنید، گفت: نه، نفس شما باز شما را به اشتباه انداخته و گول زده است، صبری جمیل پیش می گیرم، باشد که خدا همه آنان را به من برگرداند، در اینجا روی از فرزندان برتافته، ناله ای کرد و گفت: آه، و اسفاه بر یوسف، و دیدگانش از شدت اندوه و غمی که فرو می برد سفید شد، و چون فرزندان ملامتش کردند که تو هنوز دست از یوسف و یاد او برنمی داری، گفت: من که به شما چیزی نگفته ام من حزن و اندوهم را نزد خدا شکایت می کنم، و من از خدا چیرهای سراغ دارم که شما نمی دانید، آنگاه فرمود: ای فرزندان من بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا مأیوس نشوید، من امیدوارم که شما موفق شده هر دو را پیدا کنید.

چند تن از فرزندان به دستور یعقوب دوباره به مصر برگشتند، وقتی در برابر یوسف قرار گرفتند، و نزد او تضرع و زاری کردند و التماس نمودند که به ما و جان ما و خانواده ما و برادر ما رحم کن، و گفتند: که هان ای عزیز! بلا و بدبختی ما و اهل ما را احاطه کرده، و قحطی و گرسنگی از پایمان درآورده، با بضاعتی اندک آمده ایم، تو به بضاعت ما نگاه مکن، و کیل ما را تمام بده، و بر ما و بر برادر ما که اینک برده خود گرفته ای ترحم فرما، که خدا تصدق دهندگان را دوست می دارد.

اینجا بود که کلمه خدای تعالی که عبارت بود از عزیز کردن یوسف علی رغم خواسته برادران، و وعده اینکه قدر و منزلت او و برادرش را بالا برده و حسودان ستمگر را ذلیل و خوار بسازد تحقق یافت و یوسف تصمیم گرفت خود را به برادران معرفی کند، ناگزیر چنین آغاز کرد: هیچ می دانید آنروزها که غرق در جهل بودید؟ با یوسف و برادرش چه کردید برادران تکانی خورده گفتند: آیا راستی تو یوسفی؟ گفت: من یوسفم، و این برادر من است خدا بر ما منت نهاد، آری کسی که تقوا پیشه کند و صبر نماید خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی سازد.

گفتند: به خدا قسم که خدا تو را بر ما برتری داد، و ما چه خطاکارانی بودیم، و چون به گناه خود اعتراف نموده و گواهی دادند که امر در دست خداست هر که را او بخواهد عزیز می کند و هر که را بخواهد ذلیل می سازد، و سرانجام نیک، از آن مردم با تقوا است و خدا با خویشتن داران است، در نتیجه یوسف هم در جوابشان شیوه عفو و استغفار را پیش کشیده چنین گفت: امروز به خرده حساب ها نمی پردازیم، خداوند شما را بیمارزد، آنگاه همگی را

نزد خود خوانده احترام و اکرامشان نمود، سپس دستورشان داد تا به نزد خانواده های خود بازگشته ، پیراهن او را هم با خود برده به روی پدر بپردازند، تا بهمین وسیله بینا شده او را با خود بیاورند.

برادران آماده سفر شدند، همینکه کاروان از مصر بیرون شد یعقوب در آنجا که بود به کسانی که در محضرش بودند گفت : من دارم بوی یوسف را می شنوم ، اگر به سستی رای نسبتم ندهید، فرزندان که در حضورش بودند گفتند: به خدا قسم تو هنوز در گمراهی سابق هستی. و همینکه بشیر وارد شد و پیراهن یوسف را بصورت یعقوب انداخت یعقوب دیدگان از دسته رفته خود را باز یافت ، و عجب اینجاست که خداوند بعین همان چیزی که بخاطر دیدن آن دیدگانش را گرفته بود، با همان ، دیدگانش را شفا داد، آنگاه به فرزندان گفت : به شما نگفتم که من از خدا چیرهایی سراغ دارم که شما نمی دانید؟!

گفتند: ای پدر! حال برای ما استغفار کن ، و آموزش گناهان ما را از خدا بخواه ما مردمی خطا کار بودیم ، یعقوب فرمود: بزودی از پروردگار جهت شما طلب مغفرت می کنم که او غفور و رحیم است.

آنگاه تدارک سفر دیده بسوی یوسف روانه شدند، یوسف ایشان را استقبال کرد، و پدر و مادر در را آغوش گرفت ، و امنیت قانونی برای زندگی آنان در مصر صادر کرد و به دربار سلطنتیشان وارد نمود و پدر و مادر را بر تخت نشانید، آنگاه یعقوب و همسرش به اتفاق یازده فرزندش در مقابل یوسف به سجده افتادند.

یوسف گفت : پدر جان این تعبیر همان خوابی است که من قبلا دیده بودم ، پروردگار خوابم را حقیقت کرد، آنگاه به شکرانه خدا پرداخت ، که چه رفتار لطیفی در دفع بلایای بزرگ از وی کرد، و چه سلطنت و علمی به او ارزانی داشت.

دودمان یعقوب همچنان در مصر ماندند، و اهل مصر یوسف را به خاطر آن خدمتی که به ایشان کرده بود و آن منتهی که به گردن ایشان داشت بی نهایت دوست می داشتند و یوسف ایشان را به دین توحید و ملت آبائش ابراهیم و اسحاق و یعقوب دعوت می کرد، که داستان دعوتش در قصه زندانش و در سوره مؤ من آمده است.

۲- ثنای خداوند بر یوسف (علیه السلام) و مقام معنوی او

خداوند یوسف (علیه السلام) را از مخلصین و صدیقین و محسنین خوانده ، و به او حکم و علم داده و تأویل احادیثش آموخته ، او را برگزیده و نعمت خود را بر او تمام کرده و به صالحینش ملحق ساخته ، اینها آن ثناهایی بود که در سوره یوسف بر او کرده و در سوره انعام آنجا که بر آل نوح و ابراهیم (علیه السلام) ثنا گفته او را نیز در زمره ایشان اسم برده است.

۳- داستان یوسف (علیه السلام) از نظر تورات

توراتی که فعلا در دست است درباره یوسف (علیه السلام) می گوید: فرزندان یعقوب دوازده تن بودند که راوبین پسر بزرگتر یعقوب و شمعون و لاوی و یهوذا و یساکر و زنونلوز از یک همسرش به نام لیئه به دنیا آمدند، و یوسف و بنیامین ، از همسر دیگرش راحیل ، و دان و نفتالی از بلهه کنیز راحیل ، و جاد و اشیر از زلفه کنیز لیئه به دنیا آمدند.

اینها آن فرزندان یعقوب بودند که در فدان آرام از وی متولد شدند.

تورات می گوید: یوسف در سن هفده سالگی بود که با برادرانش گوسفند می چرانید و در خانه بچه های بلهه و زلفه دو همسر پدرش زندگی می کرد و تهمتهای ناروای ایشان را به پدر، گزارش نمی داد و اما اسرائیل یعقوب یوسف را بیشتر از سایر فرزندان دوست می داشت ، چون او فرزند دوران پیریش بود، لذا برای خصوص او پیراهنی رنگارنگ تهیه کرد، وقتی برادران دیدند، چون نمی توانستند ببینند پدرشان یوسف را بیشتر از همه فرزندانش دوست می دارد به همین جهت با او دشمن شدند به حدی که دیگر قادر نبودند با او سلام و علیک یا صحبتی کنند.

یوسف وقتی خوابی دید و خواب خود را برای برادران تعریف کرد بغض و کینه ایشان بیشتر شد، یوسف به ایشان گفت : گوش بدهید این خوابی که من دیده ام بشنوید، اینک در میان کشتزار دسته ها را می بستیم ، و اینک دسته من برخاسته راست ایستاد، و دسته های شما در اطراف ایستادند و به دسته من سجده کردند برادران گفتند نکند تو روزی بر ما مسلط شوی و یا حاکم بر ما گردی ، آتش خشم ایشان به خاطر این خواب و آن گفتارش تیز تر شد.

بار دیگر خواب دیگری دید، و برای برادران اینچنین تعریف کرد که : من بار دیگر خواب دیدم که آفتاب و ماه و یازده کوكب برایم به سجده افتادند، این خواب را برای پدر نیز تعریف کرد، پدر به او پرخاش کرد و گفت : این خواب چیست که دیده ای ، آیا من و مادرت و یازده برادرانت می آییم برای تو به خاک می افتیم ؟ سپس برادران بر وی حسد بردند، و اما پدرش قضیه را بخاطر سپرد.

مدتی گذشت تا اینکه برادران به دنبال چرانیدن گوسفندان پدر به شکیم رفتند، اسرائیل به یوسف گفت : برادرانت رفته اند به شکیم یا نه ؟ گفت آری رفته اند، گفت پس نزدیک بیا تا تو را نزد ایشان بفرستم ، یوسف گفت اینک حاضرم ، گفت : برو بین برادرانت و گوسفندان سالمند یا نه ، خبرشان را برایم بیاور، او را از دره حبرون فرستاد و یوسف به شکیم آمد، در بین راه مردی به یوسف برخورد و دید که او راه را گم کرده است ، از او پرسید در جستجوی چه هستی ؟ گفت : برادرانم ، آیا می دانی کجا گوسفند می چرانند؟ مرد گفت : اینجا بودند رفتند، و من شنیدم که با یکدیگر می گفتند: برویم دوثان ، یوسف راه خود را به طرف دوثان کج کرد و ایشان را در آنجا یافت.

وقتی از دور او را دیدند هنوز به ایشان نرسیده ، ایشان درباره از بین بردنش با هم گفتگو کردند، یکی گفت : این همان صاحب خوابها است که می آید، بیایید به قتلش برسانیم ، و در یکی از این چاهها بیفکنیم ، آنگاه می گوئیم حیوانی زشت و وحشی او را درید، آن وقت ببینیم تعبیر خوابش چگونه می شود؟ راوبین این حرف را شنید و تصمیم گرفت یوسف را از دست ایشان نجات دهد، لذا پیشنهاد کرد او را نکشید و دست و دامن خود را به خون او نیالایید بلکه او را در این چاهی که در این صحراست بیندازید و دستی هم برای زدنش بسوی او دراز نکنید، منظور او این بود که یوسف زنده در چاه بماند بعدا او به پدر خبر دهد بیایند نجاتش دهند.

و لذا وقتی یوسف رسید او را برهنه کرده پیراهن رنگارنگش را از تنش بیرون نموده در چاهش انداختند، و اتفاقاً آن چاه هم خشک بود، آنگاه نشستند تا غذا بخورند، در ضمن نگاهشان به آن چاه بود که دیدند کاروانی از اسماعیلیان از طرف جلعاد می آید، که شترانشان بار کتیراء و بلسان و لادن دارند، و دارند به طرف مصر می روند، تا در آنجا بار ببندازند، یهودا به برادران گفت: برای ما چه فایده دارد که برادر خود را بکشیم و خوش را پنهان بداریم بیایید او را به اسماعیلیان بفروشیم و دست خود را بخونش نیالاییم، زیرا هر چه باشد برادر ما و پاره تن ما است، برادران این پیشنهاد را پذیرفتند. در این بین مردمی از اهل مدین به عزم تجارت می گذشتند که یوسف را از چاه بالا آورده به مبلغ بیست درهم نقره به اسماعیلیان فروختند، اسماعیلیان یوسف را به مصر آوردند، سپس راوبین به بالای چاه آمد تا از یوسف خبری بگیرد دید اثری از یوسف در چاه نیست جامه خود را در تن دریده بسوی برادران بازگشت و گفت: این بچه پیدایش نیست، کجاسراغش بروم؟

برادران، پیراهن یوسف را برداشته بز نری کشته پیراهن را در آن آلودند، و پیراهن خون آلود را برای پدر آورده گفتند: ما این پیراهن را یافته ایم بین آیا پیراهن فرزندان یوسف است یا نه؟ او هم تحقیق کرد و گفت: پیراهن فرزندم یوسف است که حیوانی وحشی و درنده او را دریده و خورده است، آنگاه جامه خود را در تن دریده و پلاسی در بر کرد و روزهای بسیاری بر فرزند خود بگریست، همگی پسران و دختران هر چه خواستند او را از عزا درآوردند قبول نکرد و گفت برای پسر خود تا خانه قبر گریه را ادامه می دهم.

تورات می گوید: یوسف را به مصر بردند در آنجا فوطیفار خواجه فرعون که سرپرست شرطه و مردی مصری بود او را از دست اسماعیلیان خرید و چون خدا با یوسف بود از هر ورطه نجات می یافت، و او در منزل آقای مصریش به زندگی پرداخت.

و چون رب با او بود، هر کاری که او می کرد خداوند در مشیتش راست می آورد و کارش را با ثمر می کرد، بهمین جهت وجودش در چشم سیدش و همچنین خدمتگزاران او نعمتی آمد، در نتیجه او را سرپرست خانه خود کرد و هر چه داشت به او واگذار نمود، و از روزی که او را موکل به امور خانه خود ساخت دید که پروردگار خانه اش را پربرکت نمود، و این برکت پروردگار شامل همه مایملکش - چه در خانه و چه در صحرای او - شده، از همین جهت هر چه داشت به دست یوسف سپرد و بهیچ کاری کار نداشت، تنها غذا می خورد و پی کار خود می رفت.

تورات بعد از ذکر این امور می گوید: یوسف جوانی زیبا و نیکو منظر بود، همسر سیدش چشم طمع به او دوخت، و در آخر گفت: باید با من بخوابی. یوسف امتناع ورزید و بدو گفت: آقای من آنقدر مرا امین خود دانسته که با بودن من از هیچ چیز خود خبر ندارد و تمامی اموالش را به من سپرده، و او الان در خانه نیست و چیزی را جز تو از من دریغ نداشت، چون تو ناموس اوئی، با این حال من با چنین شر بزرگی چه کنم آیا خدایرا گناه کنم؟ این ماجرا همه روزه ادامه داشت، او اصرار می ورزید که وی در کنارش بخوابد و با او بیامیزد، و این انکار می ورزید.

آنگاه می گوید: در همین اوقات بود که روزی یوسف وارد اتاق شد تا کار خود را انجام دهد، و اتفاقاً کسی هم در خانه نبود، ناگهان همسر سیدش جامه او را گرفت در حالی که می گفت باید با من بخوابی، یوسف جامه را از تن بیرون آورد و در دست او رها کرد و خود گریخت همسر آقايش وقتی دید او گریخت: اهل خانه را صدا زد که می بینید شوهر مرا که این مرد عبرانی را به خانه راه داده که با من ملاعبه و بازی کند، آمده تا در کنار من بخوابد، و با صدای بلند می گفت، همینکه من صدای خود را بغریاد بلند کردم او جامه اش را در دست من گذاشت و گریخت، آنگاه جامه یوسف را در رختخواب خود گذاشت تا شوهرش به خانه آمد و با او در میان نهاد، و گفت این غلام عبرانی به خانه ما آمده که با من ملاعبه کند؟ همین حالا که فریادم را بلند کردم جامه اش را در رختخواب من نهاد و پا بفرار گذاشت.

همسر زن وقتی کلام او را شنید که غلامت به من چنین و چنان کرده خشمگین گشته یوسف را گرفت و در زندانی که اسیران ملک در آنجا بودند زندانی نمود و یوسف همچنان در زندان بماند.

و لیکن رب که همواره با یوسف بود لطف خود را شامل او کرد و او را در نظر زندانیان نعمتی قرار داد، بهمین جهت رئیس زندان امور تمامی زندانیان را به دست یوسف سپرد، هر چه می کردند با نظر یوسف می کردند، و در حقیقت خود یوسف می کرد، و رئیس زندان هیچ مداخله ای نمی نمود، چون رب با او بود و هر چه او می کرد رب به ثمرش می رساند.

تورات سپس داستان دو رفیق زندانی یوسف و خوابهایشان و خواب فرعون مصر را شرح می دهد که خلاصه اش این است که. یکی از آندو، رئیس ساقیان فرعون، و دیگری رئیس نانواها بود، که به جرم گناهی در زندان شهربانی، نزد یوسف زندانی شده بودند، رئیس ساقیان در خواب دید که دارد شراب می گیرد، دیگری در خواب دید مرغان از نانی که بالای سر دارد می خورند. هر دو از یوسف تعبیر خواستند یوسف رویای اولی را چنین تعبیر کرد که دوباره به شغل سقاییت خود مشغول می شود، و درباره رویای دومی گفت که به دار آویخته گشته مرغان از گوشتش می خورند، آنگاه به ساقی گفت: مرا نزد فرعون یادآوری و سفارش کن تا شاید بدین وسیله از زندان آزاد شوم، اما شیطان این معنا را از یاد ساقی برد.

سپس می گوید: بعد از دو سال فرعون در خواب دید که هفت گاو چاق خوش منظر از نهر بیرون آمدند، و هفت گاو لاغر و بد ترکیب، که بر لب آب ایستاده بودند آن گاوهای چاق را خوردند، فرعون از خواب برخاسته دوباره به خواب رفت و در خواب هفت سنبله سبز و چاق و خرم و هفت سنبله باریک و باد زده پشت سر آنها دید، و دید که سنبله های باریک سنبله های چاق را خوردند، این بار فرعون به وحشت افتاد، و تمامی ساحران مصر و حکمای آن دیار را جمع نموده داستان را برایشان شرح داد، اما هیچ یک از ایشان نتوانستند تعبیر کنند.

در این موقع رئیس ساقیان به یاد یوسف افتاد، داستان آنچه را که از تعبیر عجیب او دیده بود برای فرعون شرح داد، فرعون دستور داد تا یوسف را احضار کنند، وقتی او را آوردند هر دو خواب خود را برایش گفته تعبیر خواست، یوسف گفت: هر دو خواب فرعون یکی است، خدا آنچه را که می خواهد بکند به فرعون خبر داده هفت گاو زیبا در خواب اول و هفت سنبله زیبا در خواب دوم یک خواب است و تعبیرش هفت سال است، و هفت گاو لاغر و زشت که به دنبال آن دیدی نیز هفت سال است، و هفت سنبله لخت و باد زده هفت سال قحطی است.

این است تعبیر آنچه که فرعون می گوید: خداوند برای فرعون هویدا کرده که چه باید بکند، هفت سال آینده سالهای سیری و فراوانی در تمامی سرزمینهای مصر است، آنگاه هفت سال می آید که سالهای گرسنگی است، سپس آن هفت سال فراوانی فراموش شده گرسنگی مردم را تلف می کند،

و این گرسنگی نیز هفت سال و از نظر شدت بی نظیر خواهد بود، و اما اینکه فرعون این مطلب را دو نوبت در خواب دید برای این بود که بفهماند این پیشامد نزد خدا مقدر شده و خداوند سرعاً آنرا پیش خواهد آورد.

حالا فرعون باید نیک بنگرد، مردی بصیر و حکیم را پیدا کند و او را سرپرست این سرزمین سازد، آری فرعون حتماً باید این کار را بکند و مامورینی بر همه شهرستانها بگمارد تا خمس غله این سرزمین را در این هفت سال فراخی جمع نموده انبار کند، البته غله هر شهری را در همان شهر زیر نظر خود فرعون انبار کنند و آنرا محافظت نمایند، تا ذخیره ای باشد برای مردم این سرزمین در سالهای قحطی، تا این سرزمین از گرسنگی منقراض نگردد. تورات سپس مطالبی می گوید که خلاصه اش این است: فرعون از گفتار یوسف خوشش آمد، و از تعبیری که کرد تعجب نموده او را احترام کرد، و امارت و حکومت مملکت را در جمیع شئون به او سپرد، و مهر و نگین خود را هم بعنوان خلعت به او داد، و جامه ای از کتان نازک در تنش کرده طوقی از طلا به گردنش آویخت و بر مرکب اختصاصی خود سوارش نمود، و منادیان در پیشاپیش مرکبش به حرکت درآمده فریاد می زدند: رکوع کنید تعظیم کنید پس از آن یوسف مشغول تدبیر امور در سالهای فراخی و سالهای قحطی شده مملکت را به بهترین وجهی اداره نمود.

و نیز مطلب دیگری عنوان می کند که خلاصه اش این است که: وقتی دامنه قحطی به سرزمین کنعان کشید یعقوب به فرزندان خود دستور داد تا بسوی سرزمین مصر سرازیر شده از آنجا طعامی خریداری کنند. فرزندان داخل مصر شدند و به حضور یوسف رسیدند، یوسف ایشان را شناخت ولی خود را معرفی نکرد، و با تندی و جفا با ایشان سخن گفت و پرسید: از کجا آمده اید؟ گفتند: از سرزمین کنعان آمده ایم تا طعامی بخریم، یوسف گفت: نه، شما جاسوسان اجنبی هستید، آمده اید تا در مصر فساد برانگیزید، گفتند: ما همه فرزندان یک مردیم که در کنعان زندگی می کند، و ما دوازده برادر بودیم که یکی مفقود شده و یکی دیگر نزد پدر ما مانده، و ما بقی الان در حضور توایم، و ما همه مردمی امین هستیم که نه شری می شناسیم و نه فساد.

یوسف گفت: نه به جان فرعون قسم، ما شما را جاسوس تشخیص داده ایم، و شما را رها نمی کنیم تا برادر کوچکترتان را بیاورید، آن وقت شما را در آنچه ادعا می کنید تصدیق نمائیم، فرزندان یعقوب سه روز زندانی شدند، آنگاه احضارشان کرده از میان ایشان شمعون را گرفته در پیش روی ایشان کنده و زنجیر کرد و در زندان نگهداشت، سپس به بقیه اجازه مراجعت داد تا برادر کوچکتر را بیاورند.

یوسف دستور داد تا خرجیهایشان را پر از گندم نموده پول هر کدامشان را هم در خرجینش گذاشتند، فرزندان یعقوب به کنعان بازگشته جریان را به پدر گفتند پدر از دادن بنیامین خودداری کرد و گفت: شما می خواهید فرزندان مرا نابود کنید، یوسف را نابود کردید، شمعون را نابود کردید، حالا نوبت بنیامین است؟ چنین چیزی ابداً نخواهد شد.

چرا شما به آن مرد گفتید که ما برادری کوچکتر از خود نزد پدر داریم؟ گفتند: آخر او از ما و از کسان ما پرسش نمود و گفت: آیا پدرتان زنده است؟ آیا برادر دیگری هم دارید؟ ما هم ناگزیر جواب دادیم، ما چه می دانستیم که اگر بفهمد برادر کوچکتری داریم او را از ما مطالبه می کند؟ این کشمکش میان یعقوب و فرزندان همچنان ادامه داشت تا آنکه یهو با پدر میثاقی سپرد که بنیامین را سالم برایش برگرداند، در این موقع یعقوب اجازه داد بنیامین را ببرند، و دستور داد تا از بهترین هدایای سرزمین کنعان نیز برای عزیز مصر برده و همیانهایی پول را هم که او برگردانیده دوباره ببرند، فرزندان نیز چنین کردند.

وقتی وارد مصر شدند وکیل یوسف را دیدند و حاجت خود را با او در میان نهادند و گفتند: پولهایشان را که در بار نخستین برگردانیده بودند باز پس آورده و هدیه ای هم که برای او آورده بودند تقدیم داشتند، وکیل یوسف به ایشان خوش آمد گفت و احترام کرد و پول ایشان را دوباره به ایشان برگردانید، شمعون را هم آزاد نمود، آنگاه همگی ایشان را نزد یوسف برد، ایشان در برابر یوسف به سجده افتادند و هدایا را تقدیم داشتند، یوسف خوش آمدشان گفت و از حالشان استفسار کرد، و از سلامتی پدرشان پرسید، فرزندان یعقوب بنیامین، برادر کوچک خود را پیش بردند و بنیامین را احترام و دعا کرد، سپس دستور غذا داد، سفره ای برای خودش و سفره ای دیگر برای برادران و سفره ای هم برای کسانی که از مصریان حاضر بودند انداختند. آنگاه به وکیل خود دستور داد تا خرجیهایشان را پر از گندم کنند و هدیه ایشان را هم در خرجیهایشان بگذارند، و طاس عزیز مصر را در خرجین برادر کوچکترشان جای دهند، وکیل یوسف نیز چنین کرد، وقتی صبح شد و هوا روشن گردید، بارها را بر الاغ ها بار کرده برگشتند.

همینکه از شهر بیرون شدند، هنوز دور نشده بودند که وکیل یوسف از عقب رسید و گفت: عجب مردم بدی هستید، این همه به شما احسان کردیم، شما در عوض طاس مولایم را که با آن آب می آشامد و فال می زند دزدیدید. فرزندان یعقوب از شنیدن این سخن دچار بهت شدند و گفتند: حاشا بر ما از اینگونه اعمال، ما همانها هستیم که وقتی بهای گندم بار نخستین را در کنعان داخل خرجیهای خود دیدیم دوباره برایتان آوردیم، آن وقت چطور ممکن است از خانه مولای تو طلا و یا نقره بدزدیم؟ این ما و این بارهای ما، از بار هر که درآوردید او را بکشید، و خود ما همگی غلام و برده سید و مولای تو خواهیم بود.

وکیل یوسف بهمین معنا رضایت داد، به بازجوئی خرجینها پرداخت، و بار یک یک ایشان را از الاغ پائین آورده باز نمود و مشغول تفتیش و بازجوئی شد، البته او خرجین برادر بزرگ و سپس سایر برادران را بازجوئی کرد و در آخر خرجین بنیامین را تفتیش کرد و طاس را از آن بیرون آورد. برادران وقتی دیدند که طاس سلطنتی از خرجین بنیامین بیرون آمد، لباسهای خود را در تن دریده به شهر بازگشتند، و مجدداً گفته های خود را تکرار و با قیافه هایی رقت آور عذرخواهی و اعتراف به گناه نمودند، در حالی که خواری و شرمساری از سر و رویشان می بارید، یوسف گفت: حاشا که ما غیر آن کسی را که متاع خود را در بارش یافته ایم بازداشت کنیم، شما می توانید به سلامت به نزد پدر بازگردید.

یهودا نزدیک آمد گریه و تضرع را سرداد و گفت: به ما و پدر ما رحم کن، آنگاه داستان پدر را در جریان آوردن بنیامین بازگو کرد که پدر از دادن او خودداری می کرد و بهیچ وجه حاضر نمی شد، تا آنکه من میثاقی محکم سپردم که بنیامین را به سلامت برگردانم، و اضافه کرد که ما بدون بنیامین اصلاً نمی توانیم پدر را دیدار کنیم، پدر ما هم پیری سالخورده است، اگر بشوند که بنیامین را نیاورده ایم در جا سخته می کند، آنگاه پیشنهاد کرد که یکی از ما را بجای او نگهدار و او را آزاد کن، تا بدین وسیله چشم پیر مردی را که با فرزندش انس گرفته، پیرمردی که چندی قبل فرزند دیگرش را که از مادر همین فرزند بود از دست داده روشن کنی.

تورات می گوید: یوسف در اینجا دیگر نتوانست خود را در برابر حاضرین نگهدارد، فریاد زد که تمامی افراد را بیرون کنید و کسی نزد من نماند، وقتی جز برادران کسی نماند، گریه خود را که در سینه حبس کرده بود سرداده گفت: من یوسفم آیا پدرم هنوز زنده است؟ برادران نتوانستند جوابش را بدهند چون از او به وحشت افتاده بودند.

یوسف به برادران گفت: نزدیک من بیایید، مجدداً گفت: من برادر شما یوسفم و همانم که به مصریان فروختید، و حالا شما برای آنچه کردید تاسف مخورید و رنجیده خاطر نگردید، چون این شما بودید که وسیله شدید تا من بدینجا بیایم، آری خدا می خواست مرا و شما را زنده بدارد، لذا مرا جلوتر بدینجا فرستاد، آری دو سال تمام است که گرسنگی شروع شده و تا پنج سال دیگر اصلاً زراعتی نخواهد شد و خرمی برنخواهد داشت، خداوند مرا زودتر از شما به مصر آورد تا شما را در زمین نگهدارد و از مردنتان جلوگیری کند و شما را از نجاتی بزرگ برخوردار و از مرگ حتمی برهاند، پس شما مرا بدینجا نفرستاده اید بلکه خداوند فرستاده، او مرا پدر فرعون کرد و اختیاردار تمامی زندگی او و سرپرست تمام کشور مصر نمود.

اینک به سرعت بشتابید و به طرف پدرم بروید و به او بگویید پسر یوسف چنین می گوید که: به نزد من سرازیر شو و درنگ مکن و در سرزمین جاسان منزل گزین تا به من نزدیک باشی، فرزندان و فرزندان و گوسفندان و گاوهای و همه اموالت را همراه بیاور، و من مخارج زندگیت را در آنجا می پردازم، چون پنج سال دیگر قحطی و گرسنگی در پیش داریم، پس حرکت کن تا خودت و خاندان و اموالت محتاج نشوید، و شما و برادرم اینک با چشمهای خود می بینید که این دهان من است که با شما صحبت می کند، پس باین همه عظمت که در مصر دارم و همه آنچه را که دیدید به پدرم خبر می دهید، و باید که عجله کنید، و پدرم را بدین سامان منتقل سازید، آنگاه خیره به چشمان بنیامین نگریست و گریه را سر داد، بنیامین هم در حالی که دست به گردن یوسف انداخته بود به گریه درآمد، یوسف همه برادران را بوسید و به حال همه گریه کرد.

تورات مطلبی دیگر می گوید که خلاصه اش این است که: یوسف برای برادران به بهترین وجهی تدارک سفر دید و ایشان را روانه کنعان نموده، فرزندان یعقوب نزد پدر آمده او را به زنده بودن یوسف بشارت دادند و داستان را برایش تعریف کردند، یعقوب خوشحال شد و با اهل و عیال به مصر آمد، که مجموعاً هفتاد تن بودند، وقتی به سرزمین جاسان - از آبادی های مصر - رسیدند یوسف از مقر حکومت خود سوار شده به استقبالشان آمد، وقتی رسید که ایشان هم داشتند می آمدند، با یکدیگر معانقه نموده گریه ای طولانی کردند، آنگاه یوسف پدر و فرزندان او را به مصر آورد و در آنجا منزل داد، فرعون هم بی نهایت ایشان را احترام نموده و امنیت داد، و از بهترین و حاصل خیزترین نقاط، ملکی در اختیار ایشان گذاشت، و مادامی که قحطی بود یوسف مخارجشان را می پرداخت، و یعقوب بعد از دیدار یوسف هفده سال در مصر زندگی کرد.

این بود آن مقدار از داستانی که تورات از یوسف نقل کرده، و در مقابلش قرآن کریم نیز آورده، و ما بیشتر فقرات تورات را خلاصه کردیم، مگر پاره ای از آنرا که مورد حاجت بود به عین عبارت تورات آوردیم.

گفتاری در چند فصل پیرامون رویا

۱- اعتنای مردم نسبت به رویا

مردم از قدیم الایام - که نمی توان ابتدای تاریخش را به دست آورد - نسبت به امر رویا و خواب عنایت زیادی داشته اند و در هر قوم و مردمی قوانین و موازین مختلفی برای تعبیر خواب بوده، که با آن قوانین، خوابها را تعبیر و رموز آنها را کشف می کرده اند و مشکلات اشارات آنها را حل می نموده اند و در انتظار خیر و شر و یا نفع و ضرری که فالش را زده بودند می نشستند.

در قرآن کریم نیز به امر خواب اعتناء شده چنانکه رویای ابراهیم (علیه السلام) را درباره فرزندش آورده می فرماید: بعد از آنکه با او به منی رسید گفت: ای پسرک من، در خواب می بینم که دارم تو را ذبح می کنم، ببین تا نظرت در این باره چیست؟ گفت: ای پدرم بجای آن آنچه که مامور شده ای ... و ما ندایش کردیم که ای ابراهیم رویای خود را تصدیق کردی.

و حکایت رویای یوسف (علیه السلام) را نقل کرده می فرماید: زمانی که یوسف به پدرش گفت: ای پدرم! در خواب دیدم یازده ستاره و شمس و قمر را که دارند برایم سجده می کنند.

و همچنین رویای دو رفیق زندانی یوسف (علیه السلام) را چنین حکایت می کند که: یکی از آن دو گفت: در خواب می بینم که شراب می گیرم، و دیگری گفت: من در خواب می بینم که بالای سرم نان حمل می کنم و مرغان از آن می خورند، ما را به تعبیر آن خبر ده، که ما تو را از نیکوکاران می یابیم.

و رویای پادشاه مصر را حکایت نموده می فرماید: پادشاه گفت: من در خواب می بینم هفت گاو فربه را که هفت گاو لاغر آنها را می خورند، و هفت سنبله سبز و سنبله های خشک دیگر، هان ای کرسی نشینان، نظر دهید مرا در رویایم.

و نیز از خواب مادر موسی حکایت نموده می فرماید: و چون وحی کردیم به مادر تو آنچه وحی شدنی است که او را در صندوق بگذارد و بدریا بیندازد - چون در روایات آمده که این وحی بصورت رویا بوده- و نیز خوابهایی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کرده می فرماید: زمانی که خداوند ایشان را در عالم رویا بهت و اندک نشان داد، که اگر ایشان را بسیار جلوه می داد هر آینه سست می شدید و در اینکه به جنگشان اقدام بکنید یا نه نزاع می کردید. و باز فرموده: هر آینه خداوند صدق و حقیقت خواب رسولش را آشکار و محقق ساخت که: بزودی آن شاء الله به مسجد الحرام وارد می شوید، در حالی که ایمن باشید و سرهایتان تراشیده باشد و تقصیر کرده باشید، و ترسی بر شما نباشد. و نیز می فرماید: ما خوابی که به تو نشان دادیم قرارش ندادیم مگر فتنه و امتحان مردم.

از دلیل نقلی هم تعداد زیادی روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امامان اهل بیت علیهم السلام رسیده که همه، این معنا را تایید می کنند. و لیکن دانشمندان طبیعی اروپا، رویا را یک واقعیت خارجی نمی دانند، و برایش ارزش علمی قائل نیستند که درباره حقیقت و ارتباطش با حوادث خارجی بحث کنند، مگر عده ای از روانشناسان ایشان که به شأن آن اعتنا ورزیده علیه دسته اول به پاره ای از رویاهای صحیح استدلال کرده اند، که از حوادث آینده و یا امور پنهانی بطور شگفت آوری خبر داده، بطوری که ممکن نیست حمل بر اتفاق و صرف تصادف نمود، و اینگونه خوابها آنقدر زیاد و

رویا دارای حقیقت است

هیچ یک از ما نیست که در زندگی خود خوابهایی ندیده باشد که به پاره ای امور پنهانی و یا مشکلات علمی و یا حوادث آینده از خیر و شر دلالت نکرده باشد، آری از هر که پرسى یا خودش چنین رویاهایی داشته ، و یا از دیگران شنیده ، و چنین امری را نمی توان حمل بر اتفاق کرد و گفت که: هیچ ارتباطی میان آنها و تعبیرشان نیست ، مخصوصا خوابهای صریحی که احتیاج به تعبیر ندارد.

البته این هم قابل انکار نیست که رویا امری است ادراکی ، که قوه خیال در آن موثر و عامل است ، و این قوه از قوای فعالی است که دائما مشغول کار است ، بسیار می شود که عمل خود را از جهت اخباری که از ناحیه حس لامسه و یا سامعه و امثال آن وارد می شود ادامه می دهد، و بسیار هم می شود که صورتهایی بسیط و یا مرکب ، از صورتهای یا معنایی که در خزینه خود دارد گرفته و آنها را تحلیل می کند، مانند تفصیلی که در صورت انسان تام الخلقه هست گرفته به یک یک اعضاء، از قبیل سر و دست و پا و غیر آن تجزیه و تحلیل می کند، و یا بسائط را گرفته ترکیب می نماید، مثلا از اعضای که جدا جدا در خزینه خود دارد انسانی می سازد.

حال بسیار می شود که آنچه ترکیب کرده با خارج مطابقت می کند، و بسیار هم می شود که مطابقت نمی کند، مانند این که انسانی بی سر، و یا ده سر بسازد.

کوتاه سخن اینکه اسباب و عوامل خارجی که محیط به بدن آدمی است ، از قبیل حرارت و برودت و امثال آن ، و همچنین عوامل داخلی که بر آن عارض می شود از قبیل مرض و ناملايمات و انحرافات مزاج و پری معده و خستگی و غیر آن ، همه در قوه مخیله و در نتیجه در خوابها تأثیر می گذارد.

و لذا می بینیم کسی که در بیداری و یا در خواب حرارت و یا برودت شدید در او اثر کرده ، در خواب آتشی شعله ور و یا برف و سرمای شدید مشاهده می کند، و کسی که گرمای هوا در او اثر گذاشته و عرق او را جاری ساخته در خواب حمام گرم و یا خزینه و یا ریزش باران را می بیند، و نیز کسی که مزاجش منحرف و یا دچار پری معده شده خوابهای پریشانی می بیند که سر و ته نداشته ، چیزی از آن نمی فهمد.

و همچنین اخلاق و سجایای انسانی تأثیر شدیدی در نوع تخیل آدمی دارد، کسی که در بیداری دچار عشق و محبت به شخصی شده و یا عملی را دوست می دارد بطوری که هیچگاه از یاد آن غافل نیست او در خواب هم همان شخص و همان چیز را می بیند.

و شخص ضعیف النفسی که در بیداری همواره دچار ترس و وحشت است ، و اگر ناگهانی صدایی بشنود هزار خیال کرده امور هولناک بی نهایی در نظرش مجسم می شود، او در خواب هم همین سنخ امور را می بیند، همچنین خشم و عداوت و عجب و تکبر و طمع و نظائر اینها هر کدام آدمی را به تخیل صورتهای متسلسلی مناسب و ملائم خود وامی دارد، و کمتر کسی است که یکی از این سجایای اخلاقی بر طبیعتش غالب نباشد.

و بهمین جهت است که اغلب رویاها و خوابها از تخیلات نفسانی است که یکی از آن اسباب ، خارجی و یا داخلی طبیعی و یا داخلی اخلاقی ، نفس را به تصوّر آنها واداشته است و در حقیقت نفس آدمی در این خوابها همان کیفیت تأثیر و نحوه عمل آن اسباب را در

خودش حکایت می کند، و بس ، و آن خوابها حقیقت دیگری غیر این حکایت ندارند.

این است آن حقیقتی که منکرین واقعیت رویا را به انکار واداشته ، و غیر آنچه ما گفتیم دلیل دیگری نداشته و بغیر شمردن عوامل مزبوری که گفتیم در قوه خیال آدمی اثر می گذارند، مطلب علمی دیگری ندارند.

و ما هم آنرا مسلم می دانیم منتهی چیزی که هست باید به ایشان بگوییم دلیل مذکور نمی تواند اثبات کند که بطور کلی هر چه رویا هست از این قبیل است و حقیقت و واقعیتی ندارد، بلکه این معنا را اثبات می کند که هر رویایی حقیقت نیست، و این غیر مدعای ایشان است، مدعای ایشان این است که همه خوابها خالی از حقیقت است. آری همانطور که گفتیم خوابهایی در این میان هست که رویای صالح و صادق است و از حقائق پرده برمی دارد که هیچ راهی به انکار آن نیست، و نمی توانیم بگوییم هیچگونه رابطه ای بین آنها و بین حوادث خارجی و اموری که کشف و پیش بینی شده وجود ندارد.

پس، از آنچه که بیان شد این معنا روشن گردید که بطور کلی هیچ یک از رویاها خالی از حقیقت نیست به این معنا که این ادراکات گوناگونی که در خواب بر نفس آدمی عارض می شود و ما آنها را رویا می نامیم ریشه ها و اسبابی دارند که باعث پیدایش آنها در نفس و ظهورشان در خیال می شود، وجود این ادراکات حکایت از تجسم آن اصول و اسبابی می کند که اصول و اسباب آنها است، بنابراین صحیح است بگوئیم برای هر رویایی تعبیری هست، لیکن تعبیر بعضی از آنها عوامل طبیعی و بدنی در حال خواب است، و تأویل بعضی دیگر عوامل اخلاقی است، و بعضی دیگر سببهای متفرقه اتفاقی است، مانند کسی که در حال فکر در امری بخواب می رود و در خواب رویایی مناسب آن می بیند.

در آنچه گفته شد هیچ حرف و بحثی نیست و همه درباره آن متفقند بحث و رد و قبولی که هست همه درباره رویایی است که نه اسباب خارجی طبیعی دارد و نه ریشه اش اسباب مزاجی و یا اتفاقی است، و نه مستند به اسباب داخلی و اخلاقی است و در عین حال با حوادث خارجی و حقائق کونی ارتباط هم دارد.

خوابهای مورد بحث، یعنی آنهایی که با حوادث خارجی و مخصوصا حوادثی که سابقه قبلی ندارند ارتباط دارد از آنجایی که یکی از دو طرف ارتباط امری است معدوم و نیامده از قبیل خواب دیدن اینکه پس از مدتی چنین و چنان می شود و عینا هم بشود اشکال شده است، که معنا ندارد میان امری وجودی رویا و امری عدمی حادثه نیامده ارتباط برقرار شود، و یا به عبارت دیگر معقول نیست میان رویا و امری که بوسیله یکی از عوامل مذکور در قبل، از حواس ظاهر و اخلاقیات و انحراف مزاج وارد بر نفس نشده ارتباط برقرار گردد مثلا شخصی بدون هیچ سابقه ای در خواب ببیند که در فلان محل دفینه ای از طلا و نقره نهفته است و فلان خصوصیات را هم دارد و شکل و قیافه ظرف آن هم چنین و چنان است، آنگاه از خواب برخاسته به آن نقطه برود و زمین را بکند، و دفینه را با عین آن خصوصیات پیدا کند، چون همانطور که گفتیم معنا ندارد میان نفس آدمی و امری که به تمام معنی از حواس ظاهری و باطنی انسان غایب بوده ارتباط برقرار شود.

و بهمین جهت در جواب این اشکال گفته اند: این ارتباط از این راه برقرار می شود که نفس شخص نائم، نخست با سبب حادثه ارتباط پیدا می کند، آن سببی که فوق عالم طبیعت قرار دارد، و بعد از برقرار شدن ارتباط میان نفس و آن سبب، ارتباط دیگری برقرار می شود میان آن و خود حادثه. توضیح اینکه عوالم سه گونه اند:

یکی عالم طبیعت که عبارتست از عالم دنیا که ما در آن زندگی می کنیم و موجودات در آن صورتهایی مادی هستند، که بر طبق نظام حرکت و سکون و تغیر و تبدل جریان می یابد.

عالم دوم عالم مثال است که ما فوق این عالم قرار داریم، به این معنا که وجودش ما فوق وجود این عالم است نه اینکه فوق مکانی باشد و در آن عالم نیز صور موجودات هست اما بدون ماده، که آنچه حادثه در این عالم حادث می شود از آن عالم نازل می گردد و باز هم به آن عالم عود می کند، و آن عالم نسبت به این عالم و حوادث آن، سمت علیت و سببیت را دارد.

عالم سوم عالم عقل است که ما فوق عالم مثال است، یعنی وجودش ما فوق آنست نه جایش و مکانش، در آن عالم نیز حقایق این عالم و کلیاتش وجود دارد، اما بدون ماده طبیعی و بدون صورت مثالی، که آن عالم نسبت به عالم

مثال نیز سمت علیت و سببیت را دارد. نفس آدمی بخاطر تجردش ، هم سنخیتی با عالم مثال دارد و هم با عالم عقل ، و وقتی انسان به خواب رفت و حواسش دست از کار کشید، طبعاً از امور طبیعی و خارجی منقطع شده متوجه به عالم مثال و عقل که خود، هم سنخ آنها است می شود، و در نتیجه پاره ای از حقایق آن عوالم را به مقدار استعداد و امکان مشاهده می نماید.

حال اگر نفس ، کامل و متمکن از درک مجردات عقلی بود، آن مجردات را درک نموده اسباب کاینات را آنطور که هست یعنی بطور کلیت و نوریت در پیش رویش حاضر می سازد، و اگر آن مقدار کامل نبود که بطور کلیت و نوریت استحضار کند، به نحو حکایت خیالی و بصورتها و اشکالی جزئی و مادی که با آنها مانوس است حکایت می کند، آنطور که خود ما در بیداری ، مفهوم کلی سرعت را با تصوّر جسمی سریع الحركه حکایت می کنیم ، و مفهوم کلی عظمت را به کوه ، و مفهوم رفعت و علو را به آسمان و اجرام آسمانی ، و شخص مکار را به روباه ، و حسود را به گرگ ، و شجاع را به شیر، و همچنین غیر اینها را بصورتهایی که با آن مانوسیم تشبیه و حکایت و مجسم می سازیم.

این در صورتی است که نفس متمکن و مقتدر بر ادراک مجردات آنها را آنطوری که هستند مشاهده کرده و می تواند به آن عوالم ارتقاء یابد، و گر نه تنها از عالم طبیعت به عالم مثال ارتقاء یافته و چه بسا در آن عالم ، حوادث این عالم را به مشاهده علل و اسبابش مشاهده نماید بدون اینکه با تغییر و تبدیل تصرفی در آن بکند. و اینگونه مشاهدات نوعاً برای نفوسی اتفاق می افتد که سلیم و متخلق به صدق و صفا باشند، این آن خوابهایی است که در حکایت از حوادث ، صریح است.

و چه بسا که نفس ، آنچه را که در آن عوالم مشاهده می کند با مثالهایی که بدان مانوس است ممثل می سازد، مثلاً ازدواج آینده را بصورت جامه در تن کردن حکایت می کند، و افتخار را بصورت تاج ، و علم را بصورت نور، و جهل را بصورت ظلمت ، و بی نامی و گوشه نشینی را بصورت مرگ مجسم می سازد، و بسیار هم اتفاق می افتد که در آن عالم هر چه را مشاهده می کنیم ، نفس ما منتقل به ضد آن می شود، همچنانکه در بیداری هم با شنیدن اسم ثروت به فقر، و با تصوّر آتش به یخ ، و از تصوّر حیات به تصوّر مرگ منتقل می شویم ، و امثال اینها.

از جمله مثالهای این نوع خوابها، این خوابیست که نقل شده که مردی در خواب دید در دستش مهری است که با آن دهان و عورت مردم را مهری می کند، از ابن سیرین پرسید، در جواب گفت: تو بزودی مؤذن می شوی و در ماه رمضان مردم با صدای تو امساک می کنند.

از آنچه گذشت این معنا روشن گردید که خوابهای راست در تقسیم اولی تقسیم می شود به ، خوابهای صریحی که نفس نائم و صاحب رویا در آن هیچگونه تصرفی نکرده و قهراً و بدون هیچ زحمتی با تأویل خود منطبق می شود. و خوابهای غیر صریحی که نفس صاحب خواب از جهت حکایت ، در آن تصرف کرده حالا یا به تمثیل و یا به انتقال از معنای خواب به چیزی که مناسب آن و یا ضد آنست ، این قسم رویا آن قسمی است که محتاج به تعبیر است تا متخصصی آن را به اصلش که در رویا مشاهده شده برگرداند، مثلاً تاجی را که می گوید در خواب دیده ام به افتخار، و مرگ را به حیات ، و حیات را به فرج بعد از شدت ، و ظلمت را به جهل ، و حیرت را به بدبختی تعبیر کند.

آنگاه قسم دوم به یک تقسیم دیگری منقسم می شود به دو قسم یکی آن خوابهایی است که نفس صاحب خواب فقط یکبار در آن تصرف می کند و از آنچه دیده به چیز دیگری مناسب و یا ضد آن منتقل گشته و آنرا حکایت می کند، و یا اینکه از آنهم به چیز دیگری منتقل می شود به طوری که برگرداندن آن به اصل و ریشه اش دشوار نیست.

قسم دوم آن رویایی است که نفس صاحبش به یک انتقال و دو انتقال اکتفا ننموده ، مثلاً از آنچه دیده به ضدش منتقل شده ، و از آن ضد به مثل آن ضد و از مثل آن ضد به ضد آن مثل ، و همچنین بدون اینکه به حدی توقف کرده باشد انتقال بعد از انتقال و تصرف بعد از تصرف کرده ، بطوری که دیگر مشکل است که تعبیرگو بتواند رویای مزبور را به اصلش برگرداند، اینگونه خوابها را اضاغاث احلام می نامند، که تعبیر ندارد، برای اینکه یا دشوار است و یا ممکن نیست تعبیرش کرد.

از اینجا بخوبی روشن گردید که بطور کلی خوابها دارای سه قسم کلی هستند، یکی خوابهای صریحی که احتیاجی به تعبیر ندارد، یکی اضغاث احلام که از جهت دشواری و یا تعذر، تعبیر ندارد و سوم خوابهایی که نفس در آن با حکایت و تمثیل تصرف کرده ، این قسم از خوابها است که تعبیر می شود.^{۹۹}

مؤیدات قرآنی

خداوند در قرآن می فرماید: و هو الذی یتوفیکم باللیل و در جای دیگر می فرماید: اللّٰه یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری . و ظاهر این دو آیه این است که نفوس در موقع خواب ، از بدن ها گرفته می شوند و دیگر ارتباطی با حواس ظاهری بدن ندارند، به نوعی به عالم ربوبی رجوع کرده و منتقل می شوند که بی شباهت به مرگ نیست .
خداوند تعالی در کلام خود به هر سه قسم رویای مذکور اشاره کرده و از قسم اول ، رویای ابراهیم و رویای مادر موسی و پاره ای از رویاهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را آورده ، و به قسم دوم هم در جمله اضغاث احلام اشاره کرد، که چنین رویاهایی هم هست ، و از قسم سوم ، رویای یوسف و رویاهای دو رفیق زندانی او و رویای پادشاه مصر را که هر سه در سوره یوسف آمده برشمرده است .

بیان آیات

این آیات ، خاتمه سوره یوسف است ، و در آن این معنا را خاطرنشان می سازد که ایمان کامل که همان توحید

خالص باشد مقام

عزیز، و فضیلت

کمیابی است که

جز تعداد اندکی

از مردم به آن

نمی رسند، و اما

اکثر مردم ایمان

آور نیستند، هر

چند که تو رسول

خدا به ایمان

ایشان حریص

باشی و همه

طاقت و توان خود

را صرف کنی .

و آن اقلیتی هم

که ایمان می

آورند، ایمانشان

آمیخته به شرک

است ، پس برای

ایمان محض و

توحید خالص

وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿۱۲﴾ وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ﴿۱۳﴾ وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ﴿۱۴﴾ وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُّشْرِكُونَ ﴿۱۵﴾ أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۱۶﴾ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعِيَ ﴿۱۷﴾ وَسُبْحَنَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۱۸﴾ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِيَ إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ ۖ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ۖ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ۖ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۱۹﴾ حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَّشَاءُ ۖ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ ﴿۲۰﴾ لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ ۚ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۲۱﴾

^{۹۹} این بود اجمال آنچه که علمای روانشناس قدیم درباره رویا گفته اند، و بحث مستوفای آن موکول به کتبی است که در این باره تدوین یافته است.

باقی نمی ماند مگر تعداد اندکی از مردم.

و این توحید خالص همان راهی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و همچنین پیروانش با بصیرت بدان دعوت می کردند، و خدا هم ناصر او و نجات دهنده مؤمنین پیرو او از مهالک است، و از مهالکی که توحید و ایمانشان را تهدید می کند - و از عذاب استیصال و ریشه کنی که وعده داده بود بزودی گریبانگیر مشرکین شده مستاصل و منقرضشان می کند- نجاتشان می دهد همچنانکه سنت خدا درباره انبیای گذشته اش هم بطوری که از داستانهایش برمی آید چنین بوده است. و در داستانهای ایشان عبرت، بیان حقیقت، و هدایت و رحمت است برای مؤمنین.

وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿١٠٣﴾

و بیشتر مردم ایمان نمی آورند، هر چند تو خواستار ایمان آنان باشی و در این راه سخت بکوشی (۱۰۳)

وضع بیشتر مردم بخاطر افتادنشان به روی جیفه دنیا و دلدادگیشان به زینت های آن و از یاد بردنشان آن ودیعه ها را که خدا در فطرتشان قرار داده از قبیل علم به خدا و آیات او، چنین است که به خدا ایمان نیاورند هر چند ای رسول گرامی من، حرص و پافشاری به خرج دهی، و دوست بداری که ایمان بیاورند، دلیل بر این معنایی که برای آیه کردیم آیات بعدی است.

وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ ﴿١٠٤﴾

این در حالی است که تو از آنان برای ابلاغ قرآن هیچ مزدی نمی طلبی تا به بهانه غرامت ایمان نیاورند. قرآن برای جهانیان یادآور آیات خدا و زداینده غفلت هاست، نه کالایی که به وسیله آن مقام و ثروت فراهم گردد (۱۰۴)

واو، در اول این آیه واو حالیه است که چنین معنایی به آیه می دهد: ایشان ایمان آور نیستند با اینکه تو از ایشان در برابر ایمانشان و یا در برابر این قرآن که بر تو نازل شده و داری برایشان تلاوت می کنی اجر و مزدی طلب نکرده ای، تا بگوئیم غرامت و ضرر مالی ایشان را از ایمان آوردن جلوگیری می کند، و علاقه ای که به مال خود دارند نمی گذارد آنها در قبول دعوت تو و ایمان به آن خرج کنند، و اینکه فرمود: ان هو الا ذکر للعالمین بیان شأن واقعی قرآن است، می خواهد بفرماید: قرآن منحصر و صرفا مایه تذکر عالمیان است، که بوسیله آن بیاد می آورند آنچه را که خداوند در دلهای جماعات بشری به ودیعه سپرده از قبیل علم به خدا و آیات او، پس قرآن چیزی جز ذکر نیست، بوسیله آن متذکر چیزهایی می شوند که غفلت و اعراض از یادشان برده است، آری قرآن از کالاهایی نیست که بوسیله آن مال به دست آورند و یا به عزت و جاه و امثال آن برسند.

وَكَايْنٍ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ﴿١٠٥﴾

و چه بسیار نشانه هایی بر یکتایی خدا در آسمان ها و زمین است که مردم بر آن می گذرند ولی از آنها روی می گردانند و آنها را درک نمی کنند (۱۰۵)

واوی که در اول این آیه است حالیه است، و احتمال هم دارد استینافیه باشد و جمله را جمله ای ابتدائی بسازد، و مرور بر هر چیز به معنای رسیدن به آن و گذشتن از آن و رسیدن به موجود بعدی آن است، بنابراین مرور به آیات آسمانی و زمینی به معنای مشاهده یکی پس از دیگری آنها است.

و معنای آیه این است که بر سر راه زندگی بشر آیات بسیار آسمانی و زمینی وجود دارد که با وجود خود و نظام بدیعی که در آنها جاری است دلالت بر توحید پروردگارشان می کند، و این مردم این آیات را یکی پس از دیگری می بینند، و دیدن آنها برایشان مکرر است، و در عین حال از آنها اعراض نموده متنبه نمی شوند.

و اگر جمله یمرون علیها را حمل بر تصریح و مرور معمولی کنیم ، نه کنایه از دیدن و اعراض کردن ، در آنصورت جمله مذکور از ادله فرضیه هیئت جدید خواهد شد، که می گوید: زمین دارای حرکت وضعی و انتقالی است ، زیرا از آن استفاده می شود که بشر بوسیله حرکت انتقالی و وضعی زمین از اجرام آسمانی عبور می کند و می گذرد، نه آن طور که حس ما می پندارد که زمین ما ایستاده و اجرام بر ما می گذرند.

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ ﴿١٠٦﴾

و بیشتر کسانی که به خدا ایمان دارند ، در همان حال مشرکند و ایمانشان به شرک آلوده است (۱۰۶)

ضمیر در اکثرهم به ناس برمی گردد، به اعتبار ایمانشان ، به این معنا که اکثر مردم ایمان آور نیستند هر چند تو از ایشان مزدی نخواهی ، و هر چند بر آیات آسمانی و زمینی با همه زیادیش مرور کنند، و آنهایی که از ایشان ایمان آوردند که همان اقلیت باشند اکثر ایشان ایمانشان آمیخته به شرک است.

نسبی و اضافی بودن ایمان و شرک و امکان اجتماع بعض مراتب آندو باهم

اگر بررسی چگونه ممکن است آدمی در آن واحد، هم متلبس به ایمان باشد و هم به شرک ، با اینکه ایمان و شرک دو معنای مقابل همدند که در محل واحد جمع نمی شوند؟ جواب می گوییم: این اجتماع ، نظیر اجتماع اعتقادات متناقض و اخلاقیات متضاد است ، و از این نظر ممکن است که اینگونه امور از معانی ای باشند که فی نفسه قابل شدت و ضعفند، و مانند دوری و نزدیکی ، به اضافه و نسبت مختلف می شوند، مثلاً قرب و بعد اگر مطلق و بدون اضافه لحاظ شود هرگز در محل واحد جمع نمی شوند، ولی اگر نسبی و اضافی لحاظ شوند، ممکن است در محل واحد جمع شوند، و با هم مطابقت داشته باشند، مثلاً درباره مکه ، هم دوری صادق است و هم نزدیکی ، دوری از شام ، و نزدیکی به مدینه ، همچنین اگر مکه با مدینه مقایسه شود از شام دور هست ، ولی اگر با بغداد مقایسه شود به شام نزدیک خواهد بود.

ایمان به خدا و شرک به او هم - که حقیقتشان عبارتست از تعلق و وابستگی قلب به خضوع و در برابر خدا یعنی ذات واجب الوجود و وابستگی آن بغیر او از چیزهایی که مالک خود و چیز دیگری نیستند مگر به اذن خدا، - دو مطلب اضافی هستند که به اختلاف نسبت و اضافه ، مختلف می شوند.

آری اگر ایمان به خدا و شرک به او را دو نقطه صرف و بی نهایت تصوّر کنیم در بین این دو نقطه فاصله زیادی است که راهروانی در بین آن دو هر یک در یک نقطه قرار دارند پس همانطور که ممکن است دل آدمی یکسره وابستگی به زندگی دنیای فانی و زینت های باطل آن پیدا کرده و بکلی هر حق و حقیقتی را فراموش کند، و نیز ممکن است مانند مخلصین از اولیای خدا از هر چیز که دل را مشغول از خدای سبحان می سازد منقطع گشته به تمام معنا و با تمامی دل متوجه خدا شده لحظه ای از او غافل نشود و در ذات و صفات خود جز به او آرام نگیرد و جز آنچه او می خواهد نخواهد. همچنین ممکن است سهمی از آن و سهمی از این را با هم داشته باشد، زیرا همان طوری که گفته شد میان این دو نقطه منزلهای بسیاری است که از جهت نزدیکی و دوری به یکی از آن دو مختلفند، و همین مراتب است که دو طرف را به نحوی از اجتماع ، یکجا جمع می کند، و راهروان در این مراتب کم و یا بیش ، سهمی از ایمان و سهمی از شرک را دارند.

از جمله ادله بر این مدعا اخلاق و صفاتیست که در باطن دلها جایگزین است و آدمی را بخلاف آنچه که از حق و باطل معتقد شده اند دعوت می کند، و در اعمال صادره از او اثر می گذارند، و لذا می بینیم فلان شخص ادعای ایمان به خدا می کند و در عین حال بند بند بدنش از ترس مصیبتی که ممکن است به او روی بیاورد می لرزد، و حال آنکه متوجه این معنا هست که هیچ کس هیچ حول و قوه ای جز بوسیله خدا ندارد.

و نیز می بینیم فلان آقا که ادعای ایمان به خدا می کند و با اینکه به راستی ایمان دارد به اینکه: ان العزه لله جمیعا -عزت همه اش مال خداست - مع ذلک این در و آن در می زند، و با اینکه ایمان دارد که خدا ضامن روزی است با

این حال در خانه هر کس و ناکس را می کوبد، ایمان دارد که پروردگارش به آنچه که در دل نهفته دارد عالم است؟ و به آنچه که می گوید شنواست و به آنچه که می کند بصیر است، و بر او هیچ چیز نه در آسمانها و نه در زمین پوشیده نیست، اما در عین حال همین پروردگار را معصیت نموده حیا نمی کند و مانند آن. پس مراد از شرک در آیه مورد بحث بعضی از مراتب شرک است، که با بعضی از مراتب ایمان جمع می شود، و در اصطلاح فن اخلاق آنرا شرک خفی می گویند.^{۱۰۰}

بحث روایی

در تفسیر قمی از فضیل از ابی جعفر (علیه السلام) روایت است که در ذیل جمله ما یؤ من اکثرهم باللّه الا و هم مشرکون فرموده: مقصود از آن، شرک طاعت است، نه شرک در عبادت، یعنی معصیت هایی که ارتکاب می شوند در حقیقت شرک در اطاعت است و گنهکاران با گناه خود شیطان را اطاعت کرده اند. و در تفسیر عیاشی از محمد بن فضیل از حضرت رضا (علیه السلام) روایت است که فرمود: مقصود شرکی است که به حد کفر نرسیده باشد.

و نیز در همین کتاب از مالک بن عطیه از ابی عبدالله (علیه السلام) روایت است که در ذیل آیه شریفه فرموده: مقصود از این شرک این است که کسی بگوید: اگر فلانی نبود من هلاک شده بودم، و اگر فلانی نبود من به فلان منفعت و فلان خیر می رسیدم، و اگر فلانی نبود زن و بچه من از دستم رفته بودند، زیرا چنین کسی برای خدا در ملک او شریکی قایل شده که آن شریک روزیش می دهد، و یا بلا را از او دفع می کند. آنگاه می گوید عرض کردم: حال اگر کسی چنین بگوید: اگر خدا فلانی را نرسانده بود من هلاک می شدم چطور آیا این هم شرک است؟ فرمود: این خوبست و اشکالی ندارد.

و نیز در همین کتاب از زراره روایت کرده که گفت: از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) پرسیدم چه می فرمائی در آیه و ما یؤ من اکثرهم باللّه الا و هم مشرکون؟ فرمود: یکی از مثالهای این شرک این است که کسی بگوید: نه بجان تو. مؤ لف: مقصود آن حضرت این است که کسی بغیر خدا قسم بخورد، چون غیر خدا را به نحوی تعظیم کرده که ذاتا لایق و مستحق آن نیست، و اخبار در این باره زیاد است.

أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

آیا کسانی که ایمان نمی آورند ایمنند از این که عذابی فراگیر از جانب خدا آنان را احاطه کند، یا قیامت - در حالی که بی خبرند - ناگهان بر آنان در رسد (۱۰۷)

غاشیه صفتی است که در جای موصوف حذف شده نشسته است، چون کلمه عذاب دلالت بر آن حذف شده می کرده، و تقدیر کلام چنین است: تاتیههم عقوبه غاشیه - آیا ایمنند از اینکه عقوبتی از عذاب خدا به ایشان برسد که ایشان را فرا گیرد و احاطه کند؟ کلمه بغته به معنای فجاء و ناگهانی است، و جمله و هم لا يشعرون حال از ضمیر جمع است، یعنی قیامت به طور ناگهانی بیاید در حالی که ایشان از آمدنش خبر نداشته باشند، چون آمدن قیامت مسبوق به علامتی که وقت آنرا تعیین کند نیست.

استفهامی که در آیه است استفهام تعجب است، و معنایش این است که امر ایشان در اعراضشان از آیات آسمان و زمین و عدم اخلاصشان نسبت به ایمان به خدا و اصرارشان در غفلت، بسیار عجیب است، مگر اینها ایمنند از اینکه عذاب خدا به طور ناگهانی احاطه شان کند؟.

^{۱۰۰} بنابراین اینکه بعضی ها گفته اند: مراد از مشرکین در آیه، مشرکین مکه هستند صحیح نیست، و همچنین اینکه عده ای دیگر گفته اند: مراد از آنان، منافقین هستند، زیرا صاحب این دو قول اطلاق آیه را بدون هیچ دلیلی از خود آیه مقید نموده اند.

قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي ۖ وَسُبْحَنَ اللَّهُ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ



ای پیامبر ، بگو: این است راه من که از روی بصیرت ، مردم را به خدای یکتا فرا می خوانم . این است راه من و کسانی که مرا پیروی کرده اند . آری ، منزّه است خدا از این که شریک داشته باشد ، و من از مشرکان نیستم (۱۰۸)

خدای سبحان بعد از آنکه فرمود ایمان محض و توحید خالص بسیار عزیز الوجود و اندک است ، و هر کسی بدان نمی رسد ، با اینکه ایمان و توحید ، حق و حقیقت صریح و واضحی است که آیات آسمانی و زمینی بدان دلالت می کنند ، اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را مامور نموده تا راه خود را اعلام بدارد ، و آن عبارتست از دعوت به چنین توحیدی و دعوتی که از روی بصیرت است .

پس اینکه فرمود: (قل هذه سبيلي) اعلام راه اوست ، و جمله (ادعوا الى الله على بصيرة) بیان راه اوست ، و جمله (سبحان الله) جمله معترضه است که در آن خدا را تقدیس می کند ، و جمله (ما انا من المشركين) تأکید معنای دعوت به خدا و بیان این جهت است که این دعوت بسوی خدا دعوتی نیست که بهر طوری که شد صورت گیرد بلکه دعوتی است که بر اساس توحید خالص صورت می گیرد ، و بهیچ وجه ، از توحید بسوی شرک گرایش پیدا نمی کند .

و اما اینکه فرمود: انا و من اتبعني ، خواسته بفرماید: بار این دعوت تنها بدوش من نیست ، بلکه بدوش کسانی هم که مرا پیروی کرده اند هست ، پس با این جمله دعوت را توسعه و تعمیم داده و می فهماند با اینکه راه ، راه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) است ، لیکن بار دعوت به آن تنها بدوش آن جناب نیست .

گو اینکه از ظاهر خود آیه این توسعه و تعمیم فهمیده می شود و لیکن سیاق دلالت می کند بر اینکه شرکت دادن پیروان ، به این عمومیتی هم که از جمله و من اتبعني استفاده می شود نیست ، زیرا سبیلی که در آیه شریفه آمده همان دعوت با بصیرت و یقین بسوی ایمان محض و توحید خالص است و معلوم است که در چنین سبیلی تنها کسانی شرکت دارند که در دین مخلص برای خدا باشند و عالم به مقام رب العالمین و دارای بصیرت و یقین بوده باشند ، و چنین نیست که هر کس که کلمه تابع رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بودن بر او صادق بود او نیز شریک در این دعوت بوده باشد ، و نیز چنین مقام مقامی نیست که حتی آن پیروان و مومنینی هم که خدا در آیه قبلی از مشرکینشان خواند و به غفلت از پروردگار و ایمنی از مکر او و اعراض از آیات او مذمتشان کرده بود به آن نائل شوند .

آری کسی که غافل از خدا و ایمن از عذاب خدا و اعراض کننده از آیات او و از یاد او است چگونه ممکن است داعی بسوی او باشد؟ با این که خدای تعالی در آیات بی شماری دارندگان این اوصاف را به ضلالت و کوری و خسران توصیف کرده ، و این سنخ اوصاف با هدایت و ارشاد بهیچ وجه جمع نمی شود .

بحث روایی

در کافی از سلام بن مستنیر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت است که در ذیل آیه قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا و من اتبعني فرمود: مقصود رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و امیر المؤمنین و اوصیای بعد از آن حضرتند .

و نیز در همین کتاب از ابی عمرو زبیری از امام صادق (علیه السلام) روایت است که در ذیل همان آیه فرموده: مقصود علی (علیه السلام) است که اولین پیرو او در ایمان به خدا و تصدیق نبوت اوست ، و از میان امتی که او در آن امت و بسوی آن امت مبعوث شده اولین کسی که قبل از همه خلق به آنچه او از ناحیه خدا آورده ایمان آورده و هرگز به خدا شرک نورزیده ایمان خود را مشوب و آمیخته با ظلم که همان شرک باشد نکرده علی (علیه السلام) است .

مؤلف: این دو روایت مؤید آن بیانی است که در ذیل آیه گذراندیم ، و در معنای آندو، روایات دیگری نیز هست ، که بعید نیست ذکر مصداق در همه آنها از باب تطبیق باشد.

و نیز در کافی به سند خود از هشام بن حکم روایت آورده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم: مقصود خداوند از اینکه فرمود: سبحان الله چیست ؟ فرمود: بلند داشتن خداست ، یعنی اظهار پاکی خدا از هر بدی از روی غیرت بندگی.

و نیز در همین کتاب به سند خود از هشام جوالیقی روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) از معنای کلام خدا که فرموده: سبحان الله سؤال کردم ، فرمود: معنایش این است که خدا منزّه است.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِيَ إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا
كَيْفَ كَانَ عِقَابُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ۖ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿١٠٩﴾

ای پیامبر ، تو نخستین بشر نیستی که از میان مردم به سوی آنان مبعوث شده ای ؛ پیش از تو نیز به رسالت نفرستادیم مگر مردانی را که به آنان وحی می کردیم ؛ مردانی از اهالی شهرهایی که به سویشان فرستاده شدند . آیا قوم تو در زمین سیر نکرده اند تا بنگرند فرجام کسانی که پیش از آنان می زیستند و پیامبران و آیات خدا را انکار کردند ، چگونه بوده است ؟ حقا سرای آخرت برای کسانی که تقوا پیشه نموده اند بهتر است ، آیا در نمی یابید (۱۰۹)

تطبیق دعوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله با دعوت پیامبران پیش از آنحضرت

بعد از آنکه خدای سبحان حال مردم را در ایمان به خود و سپس حال رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در دعوت مردم بیان نموده ، خاطرنشان ساخت که دعوت پیامبر ناشی از رسالت الهی است ، و از اغراض مادی که بدان وسیله مزدی به دست آورده نفعی کسب کند نیست ، اینک در این آیه این معنا را بیان می کند که آنچه گفتیم یک مطلب تازه و جدیدی نبوده ، بلکه سنت الهی بوده که همواره در دعوت های دینیش جریان داشته است ، انبیای گذشته نیز فرشته نبوده اند، بلکه از میان همین مردم مبعوث می شدند، مردانی از اهالی آبادیهای خود بودند و با مردم آبادی خود نشست و برخاست میکردند و همه ایشان را می شناختند، با این تفاوت که خداوند به ایشان وحی فرستاده و ایشان را بسوی آنان گسیل می داشته تا بسوی او دعوتشان کنند عینا همینطور که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مامور شده و دارد دعوت می کند، برای قوم او هم مؤنه زیادی ندارد تا بگفته های او ایمان پیدا کنند، مؤنه اش همین است که در روی زمین سیر و تفکر کنند، تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از ایشان می زیسته اند به کجا کشید که اگر چنین سیری را شروع کنند خواهند دید که بلاد ایشان بصورت مخروبه ها درآمده ، خانه هایشان خالی و ویران گشته است ، و آن آثار بخوبی و با زبان بی زبانی از سرانجام کار آن اقوام خبر داده ، اثر کفر و لجاجت و تکذیب آیات خدا را نشان می دهد.

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) جز به آنچه انبیای سلف دعوت می کردند به چیز دیگری دعوت نمی کند، و دعوت نمی کند مگر به چیزی که خیر و صلاح مردم در آن است ، و آن این است که تقوی پیشه نموده از خدا بترسند تا رستگار گشته به سعادت دائمی و نعمت سرمدی در خانه باقی نائل آیند، و خانه آخرت بهتر است برای کسانی که تقوی پیشه کنند، آیا باز هم تعقل نمی کنید؟.

پس جمله «و ما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحی اليهم من اهل القرى» دعوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را با دعوت رسولان قبل از او تطبیق می کند، حاصل اینکه توصیف ایشان به اینکه اهل آبادی های خود بوده اند برای این است که بفهماند: انبیاء از خود آن مردم بوده و از جنس ملائکه و حتی از غیر خود ایشان نبودند و در میان آنان زندگی می کردند و نزد ایشان معروف و سرشناس بوده اند مردم هم با ایشان نشست و برخاست داشته اند.

مؤید این معنا توصیفی است که از ایشان کرده و فرمود مردانی بودند، زیرا مردان از زنان دارای روپوش زودتر شناخته می شوند. و در جمله افلم یسیروا فی الارض... ، امت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) را انذار می کند یعنی همان اندازی که امتهای گذشته را با آن انذار نمود، آنان نشنیدند و در نتیجه وزر و بال کار خود را چشیدند. و جمله «و لدار الاخره خیر للذین اتقوا افلا تعقلون» بیان نصیحت است، و اینکه آنچه که بدان دعوت می کنند که همان تقوی باشد بدنبالش چیزی جز تمامی خیرات و همه سعادات نیست.

بحث روایی

در کتاب معانی از سیار از حسن بن علی از پدرانش از امام صادق (علیه السلام) روایت است که در ضمن حدیثی وی را مخاطب قرار داده فرمود: مگر تاکنون ندانستی که خداوند دنیا را هرگز از پیغمبر و یا امامی از جنس بشر خالی نگذاشته است؟ مگر خداوند نبوده که فرموده: و ما ارسلنا من قبلک - یعنی بسوی خلق - الا رجالا نوحی الیهم من اهل القری که خبر داده از اینکه هیچوقت ملائکه را بسوی زمین مبعوث نکرده، و ایشان را ائمه و حکام قرار نداده، و اگر فرستاده، بسوی انبیاء فرستاده است؟!

حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَرَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَن نَّشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا

عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ ﴿١١٠﴾

پیامبران مردم را به یکتاپرستی فرا خواندند و آنان را به عذاب الهی هشدار دادند، تا آن گاه که از ایمان مردم ناامید شدند و مردم پنداشتند که به پیامبران در مورد عذاب کافران دروغ گفته شده است یاری ما به آنان رسید؛ پس هر که را خواستیم نجات داده شد، و عذاب ما از مردم گنهکار بازگردانده نمی شود (۱۱۰)

علمای لغت می گویند: کلمه یاس و کلمه استیئاس هر دو به یک معنی است لیکن بعید نیست بگوییم دومی از جهت اینکه از باب استفعال است به معنای نزدیک شدن به یاس است، بخاطر ظاهر شدن آثار و نشانه های آن، و نزدیک شدن به یاس را هم عرفاً یاس می گویند، ولی یاس حقیقی و قاطع نیست.

جمله حتی اذا استیئس... متعلق غایتی است که از آیه قبلی استفاده می شد، و معنای مجموع آن این است که: این رسولان که گفتیم مردانی بودند مانند تو از اهل قریه ها، و گفتیم که قریه های ایشان بکلی نابود شده است، این رسولان، قوم خود را همچنان دعوت می کردند، و مردم، هم، همچنان لجاجت نموده آنان به عذاب خدا اندازشان کرده و اینان نمی پذیرفتند، تا آنکه رسولان از ایمان آوردن قوم خود مأیوس شدند و یا نزدیک بود مأیوس شوند و مردم گمان کردند آن کس که به پیغمبرشان گفته عذابی چنین و چنان دارند به ایشان دروغ گفته و در این موقع بود که یاری ما انبیاء را دریافت، پس هر که را خواستیم نجات دادیم، و آنها همان مؤمنین بودند، و باس ما یعنی عذاب سخت ما از قوم مجرم درنگذشت و همه را فرا گرفت.

اما مأیوس شدن رسولان از ایمان آوردن قوم خود، همان معنایی است که در داستان نوح آورده و فرموده: و اوحی الی نوح انه لن یومن من قومک الا من قد آمن

و نیز فرموده: و قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و نظیر آن در داستان هود و صالح و شعیب و موسی (علیه السلام) نیز دیده می شود.

و اما اینکه فرمود: امتهای ایشان چنین پنداشتند که به انبیایشان دروغ گفته اند، این نیز نظیر مطلبی است که در داستان نوح آورده که قومش گفته بودند: بل نزنکم کاذبین و همچنین در داستان هود و صالح آورده، و در داستان موسی و فرعون فرموده: فقال له فرعون انی لاظنک یا موسی مسحورا.

و اما اینکه فرمود: نتیجه ایمان مؤمنین یاری آنان شد این نیز نظیر آیه: و کان حقا علینا نصر المومنین. می باشد، و همچنین در ضمن داستان هلاکت پاره ای از امتهای این معنا را آورده از آن جمله در داستان قوم هود فرموده: نجینا هودا و الذین آمنوا معه و در داستان قوم صالح فرموده: نجینا صالحا و الذین آمنوا معه و در داستان قوم شعیب

فرموده: نجینا شعیبا و الذین آمنوا معه و همچنین در داستانهای دیگر. و اما اینکه فرمود: بآس ما از مجرمین نمی گذرد، این نیز در آیات بسیاری بطور عمومی و خصوصی ذکر شده ، در آیه و لکل امه رسول فاذا جاء رسولهم قضی بینهم بالقسط و هم لا یظلمون و آیه و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له و مالهم من دونه من وال و همچنین آیات دیگر ذکر شده است. این بود بهترین معنایی که برای آیه مورد بحث ذکر کرده اند، دلیل بر آن هم این است که آیه شریفه همانطور که گفتیم با مضمونی که دارد غایت و سرآمد مضمون آیه قبلش است.^{۱۰۱}

بحث روایی

در عیون به سند خود از علی بن محمد بن جهم روایت کرده که گفت: در مجلس مأمون حاضر شدم ، در حالی که رضا علی بن موسی علیهما السلام نزد او بود، مأمون از آنجناب پرسید: یا بن رسول الله مگر شما نمی گوید که انبیاء معصومند؟ فرمود: چرا، راوی حدیث را همچنان ادامه داده تا آنجا که می گوید: مأمون به ابی الحسن عرض کرد: پس بفرما معنای آیه حتی اذا استیئس الرسل و ظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا چیست ؟ رضا (علیه السلام) فرمود: خداوند می فرماید: تا آنکه رسولان از قوم خود مأیوس شدند، و قوم ایشان گمان کردند که به رسولان دروغ خبر داده اند، در این موقع بود که یاری ما ایشانرا دریافت.

مؤلف: این روایت مؤید معنایی است که ما برای آیه کردیم.^{۱۰۲}

و در تفسیر عیاشی از زرارہ روایت کرده که گفت: به حضرت صادق (علیه السلام) عرض کردم: چطور رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نترسید از اینکه مبدا آنچه از ناحیه خدا برایش می آید از القآتی باشد که شیطان در دلش بیندازد؟ فرمود: خداوند وقتی یکی از بندگان خود را رسول خدا بگیرد، سکینه و وقار را بر او نازل می کند، و آنچه که از ناحیه خدا برایش می آید عینا مانند چیزهایی که به چشم می بیند یقین آور است.

و در الدر المنثور است که ابن جریر و ابن منذر از ابراهیم از ابی حمزه جزری روایت کرده اند که گفت: غذایی درست کردم و عده ای از اصحابمان را که از آنجمله سعید بن جبیر و ضحاک بن مزاحم بودند به آن غذا دعوت نمودم ، در آن میان جوانی از قریش از سعید بن جبیر پرسید یا ابا عبدالله ! این حرف را چگونه قرائت می کنی: حتی اذا استیئس الرسل و ظنوا انهم قد کذبوا؟ زیرا من هر وقت بدینجا می رسم آرزو می کنم ای کاش این سوره را نخوانده بودم سعید گفت: درست است و معنایش این است که تا آنکه رسولان از تصدیق قوم خود مأیوس شدند و مردمی که آن رسولان بسویشان گسیل شده بودند چنین پنداشتند که به رسولان دروغ خبر داده اند. ضحاک گفت: اگر برای حل این اشکال تا یمن رفته بودم کم بود .

لَقَدْ كَانَتْ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿١١١﴾

به یقین در سرگذشت یوسف و برادرانش ، برای خردمندان درس عبرتی است . این داستان داستانی بافته شده نیست ، بلکه تصدیق کننده تورات است که پیش از قرآن بوده ، و روشنگر همه امور دینی مردم است و رهنمود و رحمتی است برای مردمی که ایمان می آورند (۱۱۱)

راغب در مفردات می گوید: اصل کلمه عبر به معنای تجاوز از حالی به حالی است ، و اما عبور تنها، مختص به تجاوز از آب است ... و اعتبار و عبره مخصوص به حالتی است که انسان بوسیله آن از شناختن چیزی که قابل مشاهده است به چیزی که قابل مشاهده نیست می رسد. همچنانکه خدای تعالی فرمود: ان فی ذلک لعبره - در این آیات عبرت است .

^{۱۰۱} و در این میان معانی دیگری برای آیه آورده اند که خالی از اشکال نیست ، و ما متعرض نشدن به آن را بهتر دانستیم.

^{۱۰۲} و بعضی از روایات که دارد رسولان احتمال دادند که نکند آن کسی که برای ایشان وحی آورده شیطان بوده که خود را بصورت فرشته درآورده ، روایات قابل اعتمادی نیست

ضمیر در قصصهم به انبیاء، که یکی از ایشان یوسف، صاحب داستان این سوره است برمی گردد، احتمال هم دارد که به یوسف و برادرانش برگشته و معنا چنین باشد: قسم می خورم که در داستانهای انبیاء و یا یوسف و برادرانش عبرت است برای صاحبان عقل، و این داستان که در این سوره آمده حدیثی افتراقی نبود، بلکه تصدیق کتاب آسمانی قبل از قرآن یعنی تورات می باشد.

و تفصیل کل شیء - ...هم بیان و تمیز هر چیزی است از آنچه که مردم در دینشان که اساس سعادت دنیا و آخرتشان است بدان نیازمندند، و هم هدایت بسوی سعادت و رستگاری است، و هم رحمت خاصی است از خداوند به مردمی که بدان ایمان آورند، آری از این نظر رحمت خاص الهی است که مردم با هدایت او بسوی صراط مستقیم هدایت می شوند.